*

دیوان

شعر

قائم مقام

(ضمیمهٔ سال دهم)

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ ش

قیمت ٤ قران

مطبعه برادران باقرزاده

دیوان

شعر

قائم مقام

﴿ ضمیمه سال دهم ﴾

مجله ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مطبعه برادران باقرزاده

استاد بزرگ سخن نظم و نثر فارسی و تازی

العالم السعید والحکیم الفاضل الشهید



سیدالوزراء میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام فراهانی

متخلص بثنائی طاب ثراه

سيد الوزراء ميرزا ابوالقاسم

قايم مقام فراهانى المتخلص بالثنائى

قائم‌مقام در سياست خواجه نظام الملك وخواجه شمس‌الدين صاحب ديوان‌را مثال ودرشعر تازی و پارسی متنبی‌وا نوری را ودر نثر ابن عباد وقابوس را همالست وگوئی شاعر عرب دروصف نظم و نثر وی این قطعه را سروده

قطعه

معان بديعات النظام يخالها ذووالفضل درافی‌العقود منظما
تكاد معانيه خلال سطوره لحسن مبادی اللفظ ان تتكلما
تاملت فی‌ترتيب اشكال خطه رايت ظلاما عن ضياء تبسما

قائم مقام اوراق پراكندهٔ دفتر سلطنت قاجار را درعصر محمد شاه بارشتهٔ سياست و سوزن تدبيرشيرازه بست وبهمين‌سبب دست جنايت خويش بامقراض سياست بيكانه رشتهٔ عمرش رابزودی‌ازهم‌درگسست . برای پوشانيدن اين جنايت بزرگ تاريخی رجال عصر محمد شاه در محو ساختن آثار نظم ونثروی‌ازهيچگونه خيانت‌و شناعت فروگذار نكرده وشايد بيش از سی هزار بيت اشعاروی را نابود كردند

نسخ مختلفهٔ ديوان شعر قائم مقام‌آنچه ديده شده و دردست ها موجوداست ازخطی و چاپی هيچيك بيش ازهزاروپانصد بيت نيست ولی ما بوسيلهٔ‌بيست وسه‌چهار كتاب خطی وجنك ديوان شعر اين استاد بزرگ‌را بالغ برسه هزاربيت‌تقريباً‌جمع آوری كرده واينك بجامعه علم وادب‌دنيا بنام‌ضميمهٔ سال‌دهم‌مجله ارمغان‌ارمغان‌ميفرستيم .

شرح حال قائم مقام را یکی از احفاد نبیل و فاضل وی (**میرزا عبدالوهابخان قایم مقامی**)سه چهار سال قبل از این بخواهش دوست محترم ماو مستشرق معظم (پروفسور مار)معلم السنه شرقیه در دارالعلوم شرقی لنین گرادبا بهترین سبك و اسلوب نگاشته و بحکم **(اهل البیت ادری بما فی البیت)** از هیچ نکته فرو گذار نکرده و اینك طبع و نشر انرا باداره ارمغان واگذار فرموده اند

اقای میرزا عبد الوهابخان قایمقامی بحکم اصول خانوادگی و پاکی نسب فضایل و علوم را بمیراث و مکتسب مظهر تام و تالیفات گرانبهای وی مطبوع طبع خاص و عام است

از جمله تالیفات فاضل معظم یکی تاریخ جنك ژاپن و روس است که در اغاز جوانی انجام داده است و از طرف دولت ژاپن بدریافت

هو الله تعالی

شرح احوال مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام سیدالوزراء رحمة الله علیه

دیباچه

چنین گوید عبد الوهاب الحسینی الفراهانی القایم مقامی ابن مرحوم میرزا علی محمد خان سید الوزراء ابن مرحوم میرزا علی قایم مقام ثالث ابن مرحوم مغفور میرزا ابو القاسم قائم مقام ثانی سیدالوزراء اتابیک اعظم صدر اعظم ابن مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرك قایم مقام سید الوزراء که درسنهٔ ۱۳۴٤ هجری مطابق سنهٔ ۱۹۲٥ عیسوی یکنفر از معلمین مدرسه السنه شرقیه پطرزبورغ که فعلا لنین گراد نامیده شده است موسوم به [ژرژمار] بطهران آمد و بنا بر مناسبتی با این بنده لطفی پیدا کرده و این رهی را جزو دوستان خویش محسوب داشت

معلم و استاد محترم پس از اطلاع از احوالات و خانوادهٔ این بنده بموجب مراسلهٔ که ذیلا درج میشود تقاضا نمود که شرح احوال مرحوم قایم مقام جد خود را که تا کنون هیچیك از فرزندان یا تاریخ نویسان مبادرت بنوشتن ان بطور مفصل و جداگانه نکرده اند برشته تحریر کشیده تقدیم اندوست مکرم نماید

(مراسله)

خدمت ذیرفعت جناب اقای عبدالوهاب قایم مقامی مد ظله العالی

قبله و امید گاها . امید انست که انوجود محترم در کمال صحت و

سلامت است و بعد بعرض میرساند که مدتیست گرفتار کسالت شدید شده‌ام و از کار باز مانده‌ام و عجالةً اگر چه دردم مانع است دیگر نمیتوانم صبر کنم و یك عرض مختصری دارم. تالیف جنابعالی که بنده تعریف انرا ارسال داشتم باکادمی روسیه بی نهایت مطبوع واقع گردیده است و علاوه بر ان از جنابعالی خواهش میشود که مشروحهٔ راجع بخود مرقوم دارید و هرطور میل مبارك است مرقوم دارید اعم از مختصر یا مفصل فقط نکته هائیکه ذیلاً عرض میشود درنظر داشته باشید که از قلم نیفتد و آن اینست

١ ـ اسم و تمام القاب ٢ ـ اسامی والدین ٣ ـ مسقط الرأس ٤ ـ محل تحصیلات ٥ ـ تاریخ وفات ٦ ـ تصنیفات (و اگر بطبع رسیده تاریخ و محل طبع را مرقوم فرمائید) و ضمناً یك نسخه از مقاله خود بنده ارسال میدارم اگر چه قابل توجه نیست ولی گمان نمیکنم که غیر از جنابعالی کسی میل و رغبت مطالعه آن داشته باشد اینمقاله یك بندیست از سلسلهٔ مقالات در فن تیر اندازی که بنده قبل از مسافرت بایران برای چاپ حاضر کردم و در لنین گراد گذاشتم امید کامل دارم که قبل از مراجعت بنده دوقسمت دیگر این سلسله انشاء الله از مطبعه بر آید یکی مقاله مختصر بنده در توصیف یك رساله در تیر اندازی که درموزه خانه اسیائی موجود است و اندیگر مقاله مفصلهٔ انجناب دیگر تصدیع نمیدهد باقی والسلام. اخلاص کیش

دکتر مار ـ ٤ اذرماه ١٣٠٤ اصفهان

اینك این بنده بنا بر خواهش ایشان بتحریر این رساله اقدام نموده و انرا بر دیباچه و سه فصل و خاتمه قرار داد

دیباچه سبب تالیف کتاب

فصل اول در نسب وشرح احوال پدر و اجداد مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام

فصل دوم در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام

فصل سوم در شرح احوال اولاد و اعقاب مرحوم قایم مقام و قضایای بعد از قتل ان مرحوم

خاتمه در شرح احوال پدر و عم مؤلف و بنده نگارنده،

این سرگذشت را از روی کتبی که ذیلا اسامی انها ذکر میشود نقل و استخراج نموده بعلاوه اطلاعات خانوادهگی نیز ضمیمه است

تاریخ گلشن مراد در تاریخ زندیه تالیف میرزا ابو الحسن غفاری کاشانی، کتاب مذکور درکتابخانه آقای حاج مخبر السلطنه مهدیقلیخان هدایت موجود و هنوز بطبع نرسیده است .

روضة الصفای ناصری تالیف مرحوم رضا قلیخان هدایت امیر الشعراء.

مجمع الفصحاء تالیف رضاقلیخان هدایت .

تاریخ قاجاریه مرحوم لسان الملك از مجلدات ناسخ التواریخ.

کتاب منتظم ناصری تالیف اعتماد السلطنه محمد حسنخان مقدم، کتاب مرآت البلدان تالیف محمد حسن خان مقدم

کتاب خوابنامه مرحوم اعتماد السلطنه. (مبنای کتاب مذکور بر محاکمه وزرا و صدور دوره سلطنت قاجاریه از زمان فتحعلیشاه تا اخر سلطنت ناصر الدین شاهست) و هنوز بطبع نرسیده و نسخهٔ ازان در کتابخانهٔ آستانه مقدسهٔ رضویه و نسخهٔ نزد اقای خان ملك موجوداست. کتاب اثار المعاصرین تالیف فروغ الدین اصفهانی که از تربیت

یافتگـان مرحوم قایم مقام و کتاب دار انمرحوم بوده [بنای کتاب مذکور از شرح احوال ادباو فضلا و شعرای دورهٔ قاجاریه است] و در نزد محمد اقاخان وجدانی خلف مرحوم میرزا حاجی اقای واعظموجودو هنوز بطبع نرسیده است. کتاب زنبیل مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن نایب السلطنه عباس میرزا ، کتاب منشئات مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام . تاریخ سرجان ملکم. کتاب سفر نامه کاسپارد روپل فرانسوی سرهنك سواره نظام و مشاق قشون ایران درتبریز. کتاب سفر نامهٔ گری بایدفوزیر مختار دولت روس دردربار ایران.

کتاب سفر نامهٔاول ژاك موریه مستشار سفارت انگلیس (مؤلـف کتاب حاجی بابا)

«فصل اول»

در نسب وشرح احوال پدر واجداد مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام

زمین گر گشاید همی راز خویش بگوید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پر از تا جدا ران بود برش پرز خون سواران بود
پر از مرد دانـا بود دامنش پر از خوب رخ جیب پیراهنش

مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام سیدالوزراء اتابك اعظم صدر اعظم ، در زمان فتحعلیشاه بجای پدر پیشکار ووزیر اعظم عباس میرزای نایب السلطنه ولیعهدوپیشکار آذر بایجان بود ودرزمان محمد شاه ابن نایب السلطنه بصدارت رسید . ابن مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرك قایم مقام سیدالوزراء که در زمان فتحعلیشاه مامورتربیت

ووزارت وپیشکاری عباس میرزای نایب‌السلطنه درحکومت آذربایجان بود. ابن‌مرحوم میرزا حسن که در خدمت برادر بزرك خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین‌وزیر جدامی مرحوم میرزا ابولقاسم قائم‌مقام که دردربارزندیه مشغول خدمت بود. ابن‌میرزا عیسی بن میر ابوالفتح بن میر ابوالفخر بن میرابوالخیر. این‌سه نفراخیرمعاصرسلاطین صفویه ومعروف‌بمیر مهر دار می‌باشند برای این لقب دو وجه ذکرکرده‌اند اول اینکه چون مهر امام‌الهمام علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین علیه‌السلام در نزد آنها بوده‌وفعلا هم در خانواده موجود است این لقب واداشتند دوم اینکه شاید مهردارسلاطین صفویه بوده واین‌لقب‌بانهاداده شده‌است.

ابن سید رضا ۷ابن سید روح‌الله ۸ بن سیدقطب‌الدین ۹ بن سید بایزید ۱۰ بن‌سید جلال‌الدین ۱۱ بن‌سیدبابا ۱۲ بن سید حسن ۱۳ بن سید حسین ۱٤ بن سید محمود ۱۵ بن‌سیدنجم‌الدین ۱۶ ابن‌سیدمجدالدین ۱۷ بن‌سید فتح‌الله ۱۸ بن‌سید روح‌الله ۱۹ بن‌سید هبةالله (۱) ۲۰ ابن‌سید عبدالله ۲۱ بن سید صمد ۲۲ بن سیدعبدالمجید ۲۳ بن سیدشرف‌الدین ۲٤ بن‌سیدعبدالفتاح ۲۵ بن‌سید میرعلی ۲۶ بن‌سید علی ۲۷ بن‌سید میرعلی ۲۸ بن‌سلطان سیداحمد ۲۹ (این سیداول کسی است که از این سلسله از مدینه منوره بایران آمده ودرهزاوة (۲) فراهان توطن اختیار نموده وبدین واسطه اعقاب‌او بسادات هزاوة معروف می‌باشند

(۱) دریکنسخه نیل‌الله ودریك نسخه نیك‌الله دیده شده

(۲) اباقاخان بن هلاکو خان بعد ازپدر در روز جمعه ۱۳ رمضان سنهٔ ۶۶۳ در هزاوه فراهان بر تخت خانی نشست [نقل از تاریخ نگارستان صفحهٔ ۲۸۵)

و مزارش فعلا در قریهٔ مذکور موجود و زیارتگاه هست » ابن سید محمد ۳۰ بن سید حسن ۳۱ بن سید حسین ۳۲ بن سید حسن الافطس ۳۳ بن علی اصغر ۳۴ بن زین العابدین علی ۳۵ بن امام الهمام ابی عبدالله الحسین ۳۶ بن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

حاجی میرزا محمدحسین وزیر

میرزا عیسی ولد میرزا ابوالفتح سه پسر داشت که اولی موسوم بود بحاج میرزا محمدحسین ودومی موسوم بمیرزا محمد حسن وسومی موسوم بود بمیرزا علی

حاج میرزا محمد حسین که معروف بوزیر میباشد تقریبا در حدود سنه ۱۱۸۰ هجری مطابق باسنه ۱۷۶۶ میلادی داخل در خدمت سلاطین زندیه شده ووزارت سه نفر از سلاطین ان طایفه را نمود وادیبی یگانه و شاعری فرزانه بود و وفا تخلص مینمود چنانکه رفیق اصفهانی در جواب کاغذ او گفته که این بیت مطلع آنست

وفا گوید

صبا بگو بجناب رفیق کای زجبینت عیان علامت نور صداقتست وصفائی

رفیق گوید

رسید نامهٔ از حضرت وفاو شگفتم چو بینوا که رسد نا گهش زغیب نوائی

در کتاب تاریخ گلشن مراد درضمن احوال شعرای معاصرین کریم خان وسلاطین زندیه راجع بحاج میرزا محمد حسین وزیر چنین نگاشته که عینا درج میشود

وفا اسم شریف آن جناب آصف صفات حاج میرزا محمد حسین

حسینی اصلشان از هزاوه من اعمال فراهان است در اوایل حال بخدمت ووزارت نواب اعتضاد الدوله ولد محمد صادقخان اشتغال وبعد ازقتل نواب سابق الذکر در خدمت نواب کشورستان علیمراد خان معزز ومحترم بود وبعد ازارتحال آن جناب باز بدستور سابق درخدمت نواب استظهارالدوله محمد جعفرخان منصب وزارت اعظم داشتند وحضرتش در زمان دولت خود شغل وزارت را کما ینبغی برونق آورده وقاعده وقانون وزراء سلف مثل خواجه‌شمس‌الدین محمد صاحب دیوان وخواجه نظام الدین علی‌را که سالها از ظهور خصال ذمیمه وزراء پست فطرت بیهنر معدوم و مفقود الاثر بود مجدداً احیا نموده همواره مجلس‌ارم مونسش مجمع شعرا وارباب کمال و محفل خلد مرتبتش منزل‌اصحاب فضل و افضال بود الحق شخصی بلندهمت ونفسی والارتبت صاحب اخلاق حمیده وازصفات پسندیده انوزیر ارسطو نظیر و دستور فلاطون تدبیر انکه در فن نظم ونثر تازی وپارسی ثالث اعشی وجریر وتالی انوری و ظهیر است بنابراین لازم نمود که چند بیتی ازمنظومات ایشان در اینکتاب نگاشته خامه مشکین ختامه گردد

قصیده

ای نام همایونت سر دفتر دیوانها　　طغرای دلارایت تاج سر عنوانها

لیلای جمالت شدتا شهرهٔ هرشهری　　مجنون‌تو افزون‌شد از ریگ بیابانها

بیت

ای باغبان چوباغ زمرغان تهی کنی　　کاری به بلبلان کهن آشیان مدار

آشیانی دیدم از هم ریخته　　یادم آمد از سرای خویشتن

غزل

صبا از جعد یار آورد بوئی | پریشانم چو آن زلف دوتا کرد
دل آخر شد پی آن بوشتا بان | گرفتارم در این دام بلا کرد
چو من بودم پریشان و دل افگار | که این غمازی از اول صبا کرد
بگوشم نائی از نی زد نوائی | که نای هستیم را بینوا کرد
نمیدانم چه کرد این ناله با من | که چون نی‌بند بندم را جدا کرد
شکایت رسم و آئین وفا نیست | وگرنه گفتمی با من چها کرد

و نیز در تاریخ مذکور در ضمن وقایع سال ۱۱۹۸ هجری مطابق سنهٔ ۱۷۸٤ مسیحی و جلوس استظهار الدوله محمد جعفر خان زند اشاره بانتخاب این وزیر نموده که عیناً درج میشود

چون در نظام مصالح دولت و جهانداری و نسق مناظم شوکت و شهریاری سلاطین معدلت گزین و خسروان صاحب نگین را برأی وزراء وافر فراست کاردان و بصوابدید امنای کامل کیاست بخردان افتقار حاصل واحتیاج واقع است لهذا بعد از مشاهده و کنگاش در این خصوص قرعهٔ این فال بنام نامی و اسم گرامی حضرت والا رتبت ارسطو نظیر و صاحب شوکت فلاطون تدبیر دستور خجسته صفات عالی‌همم و وزیر کامل الذات عطارد شیم فرازندهٔ رایت کمالات بیحد و حصر و انتظام بخش عقود جواهر نظم و نثر محیی مراسم آصف بن برخیاء و سلالهٔ دودمان حضرت خاتم الانبیاء و سید الاوصیا شمس فلک نکته دانی میرزا محمد حسین حسینی فراهانی وزیر والد بزرگوار مبرور خود زده و حضرتش را بوزارت دیوان اعلی سرافراز فرمود

و نیز در کتاب مذکور در موقع شکست استظهار الدوله در

سال ۱۱۹۹ هجری مطابق سنهٔ ۱۷۸۵ میلادی از خسرو خان والی اردلان و کردستان ذکری ازاین وزیر کرده است که عینا نگاشته میشود

«بنابراین اسمعیل خان و خسرو خان روی از میدان معارضه برتافتند امراء و غازیان نیز بملازمت استظهار الدوله شتافته و در اصفهان شرف خدمت آنحضرت را دریافتند و جناب آصف نشانی میرزا محمد حسین فراهانی وزیر سرکارآمدودر ضمن فرامینی که بجهت اعلام وقوع این قضیه که از قضایای حضرت آفریدگار بود روانهٔ اکثر بلاد و امصار میفرمود این شعر را مندرج نمود که از اثر طبع آنجناب آصف صفات است بیت

همچودرختی کهاوبشکند ازبارخویش قامت والای ماز اثرشان شکست»

مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم صفحهٔ (۵۲۷) چنین نگاشته است

وفای فراهانی نام شریفش میرزا محمد حسین سیدی جلیل و دبیری نبیل پدر جناب میرزا عیسی ملقب بقائم مقام بزرك بوده مدتی وزارت سلاطین زندیه را نموده بعد از انقراض آن دولت بی سامان بدولت ابد مدت قاجاریه خدمات عظیمه کرد و در سنهٔ در گذشت دیوانی دارند از غزلیات آن جناب برخی نوشته میشود

وفا مبادا افتاد گمان فراموشت دوروزاگرفلکت‌پی‌امتحان‌برداشت

سرجان ملکم انگلیسی درتاریخ ایران راجع بمرحوم حاج میرزا حسین وزیر در جلد دوم باب ۱۹ صفحه ۶۲ چنین مینویسد که عینا نقل میشود

یکی از مؤلفان که نمیتوان او را رد کرد گوید که جعفر خان با رعایا بمروت و باغربا و اجانب بتواضع و مهربانی سلوك می کرد

طبیعتی حلیم داشت و بعدل وانصاف مایل بود این تعریف از وقتی استکه جعفر خان سرگرم باده تجمل و بالنسبه آرامی داشت و ارادهٔ امور برأی و رویت میرزا حسین میگذشت و مشار الیه پدر میرزا بزرك وزیر نایب السلطنة عباس میرزاست و او مردی بود عاقل و مهذب و از محترمترین اهل روزگار خود بود در انظار وطباع وقعی تمام و رسوخی بی نهایت داشت

خلاصه چنانکه ذکر شد میرزا محمد حسین وزیر چندین سال وزارت ایران را نموده و میرزا محمد حسن برادرش هم درخدمت او روزگاری بسر میبرد تا بعد از انقراض دولت زندیه بدست آقا محمد خان قاجار برحسب امر این پادشاه این دو برادر از شیراز که در زمان زندیه پایتخت مملکت بود بطهران آمدند

آقا محمد خان بمیرزا محمد حسین وزیر تکلیف قبول خدمت نمود ولی آن مرحوم پیریرا بهانه قرار داد و از قبول خدمت در دربار قاجاریه خود داری نمود چون آقا محمد خان اصرار را از حد گذرانید ناچار آن مرحوم از آقا محمد خان در خواست نمود که من پیر شدم و دیگر نمیتوانم درست از عهدهٔ خدمت برایم بنا بر این استدعا مینمایم که مرا از خدمت معاف فرموده و در عوض میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرك که برادر زاده و داماد من است و دارای معلومات فضلی و منشی قابل و لایق رجوع همه نوع خدمت میباشد معرفی می کنم که بجای من در دربار قاجاریه رجوع خدمت باو بشود و بما نیز اجازه داده شود که رفته در عتبات عالیات مجاورت اختیار نمائیم آقامحمد خان تقاضای آقایانرا فوراً پذیر

و انها بعتبات عالیات رفته و درانجا تا اخر عمر مجاورت گزیدند
در زمان مجاورت عتبات ازان سید بزرگوار دیگری خبری دردست
نیست ولی معلوم است انمرحوم تا هزارو دویستو دوازده مطابق
۱۷۹۷ عیسوی درین جهان فانی زیست نموده است و چون هردو
در یك سال بدرود زندگانی گفتند بنا براین شاعری تاریخ فوت
انها رادراین بیت ذکر کرده است فرد

در جنان شد مقیم تا بابد با حسین و حسن حسین و حسن

(میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرگ قائم مقام سید الوزرا)

میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرگ پدرش میرزا حسن و عمش
حاجی میرزا محمد حسین وزیر بود بعد از رفتن پدر و عمش
بعتبات عالیات میرزا بزرگ در طهران اقامت گزید و در سلك وزراء
دربار قاجاریه منسلك گردید ولی چون اقا محمد خان اغلب اوقات
در سفر و محاربات بود لهذا رجوع خدمت بمیرزا بزرك نشد
که لیاقت و قابلیت و معلومات او معلوم گردد

مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم ص ۴۲۵ چنین
برنگاشته است

قائم مقام فراهانی اسم شریفش میرزا عیسی و شهیر بمیرزا
بزرك ابن میرزا حسین فراهانی چون بحضرت خاقان صاحبقران
تقرب یافت و مقرر شد که نواب مستطاب شاهزاده عباس میرزا
بایالت اذربایجان اختصاص یابد و جناب میرزا محمد شفیع مازندرانی
صدر اعظم حضرتش را در تبریز استقلال دهد او را نایب مناب
خلافت عظمی خواندند و جناب میرزا بزرك را قائم مقام صدارت

کبری لقب دادند و در اذربایجان مصدر خدمات عمده گشت و رفتاری بسزا کرد وزیری صائب تدبیر صافی ضمیر کافی خلیق دانای شفیق بود والد ماجد میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانوی است که ثنائی تخلص فرموده ی وثنای سلطان عهد سرودی بالاخره در سنهٔ ۱۲۳۷ رحلت یافت این چند بیت منسوب بان جناب است

خدایگان سلاطین و شهریار جهان   جهان جود و کرم روزگار امن و امان
ابوالمظفر فتح علیشه انکه سپهر   دهد ز خاك درش زیب افسر و کیوان

ایضا

شهنشاه جهان فتحعلیشه خسرو گیتی   که چون او دیدهٔ گیتی نبیند دادگر دیگر

الی اخر

چون میرزا بزرگ قایم مقام در ظل توجه عم خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر میبود ان مرحوم بملاحظهٔ اینکه اولاد ذکور نداشت اورا بجای فرزند قبول نموده و در خطاب هم باو فرزند می گفت لهذا اغلب مورخین در این باب اشتباه کرده و میرزا بزرك را پسر مرحوم حاج میرزا محمد حسین نوشته اند مرحوم فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن عباس میرزای نایب السلطنه در کتاب زنبیل صفحهٔ ۸۵ قصیدهٔ از مرحوم ملا مهر علی ادیب تبریزی متخلص بفدوی در مدح مرحوم میرزا بزرك قایم مقام ثبت نموده که مطلع و مدیحش ذیلا درج خواهد شد ضمنا میرزا بزرك قایم مقام را بدین عبارات ستوده است

هذاقصیدة فریدة مصدرة بالمضاحك الطریفة والمطایبات الظریفة تمهید الامتداح صاحب السدة المنیعة والدوحة الرفیعة اعنی ملاذ ال[illegible] المجاهدین قامع اعداء الدین ذوالریاستین و

جامع الرتبتين و كيل السلطنة العظمى وامين الدولة الكبرى مدار فلك العز و المناعة و نقطة دائرة الرفعة و الشهامة المنعقد على بروق حسبه الوفاق والمنتشر ضياء نسبه في الافاق مظهر شمايل اجداده الكرام و مقرب أرائك السلاطين العظام الذى له الرعية كالامة و هولها كالامام سمى المسيح على نبينا و عليه السلام الشهير بقائم مقام نضر الله حدايق عزه ورياض شوكته ما اغبرت الغبراء واخضرت الخضراء

قصيده

هم العزوبة اقنى شبابى — يا قوم هل من اهل الثواب

لامن امير اومن وزير — يصغى اذا ما اسمعه بابى

الا محيصى عيسى الحسينى — تاج المفارق فخر الرقاب

بدر ينادى شمس المعالى — در يكنى ابن الشهابى

نسل كجده خير البرايا — من لا يحبه شر الدواب

سرهنك كاسپارد رويل فرانسوى سرهنك سواره نظام ومشاق ومعلم قشون ايران در اذربايجان كه در ۱۸۱۲ ميلادى مطابق ۱۲۲۸ و ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ هجرى درايران بوده در سفرنامهٔ خود كه در پاريس در سنهٔ ۱۸۲۸ مطابق ۱۲٤٤ بطبع رسيده در جلد اول صفحه ۲٤۱ در ضمن احوال عباس ميرزا و اينكه چه باعث شد كه عباس ميرزا طرف ميل وتوجه اقامحمد خان قاجار گرديد وبابا خان فتحعليشاه را وادار كرد باوجود اينكه محمدعلى ميرزا دولتشاه بزرگتر از عباس ميرزا بود اورا بوليعهدى انتخاب نمايد شرحى نوشته است ودرضمن فصلى كه توجهات مخصوص مؤسس خانوادهٔ قاجاريه را بعباس ميرزا شرح داده درباب انتخاب ميرزابزرگ قائم مقام براى

خدمت عباس میرزا چنین مینویسد که ذیلا ترجمه میشود

اقامحمد خان از بدو امر یکی از وزرای خویش‌را بتربیت عباس میرزا برگماشت و او میرزا بزرگ بود که از سیاستمداران بزرگ وتجربه وحزم فوق‌العاده داشت میرزا بزرگ آداب سلطنت وریاست را ازطفولیت بوی اموخت وصفات حسنه که شایستهٔ بزرکان و ابناء ملوکست وامروز عباس میرزا بانها متصف میباشد از اثر تربیت میرزا بزرگست که درنهاد او پرورش داده وبحد کمال رسانیده‌است

باین لحاظ وقتیکه بابا خان فتحعلیشاه بتخت بنشست با وجود اینکه عباس میرزا خیلی جوان بود درانتخاب او بولیعهدی وفرمان فرمائی اذربایجان تردیدی ننمود واین پیرمرد محترم از ان زمان سنه ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ تا کنون دمی از عباس میرزا منفك نشده است وهنوز بالقب قائم مقامی ومنصب وزارت اعظم مشغول خدمت می باشد

ژاك موریه مستشار سفارت انگلیس مؤلف کتاب حاجی بابا که درزمان سفارت سیرجون هارفرت درسنهٔ ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ میلادی مطابق ۱۲۲٤ و ۱۲۲۵ هجری بایران امده درسفرنامهٔ اول خود جلد دوم صفحه ٤۷ چنین مینویسد

میرزا بزرك صدر اعظم نایب‌السلطنه بنظرمن سرامد تمام ادم هائیست‌که من در ایران دیدم من ازطرف سفیر برای او هدیه‌بردم میرزابزرك از قبول ان امتناع نموده وضمنا اظهار داشت که چون در ایران معمول چنین است که دست خالی نزد بزرکان نمیروند خوب است این هدیه را که برای من اورده اید ازطرف خودتان بشاهزاده

پیشکش نمائید در مملکتی که تمام مردم پولکی میباشند اینکار خیلی
تعجب اور و خارق عادت از این شخص بنظر امد که ذکر نمودم میرزا
بزرگ خیلی برای من از بهبودی اوضاع اذربایجان صحبت نمود که
تحت اداره نایب السلطنه این ترقیات را کرده است ولی هیچ از خودش
اسمی نمیبرد که او هم در این تشکیلات و بهبودی اوضاع اذربایجان
شرکت داشته بلکه عامل کلی بوده است و دائما از لیاقت عباس میرزا
صحبت مینمود میرزا بزرگ بمن گفت که در ظرف یکسال نایب
السلطنه توپخانهٔ اذربایجان را بدرجهٔ تکمیل کرده است که با توپخانه
روس همدوشی میکند و پیاده نظام بقدری خوب تربیت شده‌اند که
بتصدیق خود روسیها میتوانند در برابر قشون روس مقاومت نمایند
و نیز میگفت که برای تعلیم و تربیت قشون و برای اموختن تاکتیک
نظامی و قلعه سازی بانها نایب السلطنه تمام کتابهای فرانسه و روس
راجع باین علم و فن را داده است ترجمه بفارسی کرده‌اند که بموقع
عمل دراورد و نیز میرزا بزرگ میگفت که در تمام ایران نایب السلطنه
تنها کسی است که نقشه های نظامی و جغرافی و صورتهای ماشین های
اسلحه سازی را که در اروپا معمول است در نزد خود جمع نموده
و موجود دارد و باز باین اضافه کرد که اخیرا در اذربایجان معادن اهن و
مس پیدا کردیم ولی متاسفانه بواسطه نداشتن عملجات بصیر استفادهٔ
باید از انها بشود بعمل نیامده است و نیز میرزا بزرگ اظهار
داشت که امروز در تبریز بهتر از اصفهان توپ ساخته میشود و نیز میرزا
بزرگ میگفت که در تبریز اخیرا توپ کوهستانی اختراع شده که بواسطه قاطر
همراه سوار در کوه های سخت برده میشود صعود [illegible]

قشون اذربایجان که میرزا بزرگ صدراعظم نایب السلطنه بمن داد از اینقرار است سوار بیست ودوهزارنفر ولی چون دران ایام که من در تبریز بودم دران فصل سال اسپهار ابچرا گاه فرستاده بودند سه هزار نفر سوار بیشتر در شهر تبریز نبود پیاده دوازده هزار نفر پیاده نظام که مطابق نظام اروپا مرتب شده اند شش هزار نفر جمع کل نفرات چهل هزار نفر این قشون بترتیب بنیچه زیر اسلحه امده اند ولی لباس و غذای انها را عباس میرزا میدهد

گری بایدوف سفیر دولت روس در ایران که در سنه ۱۲٤٤ هجری مطابق سنه ۱۸۲۹ در طهران بقتل رسید در کتابیکه راجع بایران تالیف نموده درجلد سوم صفحه ۱۳۷ در ضمن احوال عباس میرزا چنین مینویسد که ترجمهٔ ان ازاینقراراست

عباس میرزا یکنفر وزیر روحانی درویش صفت خوب دارد وان میرزا بزرگ قائم مقام است و پسراو میرزا ابوالقاسم وزیراذربایجان است ازاین عبارت همچو مستفاد میشود که نویسنده منصب وشؤنات وسمت قائم مقام را که مربی ووزیر اعظم نایب السلطنه بوده است درست تشخیص نداده لهذا بوزارت روحانیت تعبیر کرده است خلاصه انکه بعد ازقتل اقا محمدخان که در سنه ۱۲۱۱ مطابق ۱۷۹۷ اتفاق افتاده وجلوس فتحعلیشاه واستقرار سلطنت اول خدمتی که دردولت قاجاریه بمیرزا بزرك ارجاع شد این بود که در سنه ۱۲۱۸ مطابق ۱۸۰۳ فتحعلیشاه حسن علیمیرزای پسر خودرا حکومت طهران داده ومیرزا بزرگرا بوزارت شاهزاده منصوب فرمود چون یکسال از این قضیه گذشت و مراتب کفایت ولیاقت مرحوم میرزا بزرك مشهود فتحعلی

شاه گردید و برای وزارت اذربایجان و پیشکاری نایب السلطنه هم
یك نفر شخص کافی دانای عاقلی ضرور بود لهذا میرزا بزرك را
ازمیان اعیان ورجال ووزراء ونجباء در باری انتخاب نموده ونزد
عباس میرزای نایب السلطنه به تبریز گسیل داشت این ماموریت در
سنه ۱۲۱۹ مطابق ۱۸۰٤ بودکه بمیرزا بزرگ داده شد نیابت سلطنت
وولایت عهدی عباس میرزا ومسافرت او به تبریز درسنهٔ ۱۲۱۳ هجری
مطابق ۱۷۹۸ عیسوی بوده‌است میرزا بزرك پس ازورود به‌تبریز مشغول
انتظام امور گردیده و در ان موقع قشون دولت ایران بسرکردگی
نایب السلطنه باروس مشغول جنك بود تا در سنه۱۲۲۲ مطابق ۱۸۰۷
میلادی بواسطه پیشنهاد ناپلئون امپراطور فرانسه دولت ایران در
صدد تنظیم قشون بترتیب جدید اروپا بر امد زیرا که تا ان تاریخ
قشون دولت ایران بطور دا وطلب وغیرنظامی بود اول قدمی که در
این راه گذاشته شد این بود که قشون ایالت اذربایجان از حسن
تدبیر میرزا بزرگ قائم مقام مرتب گردید وبقانون نظام اروپا منظم
شد وبواسطه اوردن معلمین ازفرانسه کارخانجات توپ ریزی وباروت
کوبی وغیره درتبریز دراندك وقت دائر گردید چنانکه درسنه ۱۲۲۳
مطابق ۱۸۰۸ که نایب‌السلطنه برای کسب تکلیف وخواستن دستور در
باب جنك وصلح با دولت روس میرزا بزرگرا روانه طهران وحضور
شاه نمود میرزا بزرك قائم مقام هم فوجی از قشون اذربایجانرا
که نظام جدید اموخته بودند از نظر شاه در طهران گذرانیده ومورد
تحسین والتفات واقع گردید وبا جواب نامه ودستور کافی معاودت
کرد چون(طورمصوف) سردار قشون روس حسب‌الامر امپراطورکل

ممالك روسیه از نایب السلطنه تقاضا نمود که لازمست با میرزا شفیع صدر اعظم و یا با میرزا بزرك وزیر نایب السلطنه برای متارکهٔ جنك ملاقات نماید لهذا نایب السلطنه مراتبرا بدربار طهران اطلاع داده و کسب تکلیف نمود فتحعلیشاه هم فوراً میرزا بزرگرا بلقب قائم‌مقامی ونیابت وزراء ملقب نموده‌و مأمور کرد که باسردار روس ملاقات نماید این امتیاز درسنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی به میرزابزرك داده شد میرزا بزرك قائم‌مقام بر حسب تقاضای (طورمسوف) وامر دولت متبوعه خوددرحدود تفلیس با سردارروس ملاقات نمود ولی بواسطه تقاضا های غیرقابل قبول و تحمل دولت روس نتیجه مطلوبه ازاین ملاقات حاصل نگردیدو قائم مقام از نزد (طورمسوف) با کمال احترام معاودت کرد و نیز دراین سال بواسطهٔ خدمات شایان قائم مقام مورد التفات شاه واقع شده و بلقب سید الوزراء ملقب گردید و نیز در این سال ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی میرزا بزرك قایم مقام ازطرف نایب السلطنه بطهران امد و درمراجعت دویست هزار تومان مصحوب او گردیده که در سرحدات ایران وروس ایجادقلاع نظامی و استحکامات لازمه بنماید قائم‌مقام درزمان توقفش در طهران از دربار شاهی در خواست نمود که میرزا حسن فرزند ارشد اورا بوزارت نایب السلطنه منصوب نمایند تقاضای مشار الیه مورد قبول واقع شده و میرزا حسن بوزارت نایب السلطنه سر افراز گردید و چون دردوم محرم ۱۲۲۶ مطابق ۲۷ ژانویه ۱۸۱۱ میلادی میرزاحسن وزیر پسر قائم مقام در تبریز وفات یافت لهذا مرحوم میرزا بزرك قائم مقام فرزند دیگر خود میرزا ابوالقاسم را که در طهران نایب مناب او بود بوزارت نایب السلطنه پیشنهاد نمود

و پیشنهاد مشارالیه مورد قبول واقع شد میرزا بزرگ قائم مقام بعد از تفویض امر وزارت بکف کفایت فرزند خود میرزا ابوالقاسم تقریبا گوشه گیری را پیشهٔ خود ساخته بعبادت و مجالست علما و ادباء روزگار میگذرانید تا در ذیحجه ۱۲۳۷ مطابق ماه اوت سنهٔ ۱۸۲۲ میلادی در تبریز در سن هفتاد سالگی بمرض وبای عام مرحوم شده و در جوار مزار کثیر الانوار شاه حمزه در تبریز مدفون گشت

این شخص ازهد و اورع و اعدل روزگار خود و از اقطاب عصر محسوب میگردید و بقدری خوش اخلاق و خوش رفتار با مردم بود که مزارش فعلا در تبریز زیارتگاه خاص و عام است و بهمین جهات که ذکر شد نایب السلطنه نهایت احترام را از آن مرحوم مرعی میداشت چنانکه در خطاب اغلب او را پدر میخوانده است و آن مرحوم بدون استخاره و مشاوره با خداوند بهیچ کاری اقدام نمینود چنانکه در مرض موتش از کلام‌الله مجید استخاره در باب رجوع بطبیب نمود این آیهٔ مبارکه آمد **(اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی)**

چون آیه شریفه خبر از موت داد مرحوم قائم مقام از رجوع بطبیب خود داری نمود و در همان دو روزه وفات کرد این شرح در ظهر قرآن آن مرحوم که فعلا در نزد این بنده نگارنده موجود میباشد از گفتهٔ مرحوم حاج میرزا مهدی مجتهد شهرستانی اعلی الله مقامه نوشته شده است تاریخ فوت آن مرحوم را ملا مهر علی خوئی متخلص بفدوی درین مصراع ذکر کرده است

(مهد السماوات عیسی تمنی) **(۱۲۳۷)**

تالیفات آن مرحوم سه رساله ذیل است: رسالهٔ اثبات نبوت، رساله

جهادیهٔ کبیر رسالهٔ جهادیهٔ صغیر اما دست تطاول روزگار عین انها را از بین برده ولی چون میرزا ابوالقاسم قایم مقام ثانی فرزندان مرحوم دیباچهٔ برهر سه رساله نوشته که در کتاب منشات انمرحوم بطبع رسیده حکایت از وجود انها مینماید بدین تفصیل که ذکر میشود

دیباچهٔ رساله جهادیهٔ کبیر درصفحه ۲٤۷ کتاب منشات مرحوم قائم مقام دیباچه جهادیهٔ صغیر در صفحه ۲۹۱ منشات دیباچه رساله اثبات نبوت درصفحه ۲۹۹ منشات ٥

خدمات ان مرحوم بمملکت وایجاد نظام درایران ومرتب نمودن قشون اذربایجان واوردن معلمین ازاروپا برای ترتیب قشون وجعل اسامی برای مراتب مناصب نظام از قبیل سرباز برای افراد قشون و سرجوقه ونایب وسلطان ویاور وسرهنك وسرتیپ و امیر پنجه وامیر تومان وسردار برای سایر مراتب نظام ودایر نمودن کارخانجاتست چنانکه شمه از ان ذکر شد

مرحوم میرزا بزرك قائم مقام دو زن داشت یکی دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر عم خود که از او سه پسر داشت میرزا ابوالقاسم قائم مقام و میرزا حسن وزیر که درحیات پدر در سنه ۱۲۲۹ چنانکه ذکر شد در تبریز وفات یافت و میرزامعصوم متخلص بمحیط که درشاعری یگانه عصر خود بود در سنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی نیزدرحیات پدر وفات نمود شمهٔ ازاحوال ان مرحوم درکتاب مجمع‌الفصحا جلد دوم صفحه ٤۷۳ مندرج است ، زن دیگر انمرحوم از اتراك آذربایجان بود و از این عیال یك پسر ویك دختر داشت

پسرش حاج میرزاموسی خانست و بواسطهٔ زهد و ورع فوق العاده

طرف توجه عموم واقع گردیده چنانکه بعد از قتل مرحوم میرزا ابو القاسم قائم مقام برادرش تولیت استانهٔ مقدسهٔ رضویه حضرت امام رضا علیه السلام از طرف دولت باو واگذار گردید و تا سنهٔ ۱۲۶۲ مطابق سنه ۱۸۴۶ میلادی که آنمرحوم در خراسان وفات یافت باین شغل برقرار بود و بواسطهٔ دیانت عملیات آنمرحوم هنوز در خراسان ضرب المثل است و یکی از صبایای فتحعلیشاه عیال آنمرحوم بود . حاجیه خانم که متعلقهٔ ملک قاسم میرزا پسر فتح علیشاه بود

(واقعهٔ املاک موقوفه قائم مقامی واقعه در تبریز و مشهد)

❋فصل دوم❋

در شرح احوال مرحوم میرزا ابو القاسم قائم مقام سید الوزراء طاب الله ثراه

مرحوم میرزا ابو القاسم قائم مقام سید الوزراء اتابک صدر اعظم متخلص به ثنائی پدرش مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرگ قائم مقام و مادرش دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر که شرح احوال آن مرحوم در فصل اول ذکر شد

آنمرحوم در حدود سنهٔ ۱۱۹۳ مطابق ۱۷۷۹ میلادی متولد شده و در ظل توجه پدر و اجداد خود تربیت یافته و حظی وافر و بخشی بسزا از علوم متداولهٔ آنزمان ایران از قبیل نحو و صرف و معانی بیان و منطق و عروض و قافیه و حکمت و عرفان و لغت و حسن خط و انشاء و غیره برده چنانکه در عصر خود سرآمد اقران بلکه در سایر اعصار مثل او دبیری فرزانه و ادیبی یگانه و شاعری

ماهر نشان نداده اند در تحریر و انشاء مراسلات دم مسیحی و در حسن خط ید بیضا مینمود (مترسلان رقعهٔ منشاتش را چون کاغذ زر میبرند وقصب الجیب حدیثشرا چون نیشکر میخورند) فعلا منشات انمرحوم سرمشق تمام نویسند های فارسی زبان و زینت بخش مجلس ادبای ایران است

مرحوم محمود خان ملک الشعرا که نوادهٔ مرحوم فتحعلی خان ملک الشعرا و از ادباء عصر خود بود در دیباچهٔ کتاب منشات انمرحوم را بدین عبارت ستوده است که عینا نگاشته میشود

رسائل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز و نوادر طیبت امیز از مکتوبات سید بزرگوار وزیر عالی مقدار حاصل گردون و نتیجهٔ ادوار قرون طرازندهٔ معانی مسلم اقاصی و ادانی داهیهٔ عصر باقعهٔ دهر جناب رضوان مآب میرزا ابو القاسم قائم مقام که منتشر و متفرق بود از اوقات گرامی خرج و دراین مجموعه درج گردد

الحق تا مترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و نامهٔ بلاغت را بخط آراسته و خامهٔ فصاحت را بقط پیراسته اند دست خرد را چنین وزیری و ملک ادبرا چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی وکان علم را گوهری بدین رنگینی نشان نداده است الخ

مرحوم رضا قلیخان لله باشی هدایت امیرالشعراء در کتاب مجمع الفصحا در ضمن احوال شعراء معاصرین جلد دوم صفحهٔ ۸۷ مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین توصیف کرده است

ماهر نشان نداده اند در تحریر و انشاء مراسلات دم مسیحی و در حسن خط ید بیضا مینمود (مترسلان رقعهٔ منشآتش را چون کاغذ زر میبرند و قصب الجیب حدیثشرا چون نیشکر میخورند) فعلا منشات انمرحوم سرمشق تمام نویسند های فارسی زبان و زینت بخش مجلس ادبای ایران است

مرحوم محمود خان ملك الشعرا که نوادهٔ مرحوم فتحعلی خان ملك الشعرا و از ادباء عصر خود بود در دیباچهٔ کتاب منشات انمرحوم را بدین عبارت ستوده است که عینا نگاشته میشود

رسائل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز و نوادر طیبت امیز از مکتوبات سید بزرگوار وزیر عالی مقدار حاصل گردون و نتیجهٔ ادوار قرون طرازندهٔ معانی مسلم اقاصی و ادانی داهیهٔ عصر باقعهٔ دهر جناب رضوان مآب میرزا ابو القاسم قائم مقام که منتشر و متفرق بود از اوقات گرامی خرج و دراین مجموعه درج گردد

الحق تا مترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و نامهٔ بلاغت را بخط آراسته و خامهٔ فصاحت را بقط پیراسته اند دست خرد را چنین وزیری و ملك ادبرا چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی وکان عالم را گوهری بدین رنگینی نشان نداده است الخ

مرحوم رضا قلیخان لله باشی هدایت امیرالشعراء در کتاب مجمع الفصحا در ضمن احوال شعراء معاصرین جلد دوم صفحهٔ ۸۷ مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین توصیف کرده است

سلطنت بود معهذا هنگامیکه موکب پادشاهی بعزم ییلاق از شهر
نگارستان نقل و مکان فرموده و قائم مقام در باغ لاله زار متوقف
در سلخ شهر صفر سنهٔ ۱۲۵۱ مطابق ۲۶ ژون سنهٔ ۱۸۳۵
ی آن جناب را بباغ نگارستان احضار فرموده بی آنکه بشرف
ر نائل شود و حیاء جبلی شاه مکافات کارهای او را بتأخیر
د او را هلاك کردند و پیوستگان و فرزندانش را ماخوذ و
. زاده اش میرزا اسحق را از تبریز مسلوب الاختیار نمودند
. نیز در کتاب منتظم ناصری در ضمن شرح وقایع سنهٔ ۱۲۵۱
ی ۱۸۲۵ عماد السلطنه چنین نوشته است
:راین سال چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام با صابت رأی مملکت
طمی داده بود غرور برطبع او مستولی گردیده و بی استیذان
لیحضرت بعضی تصرفات در امور کرد
نواب جهانگیر میرزا در تاریخیکه نوشته چنین مسطور میدارد
ائم مقام چون مملکت ایران را از همه گردنکشان خالی و جمیع
. خاقان را در قبضهٔ اختیار خود یافت بانجام خیال محالی که در
داشت پرداخت از جمله خواست فوج خاصه را که بسر تیپی
. خان آلان براغوشی که از نوکرهای قدیم حضرت نایب
طنه مرحوم بوده و بکشیك درب خانه وسرای سلطنتی مقرر شده
د تغییر داده و کشیك درب خانه را بعهدهٔ سرهنگی از دست
رد گـان خود موکول دارد بعضی چیزهای دیگر نیز از او بظهور
د لهذا قبل از تغییر قراول خاصه و اقدام ببعضی اعمال او را از باغ لاله زار
نزل او بود بنگارستان احضار کرده سه روز آنجا محبوس بود

تا درگذشت ودر بقعهٔ حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گشت و
این واقعه درشب سلخ صفر اتفاق افتاد

چنانکه سابقاً اشاره شد مرحوم اعتمادالسلطنه بواسطه ملاحظهٔ از
دولت وقت نتوانسته حقایقرا درست وآشکار مسطور دارد ولی بیان
واقع را بدون ملاحظه وبی‌پرده بطور رمان‌درکتاب خواب‌نامه نوشته
است ومرحوم قائم‌مقام را فوق‌العاده ستوده است

مبنای کتاب مذکور بر محاکمهٔ وزراء دورهٔ سلطنت قاجاریه از
اول سلطنت فتحعلیشاه تا زمان صدارت میرزا علی اصغر خان امین
السلطان بدینطریق که مینویسد در سفریکه با ناصرالدین شاه درسنه
۱۳۱۰ بعراق رفته بودم درزمان توقف درساوه برای تماشاوتعیین
تاریخ بنای آن بمسجد جامع آنجا رفته و در مسجد خوابم برد و
در خواب دیدم که مسجد را زینت کرده ومحکمه برحسب‌تقاضای
آقامحمدخان مرکب از(کیخسرو) سیروس دارای اکبر (داریوش)
اشك اول ارد شیر بابکان انوشیروان عادل (خسرو بزرگ)شاه
اسمعیل صفوی‌ونادر شاه افشار وآقامحمدخان تشکیل شده که صدور
دورهٔ قاجاریه‌را محاکمه نموده هرکدام خادم بوده اند مستحق‌رحمت
وهرکدام‌خائن مستوجب غضب‌واقع شوند

راجع بمحاکمهٔ مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام‌که دارای کبیر
اورا محاکمه مینماید چنین‌مینویسد

دارای کبیر بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام پرداخت واورا مخاطب
ساخت که توجه کردی ودردولت متبوعهٔ خود چه راه‌آورد اوردی
میرزا ابوالقاسم گفت

نظم

اسمع حدیثی فانه عجب　　یضحك من شرحه ومنتحب

پارسی گو گرچه تازی خوشتراست　　عشقرا خود صد زبانی دیگراست

مرا سرگذشتی است طولانی وشکر وشکایتی ازدوران زندگانی اگر بتفصیل پردازم ملازمان درگاه دارا را ملول ومکدر سازم

بیت

بخود نبالم واز خود سخن بگویم بیش　　که خود ستای نخواندمرا خطا اندیش

خدا وخلق داندکه تربیت نظام ونظم هرچه درایران ازاواسط سلطنت خاقان خلد اشیان تا اوایل شهریار مبرور ماضی محمد شاه غازی ظهور ووجود یافت بکاردانی پدرم میرزا بزرگ یا کاردانی خودم بود بابیان وتقریری که سحبان معروف سپرانداز د وباانشائی که حریری مقامات خود را پنهان سازد مدعیان ولی نعمت و ولی نعمت زادگان خودرا متقاعد نمودم وگوئی ازان میدان باچوگان بلاغت ربودم که رقیبان بلکه حبیبانم ساحرم خواندند ودرجادوگری من سخنها را ندند مگر سحر جز این میکند که چند عشره فرزند بلاواسطهٔ خاقان مغفور که هر یك خود را از احاد الوف میدانستند ازحق سلطنت خود دست کشیده وچون پا شکستگان در گوشهٔ خزیدنداین سحر بیان من منت دیگری نیز برسایرمردم ایران دارد که جان خلقرا از دست طرهٔ طرای لیل و غرهٔ غرای نهار وجناح نور افشان صباح وجعد مشگین رواح یعنی از انجاح جنك و توانی تنك فارغ نمود مختصر اینخدمت من بادبیات ایران آن خدمتست

که شاتوبریان فنلن روسو بادبیات فرانسه کردند و شکسپیر به ادبیات انگلیسی وشیلر گوته بادبیات المان وتولستوی بادبیات روس نمودندوچون من این راهرا باز کردم دیگران هم بعداز من براثران رفتند

وازکارهای خودم و پدرم قشون منظم نظامی است که در اذربایجان ترتیب دادیم واساس واسامی نیکو بران لشکریان نهادیم

مهارت من درامور پلتیکی معروف است وتدابیر من بعد ازفوت مرحوم خاقان مغفور مشهوراست و شنیده اید بعضی از بد اندیشان مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه را متهم ساخته وگفتند برای حمایت روس ها بلکه ضمانت انها از ولیعهدی انشاهزاده واولاداو چنانکه در عهد نامهٔ ترکمان چای مضبوط میباشد بعداز روسها شکست خورده وقسمت عمدهٔ مملکت ایرانرا دراینموقع بروسها وا گذاشت همه کس میداند که چندی مردم کشور ایران بواسطه این تهمت بشاهزادهٔ مبرور واولاداو بد دل بودند من بزحمتها رفع این اشتباهرا نمودم وبرای ان حضرت بارفعت برائت ذمه حاصل کردم ومثل فرمان فرماو ملک آرا وشجاع السلطنه ورکن الدوله وظل السلطان وسایر اعمام محمد شاهرا بوصف های مختلف برسرجای خود نشانیدم

درعلم ودانش وصدق وبینش من احدی را حرفی نبود ازدر سیادت وغرور صدارت من را متهم نمود که داعیهٔ سلطنت درسر دارم وحال انکه امروز دراین عالم عقل که خیالات ازشوائب اغراض مبری است معلوم واشکاراست که چنین هوائی درسر نداشته ام وچنین تخم ونهالی درمزرع دل نکاشته ام محمدشاه میخواست خالوی خود اصف الدوله را درکارهای مملکت دخالت دهد سایرمعاندین من ابداع این مجعولات

را مینمودند وازنقل این مقولات نامعقول هر روز برکدورت خاطر محمد شاه میافزودند تاخرمن هستی مرا برباد داد ومهرسکوت بران دهان که به پهنای فلک بود نهادند

تمام گفته های میرزاابوالقاسم قائم مقام درحضرت دارا مصدق بلکه مستحسن افتاده وتمجید زیادی ازاونموده و فرمان داد تاج طلائی مکلل بزمرد اورده و بر سرش گذاشتند و با ابهت و جلال تمام به اسمانش بردند

نسخهٔ کتاب فوق الذکر درکتابخانه ستانهٔ مقدسهٔ رضوی ع موجود وهنوز بطبع نرسیده است

گری بایدف سفیر دولت روس درایران نیزدرکتاب خودراجع به ایران درجلد سوم صفحه ۲۷۹ میرزا ابو القاسم قائم مقام را چنین میستاید که ترجمهٔ ان ازاینقراراست

بنابراطلاعیکه بارن کرف از احوالات میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر عباس میرزا میدهد این شخص با هوش ترین وفاضل ترین تمام اهالی ایران است چنانکه این شخص اگر دراروپا هم میبود دارای موفقیت کامل ومقامی ارجمند میگردید

خلاصه چنانکه در فصل اول نگارش یافت مرحوم میرزاابوالقاسم قائم مقام درزمان ماموریت مرحوم والدش قائم مقام اول دراذربایجان مشار الیه در طهران وکیل کارهای آن مرحوم بوده و بعد از فوت برادربزرگش مرحوم میرزاحسن وزیردرتبریز پدرش میرزا ابوالقاسم رانامزد اینکار کرده وپس از صدور حکم رسمی ان اورا ازطهران احضار ووزارت نایب السلطنه وایالت اذربایجان را بوی تفویض فرمود

این ماموریت چنانکه ذکر شد در سنه ۱۲۲۶ مطابق سنهٔ ۱
بمشارالیه داده شد پس ازامدن میرزا ابوالقاسم بتبریز میرزا ب
قائم مقام پدرش تمام امور مملکت اذربایجان ووزارت نایب الس
را بکف کفایت فرزند وا گذار نموده وخود بگوشه گیری وعب
ومجالست ادبا وشعرا وعلما بسر میبرد تا بدرود زندگانی گفت

میرزا ابوالقاسم قائم مقام هم بعداز تفویض امر وزارت باوبا
جد وجهد بدستور پدر خود مشغول رتق وفتق وتنظیم امور مم
اذربایجان گردید و سفراً و حضراً در خدمت مرحوم نایب الس
مشغول خدمتگذاری بود وبواسطهٔ حسن خدمت در نزد نایب الس
قرب ومنزلتی بسزا یافت

وچون درسنه ۱۲۲۸ مطابق سنه ۱۸۱۲ مابین دولت ایران و دولت
بواسطه وساطت سفیر دولت انگلیس مقیم دربار طهران صلح واقع گر
ومصالحه نامهٔ معروف بگلستانه بامضاء دولتین رسیده بود تا یکد
اسایش خیال از این رهگذر فراهم شده بود لهذا قائم مقام قر
بدست آورده ومشغول تنظیم وترتیب قشون گردیده وجد وافر
اینکار مصروف داشته وبتوسعهٔ ادارهٔ قشون پرداخت

زمانی نگذشت که از مجاهدت این وزیر کافی قشون آذربا
رواق وتوسعه یافته وبطرز اروپا مرتب شده بالباس ماهوت کارا
واسلحهٔ ممتاز وتوپخانهٔ لایق قریب بیست وپنج فوج مرتب نمو
بمعرض نمایش درآورد

چنانکه در ضمن رقمی که ازطرف نایب السلطنه از یزد به
خان امیر نظام که درغیاب نایب السلطنه حاکم وپیشکار آذربایجان

است نوشته ودرمنشات آنمرحوم درصفحهٔ ۹۲ مندرج است مستفاد می
گردد که عیناً نوشته میشود

باید بعد از وصول این ملفوفه هرچه از توپهای فرمایش سابق
راه نیفتاده باشد و هنوز در ولایتند با سوار هائیکه با یکی از فرزندان
بایست بیاورد در کمال شوق و ذوق و آراستگی واستعداد روانه
شوند، تا اینکه در سنهٔ ۱۲۳۷ مطابق سنهٔ ۱۸۲۳ بواسطهٔ اختلافیکه
مابین دولت ایران و دولت عثمانی واقع شده قشون دولت ایران
بسرکردگی عباس میرزا نایب السلطنه و ملازمت میرزا ابو القاسم
قائم مقام قشون دولت عثمانی را که بسرکردگی چوپان اوغلی بود
در حدود دان شکست داده و شهرهای ازرنة الروم بایزید و دان
و زنك زور را متصرف شدند این رزم در شهر شوال سنه ۱۲۳۷
مطابق ژویه در سنهٔ ۱۸۲۲ واقع گردید

تفصیل جنك مذکور در تاریخ روضةالصفاء ناصری تالیف مرحوم
رضا قلیخان و تاریخ قاجاریه لسان الملك مسطور است

و مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام شرح این رزم را در قصیدهٔ
مفصله که مطلعش ذیلا درج می شود ذکر کرده و تقریباً فتحنامهٔ
منظومی است که بدربار فتحعلیشاه اوسال داشته است و تمام قصیده
دراخر منشات در دیوان شعر انمرحوم درصفحهٔ ٦۲ بطبع رسیده است.

نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح وظفر
چاکران آستان شهریار دادگر

نیز آن مرحوم این قطعه را در تاریخ آن جنك سروده
و بر روی توپها ئیکه از دولت عثمانی در این رزم غنیمت گرفته

بودند حك كردند اينك بعضى ازان توپها در توپخانهٔ دولت ايران موجود است و قطعهٔ مزبور در ديوان شعر انمرحوم كه در اخر منشات بطبع رسيده در صفحهٔ ۱۲۱ مندرج است

قطعه

چو نسال بر هزار و دو صد رفت و سى و هفت قيصر بشد ز فتحعليشاه رزمخواه
عباس شه بامر شهنشه بمرز روم زين توپ صد گرفت بيكحمله زان سپاه

اگرچه جنك در سنهٔ ۱۲۳۷ مطابق ۱۸۲۲ واقع شده است ولى تاريخ مصالحه نامهٔ دولتين ايران و عثمانى كه بخط و انشاء مرحوم ميرزا ابوالقاسم قائم مقام در خزانهٔ دولت ايران موجود ميباشد مورخ است بتاريخ ربيع الثانى سنهٔ ۱۲۳۹ مطابق دسامبر ۱۸۲۳ [عين مصالحه نامهٔ مذكور چون بخط نستعليق نوشته شده بود از طرف ناصر الدين شاه نزد پدرم براى تصديق خط قائم مقام ارسال و پس از تصديق عودت داده شد] بعد از اين جنك با دولت عثمانى و معاودت تبريز بسى برنيامد كه ميرزا بزرك قائم مقام چنانكه در فصل اول ذكر شد در ماه ذى حجه سنهٔ ۱۲۳۷ مطابق سنهٔ ۱۸۲۲ برحمت ايزدى پيوست

بعد از فوت انمرحوم تمام مناصب و شؤنات و القاب پدر بموجب فرمانيكه عين ان موجود است مورخ بتاريخ ربيع الاول ۱۲۳۸ مطابق نوامبر ۱۸۲۳ ميلادى از طرف فتحعليشاه بميرزا ابوالقاسم قائم مقام واگذار گرديده و كمافى السابق در خدمت نايب السلطنه مشغول خدمت بود

و نايب السلطنه همان رفتاريكه نسبت بپدر آن جناب داشت دربارهٔ پسر هم مرعى ميداشت

این ترتیب بر قرار بود تا اواخر سنهٔ ۱۲۳۹ مطابق ۱۸۲۳ که معاندان از میرزا ابوالقاسم نزد نایب‌السلطنه سعایت نموده وخاطر شاهزاده را از قائم مقام رنجور نمودند بنابراین نایب‌السلطنه مراتب را بطهران بعرض شاه رسانید وکسب تکلیف نمود

فتحعلیشاه قائم مقام را بطهران احضار و پس از مراجعت بتبریز ازکار وزارت نایب السلطنه وامور اذربایجان حسب‌الامر شاه کناره گیری نموده وگوشه نشینی را پیشهٔ خود ساخت

ابیاتیکه ذیلا درج میشود اشاره بمطلب فوق است که انمرحوم گله از نایب‌السلطنه نموده ومطلع ان قصیده بعد ذکر خواهدشد

نظم

گر رأی تو بود اینکه من یکچند ... ز ان تربت آستان جدا مانم

بایست بمن نهفته فرمائی ... زان روز که بود عزم طهرانم

نه اینکه بکام دشمنان سازی ... رسوای فرنك وروم وایرانم

ان مرحوم در زمان انفصال وکناره گیری بتحریر رسالهٔ شکوائیه که بعربی نوشته است پرداخت واین رساله درکتاب منشات انمرحوم درصفحه ۳۲۶ بطبع رسیده است

این کناره گیری و انفصال از کار سه سال بطول انجامید و در ظرف این مدت اشخاص کم فرصت مغرض در صدد مزاحمت ان جناب برامده وبتصور خودنمائی در نزد شاه وولیعهد دست تعدی باملاك قائم مقام دراز میکردند چنانکه انمرحوم در قصیدهٔ که مطلعش اینست ودردیوان شعردراخرمنشات صفحهٔ ۸۱ بطبع رسیده

ای وصل تو گشته اصل حرمانم ... [illegible]

شکایت از حکام عراق نموده رجوع شود بقصیدهٔ

ودر قصیدهٔ دیگر که مطلعش اینست

ی دیوانه‌دارم وندران دردی نهاندارم که گر پنهان کنم او راشکارا بیم —

شکایت از اعمال اذربایجان نموده ونیز قصیدهٔ را که مطلا

این است

من بی گنه وخدمت دیرینه شفیع است ازدادتو بیدادبعیداست وبدیع

در زمان معزولی سروده است ونیز ازتالیفات ان مرحوم دره مهجوری رسالهٔ موسومه بعروضیه است که درطعن بحاج میرزا اق نوشته ودرکتاب منشات درصفحهٔ ۲۲۷ بطبع رسیده است

خلاصه بعد ازسه سال کناره گیری درسنهٔ ۱۲۴۱ مطابق ۱۸۲۵ مجدداً بواسطه اختلال امورمملکت اذربایجان قائم‌مقام را بر سر کار آورده وبترتیب سابق مصدر امور گردیده و پیشکاری آذربایجان و وزارت نایب‌السلطنه بوی تفویض شد

چون دراواخر ان سال مجدداً دولت ایران بادولت روس درسر قفقازیه مشغول جنك گردیده و چندین مرتبه بایکدیگر مصاف داده زمانی قشون دولت ایران وگاهی قشون دولت روس فاتح میگردید

بدین ملاحظه دولت ایران درخیال جنك عمومی با دولت روس افتاده بود فتحعلیشاه برای اجرای این خیـال درسنهٔ ۱۲۴۲ مطابق ۱۸۲۶ باذربایجان مسافرت نموده ودرزمان توقفش در تبریز برای بدست آوردن رأی عمومی مجلسی ازرجال واعیان و سرکردگـان ایلات ایران تشکیل داده ومشورت درباب ترتیب شروع بجنك یا صلح مینمود

قائم مقام هم در آن مجلس حضور داشت و هر کس بواسطهٔ بی اطلاعی در باب جنك رأیی میداد وحرفی میزد مثلا یکی میگفت اگر هزار نفر قشون بمن داده شود من تفلیس را متصرف خواهم گردید و دیگری میگفت اگر یك عده پنج هزار نفری بمن داده شود تامسکو خواهم رفت وتقریباً رأی عمومی بر جنك بود

ازمرحوم پدرم شنیدم که ازقول پدرش حکایت نمود که قائم مقام درآن مجلس ساکت بود واظهار عقیده نمینمود فتحعلیشاه جلب نظر قائم مقامرا درباب صلح وجنك کرد آنمرحوم امتناع ازاظهار رأی نمود تابعد ازاصرار زیاد قائم مقام گفت مردی دبیر پیشه ام وازعلم جنك بی اطلاع البته سرکردگان لشکری وسرداران بهتر مطلع میباشند شاه باین حرف قائم مقام متقاعد نشده وامر نمود که باید حتماً اظهاررأی وعقیده بنمائی

قائم مقام چون دید که غیرازاظهار عقیده چاره ندارد لهذا از شاه سؤال نمود که آیامیدانید مالیات دولت روس چه مبلغ است شاه فرمود میگویند شش صدکرور مجدداً سؤال نمود که مالیات ایران چه مبلغ است شاه فرمود شش کرور قائم مقام گفت مطابق علم حساب کسیکه شش کرور مایه دارد با شخصیکه ششصد کرور ثروت دارد نمیتواند جنك کند ولابد باید بااو ازدرصلح درآید

از این حرف قائم مقام چون مخالف عقیدهٔ سایرین بود گفتگو ها برخاسته و بعضی معاندان ودشمنان ان مرحوم که منتظر فرصت بودند زبان سعایت دراز نموده واورا بدوستی با روس متهم کردند وخیال شاهرا نسبت بقائم مقام مشوب نمودند

اگر چه این اتهام نسبت بانمرحوم بکلی بی موردبود زیراکه قائم مقام از این میان فقط دوستی و علاقه مندی خود را نسبت بایران آشکارا ساخته و هرمرد عاقل با تجربه که بجای قائم مقام بود غیر از این رای نمیداد

خلاصه در سر این موضوع شاه بقائم مقام بی مهر شده و امر بکناره گیری از شغل و کار فرمود و چون دولت ایران بـادولت روس در حال جنك بود لهذا بودن قائم مقامرا در تبریز شاه صلاح ندانسته و حسب الامر بمشهد رفته در آنجا مجاورت اختیار کرد

در قطعهٔ که ذیلا مطلع آن درج میشود شکایت از روزگـار و رضایت از مجاورت مشهد نموده است

ایوای بمن که یك غلط گفتم   از گفتهٔ خویشتن پشیمانم

اگرچه این مثال خیلی ساده و عوام فهم بود ولی باز در فتحعلیشاه اثری ننموده و اعتنائی باین حرف قائم مقام نکرده و بتصورات جاهلانه با دولت روس مشغول جنك شده و آقا سید محمد مجاهد را بانایب السلطنه بجنك گسیل داشت در نتیجه این اقدام قشون دولت روس بسرکردگی گراف بسکویچ قشون دولت ایرانرا در هم شکست و در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲٤۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۲۷ میلادی شهر تبریز رامتصرف شده و بالاخره پیش قراولان قشون روس قافلا نکوهپیش امدند و از اثر ان جنك ان ننك تـاریخی برای ملت ایران بیادگـار ماندفتحعلیشاه انوقت ملتفت خبط وخطای خویش شد، لهذا برای جبران این پیش امد و ترمیم این خرابیها یك نفر مخصوصان خود را با فرمان استمالت و اظهار التفات بخراسان

نزد قائم مقام فرستاده و او را بطهران اظهار نمود

پس از وصول قائم مقام بطهران و صوابدید ان مرحوم فتحعلیشاه وکالت نامهٔ مشعر براجراء مصالحهٔ بادولت روس با اختیارات تامه باسم نایب السلطنه صادر و مصحوب قائم مقام بنزد نایب السلطنه گسیل داشت مرحوم قائم مقام بعد از انکه نایب السلطنه را که در کوههای اطراف ترکمانچای متواری بود یافته او را باردوی روس برده و مصالحه نامهٔ معروف ترکمانچای باقدام و انشاء انمرحوم بسته شد

در صورتیکه دولت روس تقاضا داشت که تا جائیکه قشون ان دولت پیش امده در تصرف داشته باشد ولی فقط از اقدامات قائم مقام بود که سرحد دولتین ایران و روس رود ارس قرار داده شد و قشون ان دولت معاودت کرد

و نیز از اقدامات انمرحوم بود که چندین عراده توپ ازطرف امپراطور روس برسم یادگار و هدیه بنایب السلطنه داده شد

عبارت ذیل بفارسی و روسی در روی توپهای مذکور حك‌شده و در توپخانهٔ دولت ایران موجود است

(این توپ از طرف اشرف اعلیحضرت قویشوکت امپراطور کل ممالك روسیه نیقلای نخستین بجناب عظمت ماب نایب السلطنهٔ دولت ایران و وکیل مختار شوکت و شان اشرف عباس میرزا برای عقد صلح و اتحاد مهرارای در قریهٔ ترکمان چای بتاریخ ۱۸۲۸ محض از مهر و دوستی اهدا شد

و این مصالحه در پنجم شهر شعبان سنهٔ ۱۲۴۳ هجری مطابق بیست و یکم فوریه ۱۸۲۸ عیسوی بسته شد

و از طرف دولت روس هم نشان عقاب سفید که فرمان ان موجود است بقائم مقام اعطا گردید

بعد از عقد مصالحه با دولت روس قائم مقام سفری بطهران امده و مراتب را بعرض شاه رسانیده ودر مراجعت فرمانی بخط وانشاء خود از قول شاه خطاب بنایب السلطنه نوشته که در منشات در صفحهٔ ٤٥ بطبع رسیده و با شش کرور وجه که قرار شده بود بدولت روس داده شود معاودت نمود

قطعهٔ که مطلع ان ذیلا درج میشود قائم مقام در این باب فرموده و اشاره بشکست از روس و دادن کرورات و تصرف تبریز است

[روزگار است انکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر ازین بازیچه ها بسیار دارد]

یکسال بعد از مصالحه باروس سفیر اندولت که گری بایدف نام داشت در سوم شعبان سنه ١٢٤٤ مطابق هفتم فوریه ١٨٢٩ در طهران بقتل رسید

باوجود بودن وزراء عالم کاردان مثل مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله نشاط اصفهانی که دران ایام کار صدر اعظم را میکرد در دربار شاهی باز کارهای بزرك بمرحوم قائم مقام رجوع میشد اگرچه قائم مقام اسماً در خدمت نایب السلطنه ومامور اذربایجان بود ولی باز اغلب اوقات در طهران در دربار شاهی مشغول رتق و فتق امور مملکت بود چنانکه بجهة تصفیه این امر مهم هم فتحعلیشاه بقائم مقام امر فرمود که بامپراطور روس و گراف پسکویچ حاکم قفقازیه نامه کند و این پیش امد را باحسن وجه که اسباب تقارب بین دولتین فراهم گردد خاتمه دهد

وبطوریکه از مراسلات ان مرحوم که در منشاتش در صفحه ۴۹ مندرج است مستفاد میشود قائم مقام بامپراطورروس وگراف‌بسکویچ نامه کرده وعمل انرا بخوبی تمام نمود وخیال دولت ایران راز این رهگذراسوده ساخت وبرای عذرخواهی ازاین پیش امد خسرو میرزا ولد نایب‌السلطنه را درسنه ۱۲۴۵ مطابق ۱۸۲۹ بپطرز بورغ نزد امپراطور روس گسیل داشت و این کار را بر وفق دلخواه انجام داد

بعد ازاین اتفاقات قائم مقام با نایب السلطنه در تبریز مقام کردند پس ازختم قضایای فوق الذکر و اسایش از ان باب و تنظیم امور مملکت چون عبدالرضا خان یزدی درزمان اشتغال دولت بجنگ با دولت روس سر بشورش برداشته ومحمد ولی میرزای پسرفتحعلی شاه را که حاکم یزد بود گرفته و باکمال افتضاح بیرون کرده بود لهذا فتحعلیشاه نایب‌السلطنه‌را با قشون اذربایجان مامورتنبیه عبدالرضا خان یزدی وتنظیم‌اموریزد گردانید

قائم‌مقام در این سفر نیز همراه واز اقدامات این مرد کافی امر یزد تصفیه شده وپس از انتظام امور یزد و دستگیر کردن عبدالرضاخان بسمت کرمان‌که نیز در انجا بعضی سربشورش برداشته بودند حرکت کرده وانجارا نیز منظم واشرار را دستگیر وبسزای خود رسانید این وقایع درسنهٔ ۱۲۴۶ مطابق ۱۲۳۰ اتفاق افتاد

تفصیل قضایای این سفر راقائم مقام‌دریزدازطرف نایب‌السلطنه به محمد خان امیرنظام‌به تبریز نوشته است و در منشات‌ان مرحوم در صفحه ۲۹ بطبع رسیده‌است

و چون رضا قلیخان زعفران لو یاغی شده و قوچانرا متصرف گردیده بود لهذا فتحعلیشاه نایب السلطنه را بعد از تنظیم یزد و کرمان مأمور تنبیه رضا قلیخان و تأمین صفحات خراسان فرموده و قائم مقام نیز دراین ماموریت همراه بود پس‌ازوصول نایب‌السلطنه بخراسان و تامین حدود نیشابور و امیر اباد بسمت قوچان حرکت کرده و انجارا محاصره نموده و پس از چند روز گلوله ریزی رضاقلیخان بچادر قائم مقام پناهنده شده وعفوتقصیرات‌خودرادرخواست نموده وکار ان صفحات نیز ازاقدام قائم مقام تصفیه گردید این فتح درشهر ربیع الثانی سنه ۱۲۴۸ مطابق سپتامبر۱۸۳۲ واقع‌شد تفصیل این فتح را مرحوم قائم مقام از قوچان بمرحوم وقایع نکار بطهران نوشته ودرمنشات ان مرحوم صفحه ۱۰۱مندرج است

و چون حکومت هرات در زمان گرفتاری دولت ایران بجنك با دولت‌روس فرصت‌یافته وبایالت خراسان دست اندازی کرده وبعضی از رعایای ایرانرا باسارت برده بود لهذا فتحعلیشاه عباس میرزا را با قائم مقام و قشون ابوا بجمعی او ومأمور تنبیه حکومت هرات نمود نایب‌السلطنه پس از تصفیهٔ امور خراسان و تنظیم ان سامان بسمت هرات رفته وانشهر را محاصره نمود چون نایب‌السلطنه چندی بود که مسلول شده و بدینواسطه اغلب اوقات کسل بود و در زمان توقف دراطراف هرات مرض رو باشتداد گذاشته بود لذا محمد میرزا ولدارشد خود را با قائم‌مقام دراطراف هرات‌گذاشته وخود منفردا بمشهد امده مشغول مداوا گردید محمد میرزا و قائم مقام مشغول محاصره هرات بودند که از مشهد خبر رسید مرض

نایب السلطنه شدت نموده است بنابراین مرحوم قائم مقام محمد میرزا را برداشته بمشهد برای ملاقات نایب السلطنه امد . بعداز چند روز اقامت در مشهد مجددا بفرمان نایب السلطنه محمد میرزارا برداشته بهرات معاودت نمودودرانجا میبود که خبر فوت نایب السلطنه ازمشهدرسید

از مرحوم پدرم شنیدم که گفت در هنگامیکه قائم مقام با محمد میرزا میخواست بسمت هرات حرکت نماید نایب السلطنه قائم مقام را طلبیده ومشغول وصیت گردید ازجمله وصایای او این بود که من خواهم مرد ومحمد میرزا را بتو وتورا بخدا سپردم بایداورا بسلطنت برسانی چون ازجمله خدماتیکه قائم مقام بنایب السلطنه نموده بود این بود که درمصالحه نامهٔ ترکمانچای با دولت روس چنین قید کرده که دولت مزبور از میان تمام اولاد فتحعلیشاه فقط نایب السلطنه و اولاد اورا پادشاه ایران خواهد شناخت بنابراین نایب السلطنه این تقاضا را از قائم مقام نمود که خدمت خود را بانجام رساند خلاصه قائم مقام درجواب نایب السلطنه اظهار داشت که من این خدمت را انجام خواهم داد ولی محمدمیرزا را دل بامن نیست و بامن خوب رفتار نخواهد کرد بلکه درصدد قتل منهم بر خواهد آمد (این مطلب را مرحوم حاج ملارضای همدانی مرشد وپیشوای قائم مقام بانمرحوم فرموده بود)

نایب السلطنه بعد از شنیدن این جمله محمد میرزا را خواسته ودست اورا دردست قائم مقام گذاشته وآنها را بحرم محترم امامرضا علیه السلام فرستاد که درآنجا مراسم تحلیف بجای آورند که با یکدیگر خیانت نکنند

محمد میرزا در حرم مطهر قسم یاد کرد که بقائم مقام خیانت نکند وتیغ بروی حرام است یعنی خون اورا نریزد قائم مقام هم تعهد نمود که درخدمت باو کوتاهی نکرده وخیانت نورزد

بعداز این تحلیف قائم مقام ومحمد میرزا بخدمت نایب السلطنه عودت کرده و نایب السلطنه پس از اطلاع از مراسم تحلیف اظهار داشت که دیگر خیالی ندارم وآسوده خواهم مرد

خلاصه قائم مقام ومحمدمیرزا پس‌ازتحلیف وتودیع بسمت هرات حرکت کردند وچنانکه ذکر شد مشغول محاصرهٔ هرات بودند که نایب‌السلطنه درشب دهم جمادی‌الاخری سنه ١٢٤٩ مطابق با بیست وششم اکتبر سنه ١٨٣٣ در مشهد فوت کرد چون این خبر در اطراف هرات بقائم مقام ومحمد میرزارسید مرحوم قائم مقام صلاح درصلح باهراتیان دانسته و با آنها صلح نموده و قشون دولت ایران را ازهرات بدون واقعه وقضیه وخسارتی درشهررجب همان سال مطابق نوامبر بمشهد عودت داد

قائم مقام پس از ورود بمشهد مشغول مکاتبه بایار محمد خان وزیر هرات گردیده تا درششم شهر شوال ١٢٤٩ مطابق شانزدهم فوریه ١٨٣٤ قرارنامهٔ مابین قائم مقام از طرف دولت ایران ویار محمدخان بسته شد وخیال قائم‌مقام ازین باب آسوده گردید صورت قرارنامه وضمانت نامهٔ مذکور چون اخیراً بدست آمد درحاشیهٔ صفحهٔ ١٧٣ منشات قائم‌مقام بخط مرحوم پدرم نوشته شده است ودر اینجا عیناً نگاشته شد

هوالله تعالی شأنه   بتاریخ ششم شهر شوال المکرم مطابق قوی ئیل

سنه ۱۲٤۹ هجری که نوشتجات وزیر عدیم النظیر صاحب رأی صایب وتدبیر امیر الامراء العظام دوست یگانه عالیمقام یار محمد خان علمیکو هزارهٔ مشعر براخبار خیر وصلاح وامضای شروط عهد نامه وقبول تکالیف دولت قاهره از دارالملك هرات رسیده ودعوی دولت خواهی و مصلحت جوئی او ازاین رهگذر ببرهان و شهود و عیان مبرهن گردید

چاکر کمین وبنده دیرین دولت جاوید قرین ابوالقاسم ابن محمد عیسی الحسینی الفراهانی که امروز بحمد الله و منه از یمن توجه شاهنشاه اسلام پناه جعلت فداه بسیادت وزراء و امانت امراء و قائم مقامی صدور واتابیکی ملك زادگان باجاه وقدر مخصوص وممتازاست بخط وخاتم خود این وثیقهٔ انیقه را مرقوم ومختوم ساخت

وصریحا صحیحاً اظهار و اقرار نمود که من بعد وزیر معزی الیه را بمنزلهٔ فرزند مهربان وپیوند دل وجان دانسته ودربد ونیك باخود شریك سازد وازخانوادهٔ خویش جدا وسوا نشمارد وصیانت و ضمانت اورا فراخور وسع وامکان فرونگذارد مشروط براینکه ایشان نیز در ابقاء عهود و انجام تکالیف که بین الجانبین مقرر شد کوشش کنند اگر خلافی دراین موارد ازجانب هرات و طوایف افاغنه و عموم اویماقات ظاهر شود واز او نپذیرند با انها مخالف و با اولیاء دولت قاهره موافق شود انتهی، خلاصه بعدازمراجعت قائم مقام بمشهداز طرف دیگر مشغول اقدام درباب ولیعهدی محمد میرزا گردید و باب مکاتبه را بادربار شاهی باز نموده تا نتیجهٔ مطلوبه حاصل شد و فتحعلیشاه راضی بولیعهدی محمدمیرزا گردید

بنابر این قائم مقام با محمد میرزا بسمت طهران حرکت کرده و در اوایل شهر صفر سنهٔ ۱۲۵۰ مطابق ژون ۱۸۳٤ وارد طهران شدند چندروز بعد ازورود برحسب امر فتحعلیشاه درروز دوازدهم صفر سنهٔ ۱۲۵۰ مجلس جشنی درباغ نگارستان تشکیل ومحمدمیرزا را ولیعهدنمود تفصیل مجلس جشن وتاریخ آنرامرحوم قائم‌مقام درکاغذی که بمحمد رضاخان بخراسان نوشته کاملا مسطور داشته و در منشات آنمرحوم صفحه ۲۱۷ مندرج است پس‌ازولیعهد شدن محمد میرزا قائم مقام میرزا محمد ولد ارشد خودرا وزیر محمدمیرزا نموده و درشانزدهم صفرهمان سال مطابق ٢٤ ژون همراه اوروانهٔ آذربایجان کرده وخودبرای انجام بعضی کارها درطهران مانده ودر بیست ویکم صفر مطابق بیست ونهم ژون بسمت تبریز رفت

محمد میرزا در زنجان توقف نمود تا قائم مقام از طهران رسیده بعد باتفاق در روز ٢٦ جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق سیزدهم اکتبر ۱۸۳٤ وارد تبریز شدند

فتحعلیشاه بعد از ولیعهد کردن محمد میرزا عازم قم و اصفهان شد و در نوزدهم جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق ٢٤ سپتامبر ۱۸۳٤ در اصفهان فوت نمود

قائم مقام در تبریز مشغول اصلاحات و تنظیم امور بودکه خبر فوت فتحعلیشاه از اصفهان در اوایل رجب مطابق نوامبر بتبریز رسید

چون قائم مقام از فوت فتحعلیشاه مستحضر گردید فوراً محمد میرزا را درشب یکشنبه هشتم شهر رجب ۱۲۵۰ مطابق نهم نوامبر ۱۸۳٤ در تبریز بتخت نشانیده و سکه و خطبه بنام او نموده و با

قشون آذربایجان عازم طهران گردید محمد شاه هم منصب صدارت اعظم را بقائم مقام تفویض کرد

بعد از فوت فتحعلیشاه ظل‌السلطان علی شاه پسر بزرك او که حکومت طهران را داشت درطهران بتخت نشسته و خود را عادل شاه نام نهاد و پانزده هزار نفر قشون تهیه کرده و بسرکردگی امام وردی میرزا سرکشیك‌چی باشی برادر خود روانهٔ آذربایجان کرد که تاآز محمد شاه جلوگیری نماید ومرحوم میرزا مهدی ملك‌الکتاب را که از بنی اعمام مرحوم قائم مقام بود مأمور کرد که نزد قائم مقام رفته و قرار مصالحه مابین عم و برادر زاده باین نوع بدهند که حکومت آذربایجان با محمد شاه و سایر ممالك ایران در تصرف عادل شاه باشد ولی ملك الکتاب چون میدانست که این مصالحه صورت نخواهد گرفت لهذا در رفتن مماطله کرد تا قائم مقام با محمد شاه بطهران وارد شدند

ظل‌السلطان از ابتداء امر طالب مقام ولیعهدی بود و همیشه با نایب السلطنه در سر این امر مناقشه داشت تا بعد از فوت نایب‌السلطنه مراسلاتی بقائم مقام نوشته و او را دعوت بخدمت خود نمود ولی آن مرحوم بنا برعهدی که با نایب السلطنه و محمد شاه بسته بود از رفتن نزد ظل‌السلطان امتناع ورزیده و جواب سخت داد بالاخره محمد شاه با قائم مقام منزل بمنزل تا سیادهن قزوین آمدند درآنجا با سپاه عادل شاه که از طهران گسیل داشته بود مصادف شده و در مقابل یکدیگر صف آرائی نموده آمادهٔ پیکار گردیدند

مرحوم قائم‌مقام شب امام وردی میرزا سردار قشون عادل شاه

را بخلوت طلبیده و بعد از مذاکرهٔ بسیار اورا متقاعد نمود چنانکه مشارالیه دست از مخاصمه برداشته و اطاعت محمد شاه را نمود و جزو اردو گردید چنانکه مرحوم قائم مقام بطور کنایه دراین موضوع فرموده است بیت

زتدبیرات رکن الدوله نز تقدیر یزدانی ورامین تاکرج درزیر حکم ظل سلطانشد

پس از وصول خبراطاعت سردار قشون و رسیدن موکب محمد شاه بقرب شهر طهران عادل شاه خیال سلطنت از سر بدر کرده و در حرم سرای خود متواری شد

قائم مقام با محمد شاه در نوزدهم شعبان سنهٔ ۱۲۵۰ مطابق بیست ویکم دسامبر ۱۸۳۴ بخارج شهر طهران رسیده و درباغ نگارستان منزل نموده و جمعی را بضبط شهر و تصرف اثاثیه و عمارت سلطنتی بشهر فرستاد بعد از آمدن قشون بتصرف عمارت سلطنتی ظل السلطان میرزا مهدی ملک الکتاب را که ازعموزاده های قائم مقام و رئیس دفتر رسایل فتحعلیشاه بود نزد قائم مقام ارسال داشت و در خواست بخشش نمود مرحوم قائم مقام ظل السلطانرا تامین داده و کار او خاتمه یافت قائم مقام بعد از خاتمهٔ کار ظل السلطان و مطیع ساختن سرکشان و مخالفان محمد شاهرا در دوم رمضان همان سال مطابق ۲ ژانویه ۱۸۳۵ میلادی بشهر طهران ورود داده و در چهاردهم رمضان مطابق چهاردهم ژانویه برتخت نشانید

پس از استقرار سلطنت محمد شاه قائم مقام مشغول ساکت کردن بعضی از اولاد فتحعلیشاه که در چند نقطه بخیال سلطنت سر بلند کرده بودند گردید و آنها را هم مطیع ساخته بتنظیم امور مملکت

پرداخته و وزارت داخله را بمیرزا محمد وزیر ولد ارشد خود و وزارت امور خارجه را بمیرزا علی ولد دیگر و حکومت اذربایجان را بمیرزا اسحق ولد میرزا حسن برادر زادهٔ خود واگذار نمود

قتل قائم مقام

فلك را عادت دیرینه اینست که با ازادگـان دایم بکین است

از انجائیکه روزگـار همیشه داناکش و جاهل پرور است فرصت نداده که این وزیر دانشمند روزی چند عهده دار امر وزارت ایران گردد تا شاید خرابیهای گذشتگان را آبادان نماید بنا بر این جمعی از بی دولتان و حسودان را برضد قائم مقام برانگیجتو تا انمرحوم را بقتل نرسانیدند از پای ننشستند چنانکه ذکر خواهد شد

بعد از جلوس محمد شاه و استقرار سلطنت و تنظیم مملکت و اطاعت سرکشان باقدام قائم مقام دشمنان و معاندان انمرحوم که در اطراف محمد شاه بودند بواسطهٔ سوء رفتار و بدی اخلاق و عدم قابلیت طرف توجه قائم مقام واقع نمی گردیدند و ارجاع خدمتی بانها نمیشد زیرا عقیدهٔ انمرحوم بر این بود که ارجاع خدمت و دادن انعام و مواجب باشخاص کار دان و کار امد که مشغول خدمت میباشند باید بشود نه بانها که بیکاره و نالایق و در خانهٔ خود خوابیده‌اند چنانکه در منشات انمرحوم در صفحهٔ ١٨٥ در ضمن خلاصه مراسله فریدون میرزا که از تبریز نوشته است یاد داشت کرده که بنظر نایب السلطنه برسد و عیناً نگاشته میشود

«ثانیاً در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایتی خواهش نموده بود بدلیل اینکه سایر برادرهایش را اینطور مرحمت ها مکرر

فرموده اند و باوخودش هرگز نشده ملفوفه فرمان مبارك کاغذ ترمه که این تفاوت بسبب مادر خودشان و بی‌مادری و بامادری زنهایشان نیست بل بسبب انستکه انها از خانه‌هاشان درامدند بقدر حال زحمتی کشیدند و او هرگز در نیامده هرگاه او هم دراید بی تفاوت نسبت باو هم رفتار خواهد شد بسم‌الله ارادتی بنما تا سعادتی ببری » و نیز در ذیل همین یاداشت درباب اعطاء نشان مرقوم داشته است در صفحه ۱۸٦ منشات قائم مقام

«رابعاً شاهنشاه نشان خدمت مرحمت فرموده‌اند ازسرکار ولیعهد هم اذن استعمال رسیده لیکن نه سالست که در قشون فرستادن و قورخانه وتوپخانه انجام دادن خدمت ها شده ودرحقیقت هرکه در هرجا خدمت کرده من رسدی ازان خدمت داشته ام حالا اکثری ازجانب ولیعهد صاحب نشانند ومن عاطل روانیست

حضرت ولیعهد روحی فداه نشان جز بکسیکه در جنك خدمت کند نمیدهند نوبت جنك و غوغا بشماهم خواهد رسید واینطور خدمت رجوع خواهند فرمودکه شماهم بانشان باشید وعاطل نباشید قدری رضامندی لازم دارد بسبب حسن خدمت او درراه انداختن قشونها وزحمت او»

از مندرجات فوق چنین مستفاد شد که عقیدهٔ آنمرحوم در باب دادن منصب ومواجب ونشان چه‌بوده آنهم در بارهٔ اولادنایب‌السلطنه تابدیگران چه رسد

بدین جهات که مذکورگردید درباریان واطرافیان ونوکر های مخصوص شاه که بامید های زیاد بودند درصدد عزل ودفع و قتل

آن مرحوم برامده وچون قائم مقام را سرگرم تنظیم امور مملکت
دیده لهذا فرصت یافته ودرنزد شاه مشغول سعایت شدند بالاخره
سردستهٔ این حزب وسلسله جنبان این فتنه و فساد میرزا نظر علی
حکیمباشی مخصوص واقا رحیم پیشخدمت شاهی و یکنفر از خواجه
سرایان مخصوص که بایکدیگر در عزل و قتل قائم مقام همپیمان
بودندحاج میرزا آقاسی‌را که معلم‌محمد شاه‌ومرادومرشد او واز دشمنان
قدیمی قائم‌مقام بواسطه بیعلمی بود باخود همدست وهمخیال‌نمودند

قضیهٔ مجادلهٔ قائم‌مقام با حاج میرزا اقاسی وطعن باو در رساله
عروضیه در صفحه ۲۳٤ کتاب منشات آن مرحوم بطبع رسیده است
وبرخی ازان که شاهداست عینا درج میشود

(تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت
نشاند قومی ازتلامذه بوالفضول بتعییر فاضل بر خاستند که چرا اظهار
عجز خود کردی نه انکار قول خصم وحال آنکه تیموربادشاهی بود
درکشور خویش ودرعالم‌علم درویش، فاضل گفت کدام عجز والزام
بالاتر ازان باشدکه چون منی‌را عالمان جاهل شناسند وجاهلان عالم،
شیخکی مدعی راکه کودکی مبتدی زیرك گوید اگر فی الفور
باور کند. وسبلت مالد جای خنده عقول والباباست بل وقت گریه بر
علوم واداب

بیت

نیست نحاس کس ازمطرقه‌داند همه‌کس   سبز دارد بن دندان ضواحك نحاس

معنی علم وفضل نه تنها سپیدی جامه وسیاهی نامه وهامهٔ گردکانی
وعمامهٔ آسمانی‌است وبس الی‌اخر)

ونیزدرضمن خلاصه مراسله فریدون میرزا که قبلا ذکر شد درصفحه

۱۸۷ منشات مندرج است

حاج میرزا آقاسی بامیرزا خداداد میداند چقدر مقرری دارد که کفافش کند یا نکند امیرزاده قسم خورده است که نقل بقدغن والا و ریزه خوانیکه فرمودند باو خبر رسیده توبه کرده ازهیچ امیرزاده بند نشود گرسنه محض مانده است وخبر هزار تومان وتیول دهی که مثل شهری است بمیرزا نصرالله شنیده (میرزا نصرالله اردبیلی معلم شاهزاده فریدون میرزا بوده) یك پارچه آتش شده بعلاوه چون محمد شاه وعدهٔ صدارت بحاجی میرزا آقاسی داده بود وتا قائم مقام درحیات بود اینکار صورت پذیر نمیشد لهذا حب جاه ووصول بمقام صدارت اورا مجبور باین عمل نمود

خلاصه اشخاص فوق الذکر باب سعایترا درنزد محمد شاه بازو بمخالفت قائم مقام آغاز نمودند وچون قائم مقام سرگرم تنظیمات امور مملکت بوده وکمتر بخدمت شاه میرسید اینرا عنوان قرارداده که قائم مقام بدون اذن واجازهٔ شاه مشغول رتق وفتق امور مملکت وعزل ونصب حکام است وابداً اعتنائی باوامر شاهی ندارد شاهرا ازآنمرحوم رنجانیده بلکه ترسانیدند

این سعایت ونمامی چون ازطرف حاج میرزا آقاسی که طرف توجه شاه بود تایید شد رسوخ غریبی درقلب شاه نمود

وچون محمدشاه طبعا وحشی خوی و بهیمه خصلت وسفاکی بی باك ودر خونریزی چالاک بود از زحمات چندین ساله قائم مقام وخدمت مخصوص باو چشم پوشیده واعتنائی هم بعهد وقسم نکرده وبا آنها درقتل قائم مقام همداستان شده ودرصدد دفع آن مرحوم

برامد ومعاندان هم هرروز خدمات قائمقامرا در نزد شاه بخیانت جلوه میدادند و اتش فتنه را تیزتر میکردند تاپس از ششماه موفق باخذ نتیجه گردیدند

لسان الملك درتاریخ قاجاریه در موضوع قتل قائم مقام چنین نگاشته است :

که خاطر شاه بپارهٔ جهات از قائمقام رنجیده ودرصدد قتل و دفع انمرحوم برامده وخیال خودرا باحاج‌میرزااقاسی ومیرزانصرالله صدرالممالك ومحمدحسینخان زنگنه ایشیك آقاسی باشی وقاسم خان قوللر اقاسی باشی و الله وردی بیك مهردار واقا رحیم پیشخدمت مخصوص وچند نفردیگر ازنوکر های مخصوص خود در میان نهاد و چون آنهـا را با خود هم خیال نمود بقتل قائم مقام اقدا م کرد [الی اخر]

خلاصه بنابرمراتب فوق محمدشاه واشخاص فوق الذکر در قتل قائم مقام با یکدیگر همدست گردیده ودر غروب روز یکشنبه بیست وچهارم شهرصفر ۱۲۵۱ مطابق ۲۱ ژون ۱۸۳۵ میلادی قائمقامرا ازباغ لاله زار بباغ نگارستان ازقول شاه احضار کردند

چون بواسطهٔ گر می هوای شهر شاه درباغ نگارستان (فعلا در قرب مجلس‌شورای‌ملی‌ودران‌تاریخ درخارج شهربوده‌است) ومرحوم قائمقام هم درباغ لاله زار [انهم درخارج شهر وخیابان ان‌معروف است] برای رفتن بییلاق درخدمت شاه نقل مکان نمو د ه بودند قائمقام درانروز بامیرزاتقی علی ابادی و میرزا موسی نایب رشتی میعاد نهاده بود که برای تسلیت بمنزل میرزامحمد ولد میرزااحمد

کاشانی بروند

ناگاه درانوقت ماموری‌ازطرف‌شاه رسیدوقائم‌مقام را بباغ‌نگارستان احضار نمود

ازمرحوم پدرم شنیدم‌که گفت : دراینوقت کربلائی محمدقربان [پدر مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر که قبلا اشپز قائم مقام و در انوقت بواسطه پیری قاپوچی ودربان بود] جلو قائم‌مقام را گرفت واظهارداشت‌که اقا کجا میخواهی بروی قائم‌مقام‌باخنده گفت ـ هـا پیرمرد شاه احضار کرده اند « مگرچه خبراست کربلائی محمدقربان گفت آقا قربانت بروم امشب ازمنزل بیرون‌مرو زیراکه من خواب دیده ام برای شما اتفاقی روی خواهد داد قائم مقام بطور مزاح و شوخی بااوصحبت نموده وسوارشده بباغ نکارستان رفت

خلاصه وقتیکه قائم مقام بباغ نکار ستان رسید پرسیدکه شاه کجا میباشد کسانیکه مواظب امدن قائم‌مقام بودند اظهار داشتند که در بالا خانه سردر تشریف دارد

چون قائم‌مقام‌ببالاخانه برشد کسیرا درانجا ندید سؤال نمود پس شاه کجـا میباشد مستحفظان جواب دادند که پائین تشریف برده‌اند فرموده‌اند شما اینجا تشریف داشته‌باشیدتا اطلاع داده شود و شما را بخواهند

قائم مقام گفت پس در اینجا مشغول نماز میشوم تا شاه بیاید یا مرا بخواهد ومشغول نمازشد پس‌ازانمام نماز نه شاه امد ونه کسی او را بحضورشاه دعوت‌نمود

قائم مقام سؤال کرد پس شاه چه شد و مرا چرا معطل کرده اند

اگر فرمایشی ندارند من باید بروم منزل دوستی و جمعی منتظرم هستند و خواست خارج شود اقا رحیم پیشخدمت و الله وردی بیك مهردار که بنگاهبانی انمرحوم معین شده بودند و اجازه بانها داده شده بود که اگر قائم‌مقام خواست عنفاً خارج شود اورا بقتل برسانند اظهار داشتند که شاه فرموده چون کار لازمی با شما دارم از اینجا خارج نشوید تا من شمارا بحضور بخواهم

قائم مقام فرمود پس من خسته شده ام قدری در اینجا استراحت میکنم تا شاه تشریف بیاورند سپس شال کمر خود را باز کرده و در زیر سر گذاشت وجبهٔ خود را بر سر کشید و اندکی بخواب رفت بعد از بیدار شدن مجددا سؤال کرد که پس شاه چه شد وخواست خارج شود مستحفظان ممانعت نموده و گفتند شاه فرموده اند که از اینجا نباید خارج بشوید تا من شما را بخواهم قائم مقام بطور شوخی گفت پس از اینقرار ما این جا محبوسیم دوکلان گفتند شاید چنین باشد آنوقت قائم مقام ملتفت مطلب شد که گرفتار است

خلاصه قائم مقام از شب بیست و چهارم الی شب ۲۹ یا شب سلخ صفر مطابق بیست و یکم الی بیست و هفتم ژون در بالاخانه سردر باغ نگارستان توقیف بوده است و در دیوار بالاخانه مذکور با ناخن نوشته بود بیت

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچها بسیار دارد

درظرف این چند روز هرچند قائم مقام خواست محمد شاهرا ملاقات نماید معاندان مانع از ملاقات آنها شدند چنانکه سابقاً ذکر شد

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در تاریخ مرآت‌البلدان اشاره بمطلب فوق کرده است

و از همان شب اول هم قلمدانرا باسم شاه از او جدا کردند و بدین واسطه ممکن نشد چیزی هم بشاه بنویسد شاید تذکر ایام گذشته و عهد و پیمانرا بدهد زیرا اثری در منشات و قلم آنمرحوم بود که ممکن نبود کسی مراسلهٔ اورا بخواند ومطیع او نشود بدین لحاظ از عریضه نوشتن بشاه هم ممانعت بعمل امد در صورتیکه چندین مرتبه تقاضای قلمدان و کاغذ نمود که کاغذی بشاه بنویسد

بالاخره تا درشب اخر صفر قائم مقام‌رابعنوان اینکه شاه شمارا خواسته از بالاخانه سردرب بعمارت حوضخانه که دروسط باغ است و سرسره دران واقع است بردند و درهنگام عبور از دالان حوضخانه که جای تاریکی بود غفلة اسمعیل خان قراچه داغی سرهنگ فراش خانه میرغضب باشی با چند نفر میر غضب بر سر قائم مقام ریخته و او را برزمین انداخته و چون محمد شاه قسم خورده بود که خون او را نریزد دستمالی در حلق او فرو برده و اورا از زندگانی نومید ساخت. ولی‌از قرار تقریر مرحوم حاج سید اقا بزرك که اسم او بعد ذکر خواهد شدو درموقع‌دفن جسد انمرحوم را مشاهده کرده بود بازوان قائم مقام خون الود بوده است و نیز معروف است که دراین‌چندروزه غذارا ازقائم‌مقام بریده بودند تا اینکه از گرسنگی تلف گردید چنانکه محمد حسن خان مقدم اعتماد السلطنه درکتاب منتظم ناصری از قول جهانگیر میرزا نقل کرده است

و چون قائم مقام درباغ نگارستان رفت و دیگر بیرون نیامد

این مثل ازان تاریخ در ایران شایع گردید

(صبر کن تا قائم مقام از باغ بیرون آید)

وپس از قتل آن‌مرحوم‌فرزندان‌وبستگان اورا مخصوصاً‌میرزا مهدی ملك‌الکتاب و میرزا اسحق وزیر آذربایجان را توقیف کردند .

دیگر خبری از قائم مقام معلوم نیست جز اینکه مرحوم پدرم از گفتهٔ مرحوم حاج سید اقا بزرك متولی باشی حضرت عبدالعظیم علیه السلام روایت کرد که گفته بود :

در شب اخر صفر من درخواب دیدم که کسی بمن گفت بر خیز فرزندم ابوالقاسم میاید چون بیدار شدم دیدم اذان میگویند برای نماز برخاسته و بیرون امده دیدم درب صحن مطهر را میزنند چون هنوز کسی از خدمه بیدار نبود شخصاً برای گشودن در رفتم دیدم چهارنفر غلام سوار کشیکخانه شاهی و یك نفر صاحب منصب نعشی در گلیم پیچیده بر روی قاطری بسته و اورده اند که امر شاهست اینرا دفن کنید

من خواستم در صدد تهیهٔ اسباب غسل و دفن و کفن برایم انها اظهار داشتند که امر شاه است و مجال نیست هرطور هست دفن نمائید لهذا او را همانطور بالباس خود بدون غسل درجنب مقبرهٔ مرحوم‌شیخ‌ابوالفتوح رازی خودآنهادفن نمودند در موقعیکه‌غلامان مشغول دفن بودند من از صاحب منصب پرسیدم که این جسد ازان کیست گفت قائم مقام است ، این بود نتیجهٔ چندین سال خدمت بدولت قاجاریه و شخص محمد شاه که عاید مرحوم قائم مقام گردید

نظم

جهانا بپروردیش در کنار　وزان پس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست　بر این اشکارت بباید گریست
جهانرا زکردار بد شرم نیست　کسی را بنزدیکش ارزم نیست

قائم مقام مردی بلند بالا و تنومند و سمین و بطین و با پیشانی گشاده و دارای هوش و ذکاوت فوق العاده و سرعت انتقال بوده است و چیزیکه بیشتر از هرچیز اسباب تعجب است حافظهٔ انمرحوم است که در میان مردم قصه هائی معروف است که اغلب مراسلات و قصاید را در یك مراجعه و ملاحظه حفظ و ضبط مینمود و نیز سرعت قلم انمرحوم معروف است که گویند روزی هزار بیت تحریر می کرده است و نیز چنانکه سابقاً اشاره بانشد در تحریراتش اثری بوده که هرکس انرا میخواند مطیع اوامر او می گردید

مرحوم قائم مقام باوجود کثرت مشغله و اشتغال بامور دیوان و گرفتاریهای فوق العاده دولتی و مسافرتهای عدیده باز بدستور و روش و سیرهٔ وزراء بزرك سلف مثل صاحب بن عباد و شیخ الرئیس ابو علی سینا هفتهٔ یك شب را بجهة مجالست باادبا و علما و شعرا اختصاص داده بود که درانشب در خدمتش مجتمع و ببحث مطالب علمی شبرا بپایان میرسانید

تالیفات و منشات و دیوان شعر انمرحوم را درسنهٔ ۱۲۸۰ مطابق ۱۸۶۳ میلادی فرهاد میرزای معتمدالدوله ابن مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه بپاس حق استادیکه مرحوم قائم مقام برکلیهٔ اولاد نایب السلطنه داشت جمع اوری نموده و بطبع رسانید و ان مشتمل است

بر رسایل ذیل . رسالهٔ عروضیه درطعن بحاج میرزا اقاسی صفحهٔ ۲۲۷ ،دیباچهٔ رسالهٔ جهادیهٔ کبیر مرحوم میرزا بزرك قائم مقام پدر خود صفحهٔ ۲۴۷ ،دیباچهٔ کتاب مفتاح النبوه مرحوم حاج ملا رضای همدانی صفحه ۲۸۱ .دیباچهٔ رساله جهادیه صغیر مرحوم میرزا بزرك قائم مقام صفحه ۲۹۱ .دیباچه رساله اثبات نبوت مرحوم میرزا بزرك قائم مقام صفحه ۲۹۹ .رساله شکوای عربی صفحه ۳۲۶. رسالهٔ شمایل خاقان صفحه ۳۷۸ ، مراسلات عدیده و فرامین و احکام .دیوان شعر و پس ازانهم دو مرتبه دیکر بطبع رسیده است

بعلاوه اینها رسالهٔ موسوم بجلایر نامه که رساله ایست منظوم و هنوز بطبع نرسیده است و مطلعش اینست

چنین گوید غلام تو جلایر که من رفتم زشرا تا ملایر

و مراسلات کثیره دیکر که در دست مردم و در تمام ایران بلکه عالم منتشر است

خدمات مرحوم قائم مقام بمملکت و ملت ایران ازاینقرار است :

اول تکمیل نظام که بطرز اروپا بواسطه اقدامات مرحوم میرزا بزرك قائم مقام چنانکه ذکر شد مرتب گردیده بوده و ایجاد کارخانهٔ توپ ریزی و باروت کوبی و ماهوت سازی در تبریز [نتیجه ان حاصل حاج میرزا اقاسی گردید و باسم او تمام شد] و از اهتمام این دستور بود که قشون اذربایجان چنانکه اشاره شد بطوری منظم و مرتب گردید که در هرجنك روی میاورد فاتح و منصور می گردید چنانکه جنك با عثمانی و فتوحات قفقازیه و تنظیم یزد و کرمان و خراسان و محاصره هرات بواسطه قشون اذربایجان صورت گرفت

وانمرحوم در قصیدهٔ که شکایت از اعمال تبریز نموده بمناسبتی توصیف از سر بازان تبریزی و قشون اذربایجان کرده است که ذیلا درج میشود

نظم

ز سربازان اتش بازخصم‌اند از تبریزی
هزاران عرضچی در هر گذراز هر کران دارم
همه جراره ها درچنك واتشپاره‌ها درجنك
که پیش حمله شان پولادرا چون پرنیان دارم

دوم ازخدمات انمرحوم خدمت بمعارف مملکت بوده است که سیاق وعبارات ونوشتجات ایران را که از زمان صفویه رو بانحطاط گذاشته بود و مبدل بعبارت پردازیهای مغلق شده که نمونه از ان تاریخ جهانگشای نادری است تغییر و تبدیل بعبارات سهل و ساده داده چنانکه ازمنشات ان مرحوم ظاهر است، ونیز تغییر شیوه و طرز نوشتن خط که انهم تغییر کرده بود وطوری نوشته‌میشد که‌لایقرء وغیرخوانا بود بشیوهٔ که امروز معمول تحریرات ایران است، این‌دو کار بزرگترین خدمتی است‌که مرحوم قائم‌مقام بمملکت ایران‌نموده است و نیز تبدیل شکل نوشتجات دولتی است که از شکل طوماری بکتابچه تبدیل داده بود وبعد مردم دیگر هم بهمان‌طرز نوشتجات‌خود راترتیب دادند

سوم از خدمات بزرك قائم‌مقام بمملکت وملت ایران این بود که میخواست برای دربار وشخص پادشاه مواجب برقرار کند واودجهٔ برای دربار شاهی نوشته بود که علاوه بران پادشاه چیزی اخذ و دریافت ندارد واطرافیان شاه هم زیاده بران چیزی تقاضا ننمایند

(این کار سبب قتل او گردید زیرا که منافی میل درباریان ونوکر های مخصوص شاه بود) ونیز دستوری برای رفتار شاه نوشته بود که باید از روی ان رفتارنماید تقریباً خیال وقصد قائمقام این بود که مملکت را مقننه یامشروطه نماید.

قبران مرحوم تا سنه ۱۲۸۷ مطابق ۱۸۸۱ میلادی مخفی بود و کسی بران مطلع نبود دران تاریخ مرحوم میرزاعلی قائمقام ثالث ابن انمرحوم از ناصرالدین شاه اجازهٔ کشف حاصل کرده و بتوسط مرحوم‌حاجی سید اقا بزرگ متولی باشی حضرت عبد العظیم علیه‌السلام کشف گردیده‌وتعمیر شدو فعلا دائراست

ماده‌تاریخ‌قتل‌انمرحوم را درقصیدهٔ‌که برسنك قبرمنقوراست در این بیت اخیر ذکرکرده اند

طبع کوثر زای گفت وکلك طوبی فر نوشت

صدر مینو دیده قدر از مقدم قائم مقام

(۱۲۵۱)

وبنده نکارنده ماده تاریخ انمرحومرا اینطور یافته است

اقامیرزا ابوالقاسم‌قائم‌مقام شهید (۱۲۵۱)

انمرحوم پنج زن داشته‌است بدین تفصیل:

اول همشیرهٔ صلبی وبطنی نایب‌السلطنه عباس میرزا وازاین عیال اولاد نداشت، دوم همشیرهٔ میرزا حسن مستوفی الممالك اشتیانی از این زن دودخترداشت. سوم دختر یکی از بزرکان گرجستان ازاین زن دوپسر داشت‌که این اسامی را داشتند میرزامحمد وزیرولدارشد میرزاعلی قائمقام سوم پسردومی (جد بنده نکارنده)، چهارم‌دختر

شخص جدیدالاسلام ازاین زن نیز یك پسر داشت میرزا ابوالحسن خان.
پنجم غیرمعلوم ازاین زن نیز دو دختر داشت بدین تفصیل که ذکر شد
ان مرحوم دارای سه پسر و چهار دختر بوده است ·

اکثری ازشعرای زمان اشعاری درمدح قائم مقام سروده اند که
بعضی از انهارا مرحوم رضا قلیخان در کتاب مجمع الفصحا جلد
دوم ثبت نموده وعینا نقل میشود

مرحوم محمدحسینخان ملك الشعراء متخلص بعندلیب ولد مرحوم
فتحعلیخان ملك الشعرا درمدح انمرحوم سروده درجلددوم مجمع
الفصحا صفحه ۳۵۷ قصیده

ابوالقاسم ای انکه هر صبح و شامت · فلك چهره ساید کجا بر بکامت
کنوز زمین مضمر اندر بنانت · رموز زمان مدغم اندر کلامت
گهر ریزد از چه زکلك نزارت · شکر خیزد ازچه زسحر کلامت
چو قائم بذات تو باشد هماره · سزد گر بزرگی کنند احترامت
بوصفت همین بس که ظل الهی · سزا دید و بر خواند قائم مقامت

وانیز درقصیدهٔ دیگر سروده

کیستکه چون جان بود چو جسم شود جان
راد ابو القاسم ان یگانهٔ دوران

مرحوم میرزا محمد صادق مروزی متخلص بهمای نیز قصایدی
در مدح قائم مقام گفته که درصفحه ۵۷۶ جلد دوم مجمع الفصحا
مندرج است قصیده

تیره روز و تیره تر از روز دارم روزگاری
تاقراری جسته دل درتارزلف بیقراری

مشك بر كافور اندائی مسلسل می ندانم
خامهٔ صدری ویاخود زلف مشکین نکاری
صدر اذربایجان قائم مقام صدر ایران
کاسمان را در حریم بارگاهش نیست باری
صاحب کافی لقب بوالقاسم انکو از کفایت
پهلوی دولت سمین اورد ازکلك نزاری

ونیز درقطعهٔ سروده است قطعه

اسمان فضل بوالقاسم که هست فضل را در گوشهٔ بزمش مقام
خامه اشرا رأی افلاطون رهی نامه اش را جان اسکندر غلام

مرحوم رضاقلیخان لله باشی متخلص بهدایت مؤلف کتاب مجمع الفصحا نیز درمدح انمرحوم قصیدهٔ گفته ودرکتاب مذکور درصفحهٔ ۶۲۲ جلد دوم مندرج است

قصیده

مگر که مهر علیل و طبیب او گردون
که قرص سرطان خواهد بسازدش معجون
همی پیاپی بارد زابر قطرهٔ در
چو روز بخشش دست وزیر روز افزون
تن و روانش که ملك داری و حکمت
مرکب از تن اسکندر است و افلاطون
پس از پدر ز پدر برگذشت دررتبت
چنانکه نام نکو بر گذاشت از گردون

ز بعد عیسی امد بلی ابو القاسم

بمعجزات و کرامات جمله زو افزون

مرحوم میرزا تقی اقا علی ابادی متخلص بصاحب در قصیدهٔ که مرثیه مرحوم میرزا معصوم متخلص بمحیط برادر مرحوم قائم مقام را سروده ضمنا مدحی هم از قائم مقام کرده است و در جلد دوم مجمع الفصحا صفحه ۳۱۰ مندرج است قصیده

باد سحر ای سلالهٔ شب هجران — تیره تر از آه من ز هجر حبیبان

فصل بهاران خزان رسید بباغی — کز وی بدرنگ و بوی فصل بهاران

مرد هنر ای دریغ شخص هنرمند — مرد سخن ایدریغ مرد سخندان

عصمت رفت از جهان مگوی که معصوم — مات رفت ازمیان مگوی که ایمان

تیغ که گردون کشد چه پوست چه جوشن — تیر که اختر زند چه موم چه سندان

گر چه گزیدندش اولیا برادر — او ز وفا نیست فارغ ازغم اخوان

خاصه ابوالقاسم آن جهان فضایل — فضل چه فضلی میان دعوی و برهان

تلخ زمانه بپیش صبر تو شیرین — مشکل دوران بنزد رأی تو اسان

میرزا حبیب الله شیرازی متخلص بقا آنی قصایدی چند که ذیلا درج میشود در مدح مرحوم قائم مقام سروده و در دیوان وی که در طهران و در بمبأی بطبع رسیده مندرج است

دیوان چاپ بمبئی صفحه ۶۳ (قصیده)

چون خواست کردکارش گیتی نظام گیرد

دولت قویم گردد ملت قوام گیرد

یك سو ملك بخنجر کشور گشای وصفدر

یك سو بخامه کشور قائم مقام گیرد

ونیز درصفحهٔ ۱۰۱

شکر که امد زری بخطهٔ خاور　　موکب قائم مقام صدر فلک فر

ونیز درصفحهٔ ۲۴۳　　قصیده

شاعری امروز مرمراست مسلم　　از شرف مدحت اتابك اعظم

حضرت قائم مقام صدر قدرقدر　　احمد عیسی خصال میرخضر دم

ونیز درصفحهٔ ۳۱۹　　قصیده

مگر گناه بود بر رخ نگار نگاه

که بر شمایل غلمان نگاه نیست گناه

سپهر فضل و هنر میرزا ابوالقاسم

که فضل اوزده بر چرخ اسمان خرگاه

خدایگان وزیران که خور ز رشك رخش

بچرخ مات شود چون زفر فرزین شاه

مرحوم ملا مهر علی ادیب تبریزی متخلص بفدوی قصیدهٔ عربی درمدح مرحوم قائم مقام گفته که مرحوم فرهاد میرزا درکتاب زنبیل درصفحهٔ ۷۶ درج نموده است

بابی انت یا ابا القاسم　　یا فتی یرتضیه کل اناس

یا وزیر الزمان یابن اب　　قائم فی الذکا مقام ایاس

یابن من کابن مریم و کلیم　　کامل النفس طیب الانفاس

فصل سوم

(درشرح احوال اولاد و اعقاب مرحوم قائم مقام بعد از فوت انمرحوم)

دشمنان قائم مقام درصورتیکه دست خود را بخون انمرحوم الودند باز اطفاء حرارت انها نشده ودست از اولاد وبستگان انمرحوم

هم باز نداشته وکینه دیرینهٔ خودرا ظاهر ساخته وچون رادع ومانعی هم درپیش نبود محمد شاه را وادار نموده که دست تعدی بر روی کسان وبستگان واولاد قائم مقام بگشاید

محمدشاه ازتعدی وظلم وستم نسبت باولاد ومنسوبان انمرحوم خود داری نکرد وبمجرد توقیف قائم مقام قاسم خان سرهنک را که از دشمنان قدیمی انمرحوم بود مأمور نمود که موکلان بر گرد باغ لاله زار بر گماشت واولاد وبستگان انمرحوم را در حصار گرفت و هریك ازمنسوبان قائم مقام که درولایات حکومت داشتند عزل نموده وخانمان انهارا بتاراج داده واملاك ان مرحوم را که در اذربایجان و عراق داشت و تمامی از ارثیه مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر جدامی ان مرحوم بود وابداً ربطی بزمان خدمت دولت قاجاریه نداشت (چنانکه معروف است حاج میرزا محمد حسین وزیر یکصد دانك ملك داشته است) باالملاك بستگان و منسوبان آنمرحوم ضبط و خالصه کردند صورت املاك مرحوم قائم مقام در تبریز وعراق در دو قصیده در کتاب منشات آنمرحوم مندرج است که شکایت از عمال تبریز وعراق کرده که مطلع و بعضی از اشعار شاهد انهـا در فصل دوم ذکر گردیده است . خلاصه خانه های قائم مقام در شهر طهران و تبریز بعلاوه خانه های منسوبان آنمرحوم را با املاك آنها ضبط نموده وزن وبچه انهارا از منازل بیرون کردند بدین واسطه اولاد وعیـال قائم مقام وبستگان انمرحوم بمسجد شاه بخانهٔ حاج میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران رحمة الله علیه متحصن گردیده ومرحوم امام جمعه کمال همراهی ومساعدت را در بارهٔ انها نموده بدرجهٔ که چندین

مرتبه میرغضب برای کور کردن پسران قائم‌مقام بمسجد شاه امد و هر مرتبه امام جمعه درنزد شاه وساطت کرده شاه را ازاین خیال بازداشت

پدرم ازجدم نقل کرد که فرمود چون چند روز از قتل قائم مقام گذشت وما در مسجد شاه متحصن شدیم چند مرتبه میرغضب برای کور کردن من وبرادر بزرگم مرحوم میرزا محمد وزیر امد وهرمرتبه مابمرحوم امام‌جمعه متوسل شده وان‌مرحوم‌درخدمت شاه عفو مارا درخواست نموده تابالاخره خلعتی از شاه برای ما گرفته‌و اجازهٔ رفتن بحمام بما داده شد

بمجرد خارج شدن امام‌جمعه ازنزد شاه معاندان قائم‌مقام‌باز در نزد شاه بنای سعایت را گذاشته و شاه را بر عهد شکنی که شیوهٔ او بود وادار کردند و میرغضب برای سیاست نمودن ماها در حمام امد وباز مابمرحوم امام جمعه متوسل شدیم‌وان مرحوم جلوگیری از اجراء سیاست نمود

این گرفتاری ومصیبت برای ما همین طور درکار بود تا اینکه دیدیم دیگر درمسجد شاه نمی توانیم زیست نمائیم لهذا من بمنزل مرحوم میرزا تقی علی ابادی رحمةالله علیه که‌از دوستان پدرم وماها بود مخفی شده ومیرزا محمد وزیر برادرم در منزل شخصی دیگر از دوستان متواری شد قریب دوسه ماه‌باین ترتیب گذشت که ما ها درانجا هامخفی بوده وعیالات مرحوم قائم‌مقام وبستگان ومنسوبان‌ان مرحوم درمسجد شاه درظل توجه مرحوم امام جمعه روزگار گذرانیده تااینکه معاندان از محل مخفی ماها مطلع شده و امام جمعه دید که دیگر ازعهدهٔ نگاهداری ما بر نمیاید لهذا درشبی که فردای ان‌مامور

برای سیاست میامد امام جمعه ما را مطلع ساخته و در آن شب در صورتیکه برف بشدت میبارید و ابداً وسایل حمل و نقل هم فراهم نبود پیاده براه نمائی نوکرهای امام جمعه از مسجد شاه بحضرت عبدالعظیم علیه السلام خود را رسانیده و در حرم تحصن اختیار کردیم عدهٔ فراریان قریب بیست و پنج نفر مرد و قریب پنجاه و پنج نفر زن بودند پس از وصول بحضرت عبد العظیم مکانی جهة ما مرحوم حاج سید آقابزرك متولی باشی رحمة الله علیه به توصیهٔ مرحوم امام جمعه ترتیب داده و چند ماهی ماها در آنجا در کمال سختی وعسرت بسر بردیم

بعد از چند ماه توقف در اواسط بهار از حضرت عبد العظیم بقم هجرت نموده و قریب دو سال در قم در کمال پریشانی و سختی روزگار گذرانیده تا اجازهٔ اقامت درعراق بما داده شد

خلاصه چون چند سالی از قتل مرحوم قائم مقام گذشت و شاه بواسطهٔ گرفتاری بعلت مزاج قدری از ظلم و ستم خود نسبت باولاد آنمرحوم کاست لهذا دوستان قائم مقام که درصدد فرصت بودند و موقعی بدست نمیاوردند در نزد محمد شاه راه یافته و دستخط عفو عمومی اولاد و منسوبان آنمرحوم و اقامت در عراق وطن اصلی آنها را صادر نمودند

بنا بر این اولاد و احفاد و منسوبان آنمرحوم از قم بعراق رفته و درانجا مشغول رعیتی گردیده و تا یکدرجه راحت آسوده شدند اگرچه تا زمانیکه محمد شاه در حیوة بود باز چندین مرتبه اولاد

و منسوبان انمرحوم مورد ظلم و ستم و نهب و غارت واقع گردیدند و چندین مرتبه خانمان انها بتاراج رفت

مخصوصا یك مرتبه که یك عده سرباز و توپچی با توپ مأمور شدند که رفته قلعهٔ مسکونی مرحوم میرزا محمد وزیر ولد ارشد مرحوم قائم مقام را بکوبند چون معاندان بمحمد شاه القاء کرده بودند که میرزا محمد وزیر در تهیهٔ اسباب طغیان و یاغی گری میباشد و مشغول تحکیم قلعهٔ خویش است خلاصه چون قشون با یك نفر صاحب منصب در قریهٔ مسکونی میرزا محمد وزیر رسیدند شب بود دور قلعه را محاصره کرده و راه فرار را برقلعه گیان بسته و درخیال بودند فردا قلعه را گلوله ریز نمایند در انشب صاحبمنصب و فرماندهٔ قشون اتفاقا بمرض سکته در گذشت صبح که سربازان حالرا چنان دیده از توپ بستن بقلعه امتناع ورزیده متفرق شدند

بعد ازان قضیه کسی متعرض اولاد انمرحوم و منسوبان و بستگانش نشد وانها هم مشغول زراعت و فلاحت گردیدند تا اینکه محمد شاه در ذیقعدهٔ ۱۲۶۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۴۷ میلادی در گذشت و حاج میرزا اقاسی که بعد از قائم مقام صدر اعظم ایران شده بود بعد از خراب کاری های دورهٔ صدارت که در السنهٔ مردم زمان هرج و مرج دورهٔ حاج میرزا اقاسی معروف و ضرب المثل است فرار کرد از جمله کارهای ان وزیر این بود که بواسطهٔ عدم اطلاع و بصیرت حق مالکیت دولت ایرانرا از دریای مازندران بعنوان اینکه این گودال اب شور بچه درد میخورد سلب نمود

ناصر الدین شاه فرزند محمد شاه بسلطنت نشست و میرزا تقی خان

امیرکبیر پسر محمد قربان قاپوچی مرحوم قائم مقام که سابقاً اسمی از او برده شد صدر اعظم گردید فرمان ولیعهدی ناصرالدین شاه بخط و انشاء مرحوم قائم مقام است، این شخص هم چون از تربیت یافتگان قائم مقام بود متابعت و مشایعت و پیروی خیالات و مرام انمرحوم را نموده و خرابیهای زمان محمد شاه و صدارت میرزا اقاسی را ترمیم کرده و روحی تازه بکالبد نیم جان مملکت ایران دمید

صدارت اینمرد کافی دو سال و نیم طول کشید زیرا دشمنان آبادی ایران نگذاشتند که مقاصد این شخص هم انجام پذیرد و اورانیز ازمیان برداشته بعد ازچندی درکاشان بقتل رسانیدند

بعد ازعزل امیرکبیر پس ازچندی مرحوم میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله را ناصرالدین شاه صدارت داد تخمیکه امیرکبیر کشته بود اودرویده واسمی ازدورهٔ صدارت خود درایران بیادگار گذاشت

ازجمله کارهای بزرك میرزا آقاخان صدراعظم وخدمت بدولت قاجاریه این بودکه اولاد مرحوم قائم مقام را ازمنضوبی بیرون آورده ودوباره در دربار قاجاریه رجوع خدمتی بایشان نمود چنانکه ذکر میشود— تقریباً درحدود سنهٔ ۱۲۷۵ مطابق ۱۸۵۹ برحسب پیشنهاد میرزا آقاخان صدراعظم میرزامحمد وزیر ومیرزاعلی قائم مقام ثالث ولدان مرحوم قائم مقام برای دخول درخدمت دولت دعوت شدند (این پیشنهاد ویادآوری بمیرزا آقاخان صدر اعظم از طرف مرحوم میرزامحمد حسین دبیرالملك فراهانی که ازعموزادگان قائم مقام

و درآن تاریخ وزیر داخله بودشد) مرحوم میرزامحمد وزیر ومرحوم میرزاعلی برحسب دعوت از عراق بطهران امده و پس از تشرف بحضور ناصرالدین شاه اظهار مرحمت نسبت بانها شده وپس ازعذر خواهی واستمالت از پیش امد قضیهٔ مرحوم قائم مقام تکلیف قبول خدمت بایشان نمود

مرحوم میرزا محمد وزیر ازقبول شغل دردربار قاجاریه بعلت اینکه بیشتر متصدیان و مصادر امور در انزمان تماما نوکر ها و زیردستان ایشان بوده‌اند امتناع ورزید وفقط ببرقراری مواجب و مقرری وآسودگی خیال قناعت کرد بعلاوه اجازه بمشارالیه داده‌شد که درهرموقع بدون تحصیل‌اجازه میتواند بحضورشاه مشرف شود. پس‌ازاین اظهار مرحمت میرزامحمد وزیر بعراق مساودت نموده وتااخر عمر زمانی درعراق وگاهی درطهران میزیست ودرنزدتمام شاهزادگان درجهٔ‌اول وبزرگان واعیان مملکت معزز ومحترم بود تا درسنهٔ ۱۳۰۱ هجری مطابق ۱۸۸٤ میلادی تقریباً درسن‌هفتاد سالگی درگذشت ودرجوار حضرت عبدالعظیم درنزد پدر مدفون گردید. مرحوم‌میرزامحمدوزیر سیزده‌پسروچهاردختراز چند زن‌داشت که اسامی اولاد ذکورذکرمیشود

میرزا رضا میرزا بهلول میرزا سلیمان میرزا تیمور میرزااحمد میرزامحمود میرزا حسین میرزا یوسف میرزا عباس میرزا طاهرخان میرزا مهدیخان میرزا نوشیروان میرزا بزرگ

اما پسر دوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا علی نام داشت (جد این بنده نگارنده) مجبوراً قبول شغل استیفاء خرسانرا نموده و درطهران اقامت گزید. شاهزادهگان و اعیان و رجال دولت مقدمش را گرامی داشته و در مجلسش همیشه اوقات مجمع ادبا و فضلا بود روزگاری را نسبت بسابق بملایمت گذرانید در سنهٔ ۱۳۰۰ هجری مطابق سنه ۱۸۸۳ میلادی بموجب فرمان ناصرالدین شاه ملقب بلقب قائم مقامی که لقب جد و پدرش بود گردید [فرمان مذکور موجود است]و آنمرحوم دررمضان ۱۳۰۰ هجری مطابق ژون ۱۸۸۳ میلادی تقریبا در سن ٦۷ سالگی در طهران وفات یافته و در جوار پدرش در حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گردید رحمة الله علیه. تاریخ وفات آنمرحوم در بیت اخر قصیده که در روی سنك قبر حك شده از این قرار است ۱۳۰۰

طبع گوهرزای رضوان از پی تاریخ گفت بجنانشد پور بوالقاسم علی قائممقام

این دو برادر در علم و فضل و حسن خط در ایران معروف و مقام عالیرا در علم و دانش دارا بودند چنا نکه بعضی نوشتجات انها را با منشات پدرشان اشتباه مینمایند ولی بواسطهٔ گرفتاریهای روزگار و مصائب وارده بانها که ذکر شد و خستگی دماغ موفق بتحریر و تالیف کتابی نگردیدند مگر فقط میرزا علی قائم مقام رسالهٔ مختصری در عروض نوشته که انهم بطبع نرسیده است. مرحوم میرزا علی قائم مقام دو زن و پنج پسر و یکدختر داشت بدین تفصیل اول صبیه مرحوم میرزا مهدی ملك الکتاب که یکی از عموزاده های مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام و ریاست دفتر رسائل در زمان

فتحعلیشاه باو مفوض و از ادبا و خطاطین عصر خود بود از این زن سه پسر و یکدختر بوجود امد که این اسامیرا داشتند

حاج میرزا بزرك‌خان میرزاعلی محمد خان سیدالوزارء [پدر بنده نگارنده] حاج میرزا علی‌اکبر خان. دوم ترکمانیه که مقدم بر اولی اختیار کرده بود از این زن دو پسر داشت که این اسامی‌را داشتند میرزا فتح الله حاج میرزا فضل الله. پسر سومی مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا ابوالحسن خان نام داشت چون درزمان قتل مرحوم پدرش طفل و در تبریز اقامت داشت چندان مورد حمله و ظلم و تعدی واقع نگردیده فقط بعد از ضبط خانهای آنجا بعراق آمده و توطن گزید وچندی در عراق و آخر عمر در طهران اقامت نموده و داخل در خدمت دولت نبوده و فقط بجزئی مواجبیکه برای او برقرار شده بود و ملکی که داشت امرار زندگانی مینمود و دراواخر عمر آنمرحوم نیز بلقب قائم مقامی ملقب گردیده و در سنهٔ ۱۳۰۵ مطابق ۱۸۸۸ میلادی در طهران وفات نموده و در حضرت عبدالعظیم ع در جنب مقبرهٔ مرحوم آقا سید صادق مجتهد طاب ثراه مدفون گردید این پسر چون دراك زمان مرحوم قائم مقام را ننموده لهذا معلوماتش مثل آن دو برادر نبود آنمرحوم هشت پسر ویکدختر داشت که این اسامی را داشتند

میرزا ابوالقاسم خان میرزا محمود خان میرزا احمد خان میرزا بزرك خان میرزا فخرالدین حسین خان میرزا ابراهیم میرزا اسمعیل

(خاتمه درشرح احوال پدروعم مؤلف)

بعد از فوت مرحوم میرزا علی قائم مقام جدبنده نگارنده دوباره دست تطاول روزگار برروی اولاد و احفاد قائم مقام باز شده و میرزا یوسف مستوفی الممالك ولد میرزا حسن مستوفی الممالك اشتیانی که در ان وقت صدارت ایرانرا داشت و چون ناصر الدین شاه بخراسان رفته بود مستوفی الممالك در غیاب شاه فعال ما یشاء ومالك رقاب بوده وبواسطهٔ طمعیکه باملاك مرحوم میرزا علی قائم مقام داشت بنای ضدیت و پیچیدگی را با اولاد ان مرحوم گذاشت شغل استیفاء خراسان که در زمان مرحوم جدم باپدرم میرزا علی محمد خان بود از او خلع وبه پسر ده سالهٔ خود واگذار نموده و باین قدر هم اکتفا نکرده وبرادران پدرم را که از مادر دیگر بودند بر روی او بازداشته چنانکه پدرم و برادران مادر یش مجبوراً بحضرت عبدالعظیم متحصن شده وقریب ششماه در انجا اقامت داشتند بعد از امدن شاه بطهران پدرم مراتب را به عرض شاه رسانیده و ناصر الدین شاه اورا بمیرزا علی اصغرخان امین السلطان (که در ان وقت وزیر دربار وخزانه دار ودر اخر سلطنت ناصری بصدارت رسید) سپرده وبدین واسطه دست تعدی مستوفی الممالك از انها کوتاه گردید ولی بواسطهٔ ضدیت صدر اعظم وقت دیگر رجوع خدمتی در دربار قاجاریه بپدرم وبرادران مادریش نشده لهذا انها با جزئی ملکی که از ارثیه پدری برای ایشان باقی مانده بود و مواجبی که از دولت بانها داده میشد روزگاری بناکامی گذرانیده و

بکسب علم وتربیت اولاد خویش اشتغال داشتند تا عمر ایشان سپری
شد. چنانکه سابقا تحریر گردید مرحوم میرزا علی قائم مقام پنج پسر
داشت که اسامی انها ذکر شد یکی ازانها اولاد سومی قائم مقام و
و موسوم بمیرزا محمد علیخان مستوفی و ملقب بسید الوزراء والد
بنده نگـارنده بود اجمالی از شرح زندگـانی ان مرحوم از این
قرار است

میرزا محمد علیخان مستوفی سید الوزراء تقریبا در ۱۲٦۵ هجری
مطابق با ۱۸٤۹ میلادی در قریه ساروق من قراء فراهان عراق
متولد شده وتا حدود سنه ۱۲۷۰ مطابق ۱۸٥٤ با مرحوم پدرش
میرزا علی قائم مقام چنانکه ذکر شد درعراق اقامت داشته و پس
از ان بطهران امده وتوطن اختیار نموده ودر ظل توجه و تربیت
پدر بکسب کمالات پرداخت علوم متداولهٔ انان را از قبیل نحو و
صرف ومعانی بیان ومنطق وحکمت وعرفان وتاریخ ولغت وحدیث و
عروض وقافیه را نیکو فرا گرفت وخط را نیز نیکو نوشتی — ولی
با این معلومات عدیده متاسفانه در مدت عمر بواسطه گرفتاری
روزگار موفق بتالیف کتابی نگردید اما بعضی یادداشتها دارد که دلالت
بر معلومات انمرحوم کاملا مینماید خلاصه ان مرحوم در حدود
۱۲۸٦ مطابق ۱۸٦۹ صبیه مرحوم میرزا محمود وزیر ولدمرحوم
حاج میرزا نصرالله مستوفی گرگانی را بعقد ازدواج در اورده تا آخر
سال ۱۲۸۸ مطابق ۱۸۷۱ میلادی درطهران اقامت داشت دران سنه بهمراهی
مرحوم میرزا محمود وزیر جداول بنده نگارنده که وزارت وپیشکاری

سلطان مرادمیرزا حسام‌السلطنه ولدنایب‌السلطنه‌عباس‌میرزا رادرخراسان داشت بمشهد مقدس رفته وتا ۱۲۹۰ مطابق ۱۸۷۳ درانجا میبودپس‌از آمدن به‌طهران‌مرحوم‌میرزا علی‌قائم‌مقام پدرش‌استیفاء خراسان رابوی تفویض نموده و در خدمت پدر خویش تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ که میرزا علی قائم مقام وفات یافت مشغول خدمت بود، بعد از فوت پدر چنانکه ذکر شد بعد از گرفتاریهای یکی دو سال بگوشه گیری و کسب علوم و مطالعه کتب روزگار گذرانیده تا در شوال ۱۳۲۷ هجری مطابق ۱۹۰۹ میلادی بعد از ۶۲ سال بدرود زندگانی گفت و در مابین حضرت عبدالعظیم ؏ وطهران مدفون گردید

انمرحوم از دختر مرحوم میرزا محمود وزیر دو پسر و یك دختر داشت میرزا عبدالعلی خان وبنده نگارنده عبدالوهاب و از زن دیگر هم‌یك پسر ویك دختر داشت‌میرزاحسن‌خان . یکی‌دیگر ازپسران‌مرحوم میرزاعلی‌قائم‌مقام که‌اصغراولاد انمرحوم‌وموسوم‌بودبحاج میرزاعلی‌اکبر خان‌انمرحوم‌تقریبادرحدودسنه‌۱۲۶۸ مطابق‌۱۸۵۳ درقریه‌ساروق فراهان متولدشده‌وتا ۱۲۷۰ مطابق ۱۸۵۴ درعراق بوده و پس‌ازان باپدر مرحومش بطهران‌امده اقامت‌گزیده‌وتا ۱۲۹۰ مطابق ۱۸۷۳ میلادی بکسب‌علوم‌متداوله از قبیل نحو و صرف و فقه واصول‌و معانی بیان و منطق و حکمت وریاضیات‌و فرانسه و تاریخ و لغت و غیره اشتغال ورزید و درانسنه بهمراهی والدهٔ خود بزیارت بیت الله الحرام و ائمهٔ کرام ؏ مشرف گردیده و پس از مراجعت بطهران در ۱۲۹۲ مطابق ۱۸۷۵ صبیهٔ مرحوم میرزا محمد اشتیانی قوام الدوله را بزنی اختیار نموده و

بعد از یکی دوسال از قبل پدرش باذربایجان بسرپرستی املاك موقوفه خانوادگی که فعلا هم در آذربایجان موجود است رفت و در زمان توقف در تبریز بخدمت کتابداری مظفرالدین شاه (در زمان ولیعهدی) نائل امده و تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ میلادی که سال فوت پدرش بود. در اذربایجان اقامت داشت

پس از فوت پدر و امدن بطهران و گرفتاریهای یکی دو سال که ذکر شد در وزارت امور خارجه مشغول خدمت گردیده ولی پس از چندی انمرحوم هم گوشه گیری و انزوارا پیشهٔ خود ساخته و بجزئی ملکی که داشت روزگار میگذرانید تا درصفر ۱۳۲۹ مطابق ۱۹۱۱ میلادی وفات یافته و درجوار پدر وجد در حضرت عبدالعظیم ع مدفون گشت انمرحوم یکی از علما و ادباو شعرای عصر خود محسوب میگردید چنانکه تالیفاتش شاهد بر مراتب مذکوره است تالیفات انمرحوم ازاین قراراست

امثال فارسی حساب نصاب فرانسه تتمهٔ دستورالوزراء

جان جهان بسبك گلستان دیوان اشعار. انمرحوم از صبیهٔ مرحوم میرزا محمد قوام الدوله دو پسر و سه دختر داشت که اسامی اولاد ذکور اینست میرزا شفیع خان حسینعلی خان

بنده نگارنده عبدالوهاب الحسینی الفراهانی ابن مرحوم میرزاعلی محمد خان سید الوزراءابن مرحوم میرزاعلی قائم مقام ابن مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام مادرم صبیهٔ مرحوم میرزا محمود وزیر گرکانی تولدم در ۲۴ ذیقعده ۱۲۹۹ مطابق ۱۸۸۲ عیسوی آفتاب دراسد و ماه در میزان درطهران اتفاق افتادو قریب سی سال درظل توجه پدر روزگار گذرانید در سنه ۱۳۱۶ هجری مطابق سنه ۱۸۹۸ میلادی که تقریباً ۱۸ سال

از مراحل زندگانی را پیموده عقد مزاوجت مابین این بنده و دختر مرحوم حاج میرزا علی اکبر خان عمر بسته گردید و در نتیجه چهار دختر بوجود امد بعد از فوت مرحوم پدرم این بنده در وزارت معارف سمت استخدام یافته و تا بحال که قریب ۱۶ سال است در انوزارت جلیله مشغول خدمت میباشد و روزگاری بناکامی میگذراند گاهی که از گرفتاری روزگار مجال و فراغت حاصل شود بتحریر کتابی خود را مشغول میسازد کمی علم و قلت اطلاع و بصیرتم از تالیفات این بنده ظاهر و هویدا است تالیفات این بنده از اینقرار است

تاریخ جنك روس و ژاپون تتمهٔ تاریخ نادر شاه (که جمس فریزر انگلیسی تالیف نموده) جغرافیای عمومی مفصل لغت فرانسه رساله در علم تیر اندازی و کمانداری موسوم بقوس نامه ولی متاسفانه هیچ یك از اینها بطبع نرسیده است مراتبی که این بنده در خدمت دولت پیموده است پیشخدمتی زمان ولیعهدی احمدشاه مخلوع استخدام وزارت جلیله داخله بسمت سر دبیری روزنامه رسمی اقتاب استخدام وزارت جلیلهٔ معارف و اوقاف بسمتهای مختلفه اینك که سنه ۱۳٤٤ هجری مطابق سنه ۱۹۲٦ میلادی میباشد قریب ٤٦ سال از سنین عمر را پیموده و ایام جوانیرا نیز از دست داده و هنوز روزگار روی خوش باین ناچیز ننموده تا در بقیهٔ عمر چه پیش آید

رضیت بما قسم الله لی افوض امری الی خالقی
کما احسن الله فیما مضی کذلك یحسن فیما بقی

از خصایصی که اغلب بل اکثر احفاد مرحوم قائم مقام طاب

ثروه دارا می‌باشند طبع شعر وحسن خطاست واین بنده نیز گـاهی عباراتی بشکل نظم برشتهٔ تحریر میاورد این شرح مختصری از احوالات نیاکان والاتبار وجد عالیمقدار وپدروعم بزرگوار واین بنده بیمقدار که محض اطلاع واستحضارارباب بصیرت‌ودانش‌تحریر شد

فاعتبرو یااولی الابصار

غیراز این کتبیکه دراول رساله ذکر شده است نیز بعضی‌مامورین وسفرای مختار خارجه در سفرنامه های خود ذکری ازمرحوم قایم نموده و بعناوینی انمرحوم را ستوده اند از جمله وزیر مختار انکلیس که باقدام او مصالحهٔ گـلستانه‌صورت گرفته است ومستربن‌ژامین اولین وزیرمختار دولت‌امریك که تقریبا در سنه ۱۳۰۱ مطابق سنه ۱۸۸۳ عیسوی‌در طهران بوده‌ودرباغ نکارستان منزل‌داشته بمناسبت باغ‌مذکور شرح احوالی ازقایم مقام در سفرنامه خود درج کرده است ولی متاسفانه باوجودتجسس بسیار ان کتب بدست نیامد که‌علاوهٔاین‌شرح گردد

این تکلمه در شهر شعبان المعظم سنه ۱۳٤٤ هجری مطابق ۱۹۲۶ میلادی نوشته شد

عبدالوهاب الحسینی القائم مقامی الفراهانی

دیوان

شعر

قائم مقام

«بنام یزدان پاک»

در تهنیت ورود موکب ولیعهد از طهران بتبریز فرماید

این طارم فرخنده که پیداست ز بیدا بالاتر و والاتر از این طارم خضرا

گر خود زمیست از چه فلک دارد در زیر ور خود فلکست از چه زمین آرد بالا

چرخیست که سیرش همه بر ماه ز ماهی سیلیست که موجش همه بر ابر ز دریا (۱)

سیلی که سپارد بفلک پیکر خورشید سیری که نگارد بزمین زهرهٔ زهرا

---

(۱) سیلیست که سیرش همه بر ماه ز ماهی موجیست که اوجش همه بر ابر ز دریا

آید همه زان اختر رخشندهٔ سیار — زاید همه زین گوهر ارزندهٔ یکتا

مه آردو اختر چو کند میل بهر سو — زر باردو زیور چو کشد خیل بهر جا

خورشید جهان گردد از و تیره و پنهان — خورشید شهان اید از و روشن و پیدا

اندر دل این گرد بر افروزد گوئی — نوری که فروزان شده بر سینهٔ سینا

من خود بعیان بینم امروز درین دشت — رازی که شنیدم بخبر از شب اسرا

یا موکب مسعود ولیعهد در این روز — بر خرگه عالی رسد از درگه اعلا

باز امده با کام دل از کعبهٔ مقصود — چون خواجهٔ جن و بشر از مسجد اقصا

زاندشت همه اسب و سوار ست سراسر — زان شهر همه نقش و نگار ست سراپا

دشت از تک اسبان و سواران دلاور — شهر از قد رعنای جوانان دلارا

خلدیست بیاراسته در ساحت گیتی — چرخیست بپا خاسته از مرکز غبرا

افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین — افراخته زان خلد بسی سدره و طوبی

هر سو نگری ماهی آراسته برزین — هر جا گذری سروی پیراسته بر پا

گل رویدو سرو امروز در کوچه و برزن — مه پویدو مهر امروز بر پشته و صحرا

مهر و مه و پروین همه در جوشن فولاد — سرو و گل و نسرین همه در جامهٔ دیبا

دیبا همه زیباتر از استبرق جنت — جوشن همه روشن تر از آیینهٔ بیضا

یک قوم گزیده سر انگشت تحیر — یک قوم گزیده لب دیوار تماشا

یک قوم همی آمده از دشت بخرگاه — یک قوم همی آمده از شهر بصحرا

عالم همه سر تا سر در عشرت و شادی — من مانده بکنجی در اندیشه و سودا

با بخت همی گفتم کای روسیه اخر — تا کی ز تو باشم من درمانده و دروا

من از تو برنج اندر و در صومعه زاهد — امروز برقص اندر و در مدرسه ملا

گفت این گنه از تست که گویند ترا نیست
در گفت بد از عرض خود اندیشه و پروا

گفتم بملك گفتند گفت آری و گفتم   آوخ که شدم کشته بکام دل اعدا
گفت از چه هراسی که شه عادل هرگز   بی حجت قاطع نکشد تیغ بیاسا
گفتم نهراسم زکس الا تو وگرنه   نطق من و تقریر هجا کولی حاشا
گفت از من اگر بیم همیداری بگریز   گفتم بکجا گفت بخاك دردارا
عباس شه آن خسرو فرخنده که ز آغاز   هم یاور دین آمده هم داور دنیا
آنکه از اثر تربیتش خیزد و ریزد   از ابر نم از لجهٔ یم لؤلؤ لالا
وان کز نظر مکرمتش آید و زاید   از رزعنب از آب عنب نشأه صهبا
هرجا ز حدیثش سخنی افتد خیزد   از خاك نی از نی شکر از شکر حلوا
گر پرتو لطفش نبود بارور آید   کی شاخ بگل تاك بمل خار بخرما
ورقوت حکمش نبود جلوه گر آید   کی اینهٔ صافی از صخرهٔ صما

روز عیش وطرب ووقت نشاط و شعفست
شادی از هر جهتست وطرب از هر طرفست

شمس را نوبت تحویل ببرج حملست   شاه را نیر اقبال بر اوج شرفست
چشم گردون همه بر شعشعهٔ سیم و زرست   گوش گیتی همه بر زمزمهٔ نای و دفست[1]
ساقی بزم صبوحست که هنگام صباح   لعل رخشان بلب وکان بدخشان بکفست
جنس جانها همه درطرهٔ ساقی گروست   نقدکانها همه از بخشش شاهی تلفست
بخشش شاهی بخشنده که ذرات وجود   حفظ او را همه از فضل خدا در کنفست
نامور خسرو وخصم افکن عباس شه آنك   خصم او ناوك آفات جهان را هدفست
آنکه از دست گهر بارش در جمله جهان   لعل و یاقوت باز زانی سنك و خزفست
وانکه امروز بدربارش از خیل شهان   پیشکشهای ملوکانه روان هر طرفست[2]

---

[1] غلغل چنك ونی عود ودف ازهر طرف است
[2] پیشکشهای پیاپی ز صنوف طرف است

یکطرف خازن و هنگامه بذل نعمست یکطرف عارض و دستوری عرض تحفست

آسمان بر درش افتاده بسر دمبدم است خسروان در برش استاده با صف بصفست

زهره معجر ز سر افکنده و سر بر کرده بهر نظاره این بزم ز نیلی غرفست

چرخ اگر مهر و مه و اخترش ارد بنثار نه شگفتست که هر پیر کهن اخرفست

زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلك

جمله بر خاك رهش همچو هشیم و حشفست [۱]

دست شاه آن کند امروز که عالم گویند بالله این بذل و سخانیست که بذر و سرفست

شاه در خنده که خود شیمهٔ والای شهان جمله با شیوهٔ ابنای جهان مختلفست

طبع دون را بدرم داری حرص و طمعست دست ما را بدرم ریزی (۲) شوق و شعفست

خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم هر چه در بحر و بر از حاصل کان و صدفست

نه از ان رو که ستاره شمران میگویند کافتاب فلك امروز به بیت الشرفست

یا از این راه که آرایش بزم نوروز یادگاری است که از عهد ملوك سلفست

بل بشکرانهٔ این نعمت عظمی کامروز روز دارائی سلطان سریر نجفست

خسروا بنده حدیثی باجازت گویم گر چه بر رأی تو خود راز جهان منکشفست

عید خدام تو روزیست که از همت تو خار این یکسره از گلبن دین مقتطفست

نه یکی روز نو از سال که در هر در و دشت روز افزونی و انبوهی آب و علفست

عیدی امروز اگر هست مر آن سائمه راست که چراو سمن از بعد هزال و عجفست

نه گروهی که نشینند و ببینند که کفر برق خاطف بود و دین خدا مختطفست

عید اگر کف ید از دفع اعادی شاید همه را عید و عید و همه را کف و کفست [۳]

نه مگر ننك بود اینکه بملك اسلام روس رو کرده چو کرکس بهوای جیفست

---

(۱) در نسخه ادیب الممالك هشیم و حنف است و ادیب الممالك هم در حشیه حنف را بمعنی کج و هشیم را شکسته ترجمه کرده است (۲) حرص ما را بدرم بخشی (۳) وکف عیب و ستم

شاهدان گرچه لطیفند و ظریفند ولی این نه هنگام لطایف نه مقام ظرفست

مگر آنگاو که بی شاخ بزاهد ماند کش نه یکدم تهی از کاه و علف معتلفست

از جهادش همه اعراض و تجافیست ولی در صلوتش بتصنع همه میل و جنفست (۱)

گر نه تقدیم جهاد افتد از این صوم و صلوة چه ثوابست که این طایفه را مقترفست (۲)

خود تو غواصی و ما جمله شناگر که ترا در و گوهر بکف و ما همه را لای و کفست

آب بحر ارچه فزونست ولی هر کس را در خور وسعت و گنجایش کف مغترفست

توئی آنشاه مؤید که بتایید خدای درع دینت ببر و تیغ جهادت بکفست

هر کجا رایت صفین مقابل گردد شاه چو نفاوس صفین همه جا پیش صفست

جای دارد که همی نازد و بر خود بالد سلفی کورا مانند تو فرخ خلفست

خوانمت مهر نه مهریکه بچرخ از فلکست دانمت ماه نه ماهیکه برنج از کلفست

همه از نعمت تو جمله پی خدمت تست
هرچه در صلب و رحم کون ز حصول نطفست

توئی ایشاه جهان آنکه دل و جان ترا مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلفست

بخدا شیر خدا گر نظری با تو نداشت هم درا ینثغر که صد دشمنش از هر طرفست

با چنین ملک محقر که نه بر وفق حساب در میان تو و همسایهٔ تو منتصفست

این دو همسایهٔ پر مایه که در مذهب من وصفشان ابتر و بالیست که بر من وصفست

کی چنین عاجز و مقهور شدندی کامروز
هر دو را سر بکنف در شده همچون کشفست

لیک درنده چو ذئبست و لکین کرده کمین نه گله محترمست و نه رمه مکتنفست

گرگ با گله قرینست چه جای طربست کفر را رخنه بدینست چه جای شعفست

راستی اینکه نه دیندار و نه دولتخواهست هر که امروز بتعطیل و کسل متصفست

زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر بستم مغتصب است و بجفا معتسف است

(۱) جنف • ستم در حکم (۲) مقترف • مکتسب

هرکجا صومعه و مسجد و معبد میبود همه میخانه و بتخانه و دار اللطفست
ماهمه واقف ازاینقصه و دانای نهان واقف نیت فعل و عمل من وقفست
جمله‌از لطف تو مغرور و روز خدمت غافل اول این بنده که خود هم بخطا معترفست
زانکه از چاکر دیرینه نشاید غفلت بعد سی سال که در درگه شه معتکف است

عفو کن عفو بر این بنده که هم اکنون نیز
اقتصارش بهمین حرفت شعر از حرفست

این قصیده راهنگامیکه از طرف ولیعهد از اذربایجان برای عرض
وقایع بدربار طهران مأمور شده درمدح واندرز ولیعهد ساخته است

ای خسرو فرخنده که گردنده بحکمت دور شب و روز ست و مدار مه و سالست
اینك بره کعبهٔ درگاه شهنشاه امروز بحکم تو مرا شد رحالست
این نیز یقین است که دارای جهانرا از رزم تو و بزم تو زین بنده سؤالست
پاسخ چه دهم داد گرا خود تو بفرمای زین بنده چه زیبنده بجز صدق مقالست
بد کیشم اگر پوشم در ملك تو هر جا باشد خللی گرچه بمقدار خلالست
از جیش تو و عیش تو گر پرسد گویم شه دشمن مالست و سپه دشمنمالست
وز گنج تو و رنج تو گر جوید گویم گنجش بفراق اندر و رنجش بوصالست
وز ملك تو گر پرسد گویم که وجودش درملك جهان مبدء خیرات و فعالست
هر فعل و اثر کاید ازان مبدأ فیاض با عافیت عاقبت و حسن مالست

جز آنکه درین ملك مگر خون فقیران
برهر که ز حاجست و جفاجست حلالست

ترکیست درین کوچه بهمسایگی ما کز مهر فروزنده فزونتر بجمالست
دل دزدد و خون ریزد و جان گیرد و گوید کین شیوهٔ ما شمهٔ از غنج و دلالست

گر هندوئی از هندوی شه نیست پس از چیست
کو نیز بقتل اندر چون این بقتالست

انصاف من ایشاه ز همسایهٔ من خواه کانصاف شهانرا همه فرخنده بفالست
از ترك من امروز مگر باد لم آنرفت کز دست تو از گنج تو در روز نوالست
ور نه ز چه دو ملك تو ویرانه دو خانه است کین خانهٔ مهر تو وآن خانهٔ مالست
شاها بخدائیکه ز یك پرتو لطفش شاهی چو ترا اینهمه جاهست و جلالست
کین بخشش بیحد را حدی بنه آخر جود تو مگر جود خدای متعالست
کس ریك بیابان نکند خرج بدینسان گیرم بمثل مال تو افزون ز رمالست
تا کف کف فضل تو از بذل حرامست مال تو بهر کس که طمع کرد حلالست
و اینطرفه که از گنج تو هر خام طمع را مالست و منالست و مرا وزر و وبالست
فرداست که چون کیسه تهی شد همه گویند کین عامل بیصرفه سزاوار نکالست
روزیکه بحکم تو من و مدعیانرا دیوان جدل نسخهٔ میدان جدالست
کتاب ترا فکر حسابست و کتابست حساد مرا مکر و فساد است و خیالست
یکطایفه را زمزمه از بار ز و حشو است یکطایفه را همهمه از ماضی و حالست
اینطرف مرا جوید و جویای طرا داست وان نزل ترا خواهد و خواهان نزالست
هم باصره از دیدن اینطایفه کور است هم ناطقه از گفتن این واقعه لالست
هم واهمه چون اشتر بگسسته مهار است هم عاقله چون بارهٔ بر بسته عقالست
عقلست که با جهل مرکب بجهاد است جهلست که با عقل مجرد بجدالست
گه کاك و بنان تیز بتحریر جوابست گه نطق و بیان گرم بتقریر سؤالست
هم تندتر از رمح سنان رمح لسانست هم کندتر از حد قلم حد نبالست[١]
تیر فلك افتد بتزلزل که دگر بار در فرقهٔ کتاب چه قیلست و چه قالست

(١) هم کندتر از نوك قلم نوك نبال است

بر حبس همی گوید کی وای فلانیست بیچاره درین مخمصه بیخواب و خیالست
بینیدو بسی عبرت گیرید که چون او عالی نسبی با چه گروهی بجوالست
در شهر شما شمس شمارا چه فتاداست امروز که با ذوذنبی چند همالست
شاها تو خود امروز تصور کن کانروز این بنده در ان ورطهٔ هایل بچه حالست
آن کیست که گوید گنه از جود ملك بود کابنای زمانش همه مانند عیالست
وانکیست که گوید طلب از اهل طمع خاست کاین طایفه را فرض شبع عین محالست
وانکیست که گوید خود ازین بخشش بیحد سیم و زر من بیشتر از سنك و سفالست
بالله همه گویند که این عامل جاهل در داد و ستد نقص وجودش بکمالست
وانکس که فزونتر خورد از مال تو امروز برتر بمقامست و فزونتر بمقالست
زان مردك اهسته سخن گوی حذر کن کو مارك نرمیست که بس خوشخط و خالست
در دفتر کتاب نبینی قلمی راست تا خامه تهمت را بر نامه مجالست
بر مال خود و جان من ایشاه ببخشای اکنون که مرا جان و تر امکنت و مالست
من گفتم و رفتم و گر این گفته گناهست بگذر تو که بر قاعدهٔ سین بلالست (۱)

من بیگنه و خدمت دیرینه شفیع است وز داد تو بیداد بعید است بدیع است
گوهر چه تواند بد ما گوید بدگوی آنجا که نیوشنده بصیر است و سمیع است
یکخدمت و صد تهمت انخواجه کز اغاز در قهر بطی امد و در عفو سریع است
بالله که نبیند بشم از یرا که چه اسیب از واحد موهوم بموجود جمیع است
گر عفو کند ور نکند خواجه مطاع است ور قهر کند یا نکند بنده مطیع است
جز جادهٔ کوی تو ندانم بشناسم راهی بخدا ملك خدا گر چه وسیعست
سی سال تمرع نتوان کرد فراموش سالی دو که مرعی نه دران ربع مربعست

(۱) در حدیث است که (سین بلال عند الله الشین)

اصحاب تو گر جمله بر اعتاب تو جمعند — وین بنده درین بلده وحیدست و ودیعست

ایندوری و نزدیکی از ینگردش گردون — نه قاعدهٔ تازه و نه رسم بدیعست

بوبکر و عمر بین که باعتاب رسولند — موسی و حسن بین که ببغداد و بقیعست (۱)

دیروز بکام از تو مرا شهد و شکر بود — امروز بکام دگر ان سم نقیعست

زینیش پس از نوش تو هرگز نخورم غم — چو نفصل خریف از پی هر فصل ربیعست

خورشید فلک را بشب ار قعر حضیضست — غم نیست که چون روز شود اوج رفیعست

زود است که چون شام بلا را سحر اید — ان قلب شریف آگه از ین وضع وضیعست

مصباح رجال الحق تا صبح فروزاد — نه زیت عجوزی که هجوعش بهجیعست (۲)

خود شمشعهٔ صدق من است انکه بعالم — ساطع شده چون غرهٔ غرای سطیعست

انطلعت شیداست که طالع شود از شیر — نه هر دم کژدم که هزیرش بهزیعست (۳)

بالله که بدربان تو عارست که گویند — باهندوی افلاك قرینست و قریعست

ما را چه که در مدح و هجا باز شماریم — کین خواجه منوع امد و انخواجه منیعست

یا زید زمینست و فروتر ز زمینست (٤) — یا عمرو رفیع است و فراتر ز رفیعست

یا شربت این صاف خمر و ناب نبیداست — یا قسمت ان لای عمرو درد نجیع است

در ملك ملك همچو منیرا چه رجوعست — گر عدل عمیمست و گر قتل ذریعست (۵)

بالله که مرا بس بود این بحث که بالفعل — وارد شده در مسئله غبن مبیعست

همنام من گمنام ان خواجه که شاید (٦) — کو شیخ رئیسش بنظر طفل رضیعست

با بنده مصارع بود امروز و تو دانی — کش چرخ بلند ازیك آسیب صریعست

---

۱ بنگر که کهرا قربت اعتاب رسول است و آنگاه کرا تربت بغداد و بقیع است

(۲) هجوع خواب شب و هجیع پارهٔ از شب است (۳) هزیر رانده شده و هزیع پارهٔ از شب (٤) یا زید امین است وفروتر زامین است (۵) ذریع قتل عام

(٦) اشاره بمیرزا ابوالقاسم همدانیست

انجامع اضداد که با پاکی دامن رسوای دو عالم بتولای ربیعست (۱)
بخش من و همنام من از بخت بد و نیك یك و جه و جیه آمد و صد ضرب وجیعست
این صدر سد بندهٔ بیچاره و ان یك زان خواجه که مانند ربیعش ضجیعست
من در تعب از اینکه طعینیم لعین است او در طرب از اینکه صنیعش سنیعست (۲)
فرقست میان دو ابوالقاسم کورا احرار قرین این را اشرار قریعست
او روز و شب اندر بر خدام وجیهست این دم بدم اندر دم صمصام وقیعست
یکروز نباشد که من گوشه نشینرا تهمت نه ز هر گوشه بصد امر فظیعست
گر عدل شهنشه نبود حال من امروز صد ره بتر از حال پسر زاد وکیعست (۳)
لیکن بخدا شکر که در درگه اعلی من بیکنه و خدمت دیرینه شفیعست

﴿در نکوهش آصف الدوله و سایر سرداران پس از فرار از جنگ روس﴾

بگریز بهنگام که هنگام گریز است
رو در پی جان باش که جان سخت عزیز است

جانست نه انست اسانش که تواند داد بشناس که اسان چه و دشوار چه چیز ست
از رود ارس بگذر و بشتاب که اینك روسست که دنبال تو برداشته ایز ست [٤]
ای خائن نان و نمك شاه و ولیعهد حق نمك شاه و ولیعهد گریز ست
بالله سپاهی که تواش پیشرو آئی اسباب گریز است نه اصحاب ستیز ست
سختم عجب آید که ترا با صد و ده توپ وگفت بستیز آمدو نهضت بسه تیز ست
ان اهوی رمدیده که دریکشب و یکروز از رود زکم [ه] آمده تا دیزج و دیز ست

نه دشمن روسست و نه در جنگ و جهادست
بل تازه عروسست و پی جمع جهیز ست

(۱) ربیع پیشخدمت میرزا ابوالقاسم همدانیست (۲) سنیع پاکیزه و خوب
(۳) وکیع ناکس (٤) معنی این بیت معلوم نشد (٥) زکم رودخانه ایست در گنجه

بر گرد و غبار از چه شود حیف بود حیف
ان سنبل مشگین که بگل غالیه بیزست

انصلح بهم بر زن واز جنك بدر زن   نه مرد نبردست زنی قحبه وهیزست
گوید که غلام در شاهنشهم اما   بالله نه غلامست اگر هست کنیزست
بارونه راریخته وزمعرکه بگریخت   ان ظلم ببر این که چه باعجز بریزست
برگشته بصدخواری وبیعاری وابنك   بازازپی اخذوطمع دانك وقفیزست
چون انبچه کش . . بدردلوطی وفی الحال   بازازپی طمع ومزه جوزومویزست
حاشا که توان آهن وپولاد بریدن   بادشنهٔ چوبین که نه تندست ونه تیزست
ازبرخور کمردو که یك حمله بلعد   هریابس ورطبیکه بهرسفره ومیزست
درعز وغنااین که بالف وبکرورست   درقدروبهااین که نه فلس و نه ابشیزست
اخر بمن ایقوم بگوئید کز این مرد
چیزی که ولیعهد(۱) پسندیده چه چیزست
نه فارس میدان ونه گردونه سوارست   نه صاحب ادراك ونه عقل ونه تمیز است

گر دردوجهان کام دل وراحت جانست   من وصل توجویم که به ازهردوجهانست
فلسی نخرم عشوهٔ اینجا که پدیدست   باور نکنم وعدهٔ آنجا که نهانست
گویند که آن بارگه عزو نشاطست   نامند که این کار گه ذل و هوانست
اینجاکه پدیدست بدیدیم چنینست   آنجا که نهانست چه دانیم چسانست
من کوی توجویم که برازعرش برینست   من روی توبینم که به از باغ جنانست
صیدم کند آن آهوی مشگین که شب وروز   در گلشن روی توچمانست وچرانست
اززلف چو زنجیر تو دربندم ورنه   درهم گسلم گرچه دوصدبند گرانست
این طایر قدس ار نه بدامت بودش انس   بالله که زهرجا که جهانست جهانست

---

(۱) شهنشاه

در دایرهٔ کون و مکان نیست و گر هست　　در دام تو اش کون و ببام تو مکانست

تا باسر زلفین تو داریم سر و کار　　مارا چه سر و کار بکار دو جهانست

از صوفی و قشری چه نشانست و چه نامست　　بی پاو سریرا که نه نام و نه نشانست

با کشمکش کافر و مؤمن چه رجوعست　　بیدین و دلیرا که نه اینست و نه آنست

در کیش من ایمانی اگر هست بعالم　　در کفر سر زلف چو زنجیر بتانست

گر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو　　آن احمق بیچاره چه داند حیوانست

زان سبحهٔ و سجاده مشو غره که زاهد　　گر گست و بخواهد که بگویند شبانست

گو بر سر این کوچه بیا هر که خر دزهد　　کان زهد فروش اینجا بگشاده دکانست

در رستهٔ(۱) ما رسم غریبیست که ایمان　　ارزان بفروش آیدو انصاف گرانست

گر زهد و ورع اینبود امروز(۲) که اوراست
حق بر طرف مغبچهٔ و دیر مغانست

او خون دل خم خورد اینخون دل خلق　　باور نتوان کرد که این بهتر از آنست

در حضرت شیخ ار نفسی سرد برآریم　　معذور بدارید که دل در خفقانست

دل باختهٔ را که بهر عضو زبانیست　　خاموش تر از جمله زبانهاش زبانست

پنهان نخورم باده و پیدا نکنم زهد　　رندی و هوسناکی من فاش و عیانست

کوته نظرانرا چه عجب گر عجب آید　　کین پیر کهن در پی ان تازه جوانست

زنجیر دل اندر کف طفلیست و گرنه　　دیوانه چرا در پی اطفال دوانست

دل کز بر من گمشد و پیدا نشود باز　　عالم همه دانند که اندر همدانست

پیداتر از ین گر بتوان گفت بگویم　　تا باز نگوئی تو که این راز نهانست

گیرم که زیان ایدم از گفتن این راز　　رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست

گر در سر سودای تو بازم سر و جانرا　　سودی اگرم زین سر و جانست همانست

---

(۱) رسته مخفف رستاست (۲) گر مذهب اسلام همین است

من مست تهی دستم و هر کس که چنینست / کی در پی مالست و کجا در غم جانست

ای آنکه بجز من که ز دیدار تو دورم / چشم دگران جمله برویت نگرانست

چون نیست که بدنامی عشق تو درین شهر / با ماست و وصل تو بکام دگرانست

آنجا که چنینست پس اینجا نه شگفتست / گر نام ز ما کام ز بهمان و فلانست

زاشرار نرنجیم جو احرار چنینست / زاغیار ننالیم چو دلدار چنانست

رفتی تو و بعد از تو ستمها که بما رفت / گر شرح دهم شرمم ازین کلک و بنانست

این مدبر منحوس که امروز چو کاوس / با تیر و کمان سوی فلک در طیرانست

آن زاهد ظالم که بما زهد فروشد / گر گیست که امروز بدین گله شبانست

خود را همه دان دید و مرا هیچ ندان گفت / اما نه چنینم من و او هم نه چنانست

گر زرق و فسو نست مرا و راست حق اما / من بر حقم ار کار بنطقست و بیانست

اینها همه بگذار خدا داند کامروز / گر تو همه دانی همه کس هیچ ندانست

آنکافر کوفی که مرا صوفی خوانده است / خود صاحب شغل و عمل شمر و سنانست

بالله که حسینی نبود ورنه درین عصر / بس شمر و سنانست که با سیف و سنانست

گر نیست حسین اینک فرزند حسینست / کز فتنهٔ این فرقهٔ کوفی بفغانست

یکطایفه سادات حسینی را امسال / نه خورد و نه خوابست و نه آبست و نه نانست

سی روز بود روزه بهر سال و در اینسال / روز و شب ما جمله چو روز رمضانست

بردند ز ما هر چه بدیدند و یقین بود / خواهند کنون انچه نداریم و گمانست

گفتند بشاهنشه گیتی که در اینمرز / گنجیست که صد الف در آن گنج نهانست

وانگاه بطفلیکه ندارد چو الف هیچ / یك الف نوشتند نه مهلت نه امانست

او بیگنه و قوم گنه کار عظیمند / او بی سپه و خصم سپه دار کلانست

گر گفتن اینحرف بشه را ز نهان بود / بگرفتن اینوجه ز ما فاش و عیانست

ایوای بر احوال فقیریکه در اینملك / کارش همه با مصلحت مدعیانست

ایکاش که کذاب ومنافق شدمی زانك اینجمله زصدق دل وتصدیق لسانست
بااینهمه اینان چه سگندارنه مرایمر از جانب خدام ولیعهد زمانست
گراوست بمن دوست زدشمن نبود باک گر شیر ژیانست و گر پیل دمانست
وراو بپسندد بمن اینها را بالله روبه چو شود دشمن من شیر ژیانست
چون خوب وبدمن همه بااوست چه گویم کین خوب زبهمانشد وان بدز فلانست
بارغبت او هرچه خزانست بهار ست بارهبت او هرچه بهار است خزانست
گر صرصر قهرش بوزد هستی اعدا چون برك رزانست که بر باد وزانست
ورنه نکشد دیرکه درساغراین قوم خون من ما نمزده چون خون رزانست
یارب تونگهدار وجود شرا کامروز درعالمرا گر داد رسی هست همانست
یك لحظه معاذالله اگر عدلش نبود ظلمست که بگرفته کران تا بکرانست
شاها توچه ذاتی که ازین عارضهٔ تو درجمله ممالك چه سخنها بمیانست
بازآی بخرگاه که عالم همه بینند جمشید که باز آمده برتخت کیانست
گو هرچه بخواهی تو بفرمای که مارا چندانکه تو راجور وجفا تاب وتوانست
دوراز تو ونزدیك بخصم تو بود رنج تا رنج کند با سهر و با یرقانست

(جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نایب
[السلطنه نوشته]

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان دست خودرا ازگزندتو جاه کوتاه یافت
خواست تا ناگاه تازد باره بر خیل تولیك حافظان بارهٔ جاه ترا آگاه یافت
زان بنان وزان بیان هرلفظ وهرمعنی که خاست
صد هزاران افرین از السن و افواه یافت
نامهٔ کامد بمن زان خامهٔ شیرین سخن خویشرا خاتون نظم انوری اداه یافت
دیده ودل چون بدان خط معنبر رو نهاد ساحتی شادی فزا وراحتی غمکاه یافت

لیك از ان سبك و سیاق ولفظ ومعنی یافتم
کان دل نازك زما بیموجبی اکراه یسافت

ان بعض الظن اثم ای برادر جان چرا　　درمیان ماو توبدخواه وبدگوراه یافت

گر شکایت داری ازاقران خود اسوده باش
کاسمانت بر تر از اقران و از اشباه یافت

ای برادر غم مخور کز غدر اخوان حسود
یوسف کنعانی اول چاه و آخر جاه یافت

اول اندك صبر کرد اخر بیبیداری بدید　　انچه در خواب از سجود افتاب وماه یافت

صبر کن جان برادر زانکه کام دل بصبر　　حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت

رو بدرگاه شهنشه نه که هر کو در جهان　　یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت

خاصه زان بس کین اساس عزل غیر و نصب تو
انتظام از اهتمام ظل ظل الله (۱) یافت

بشنو از من پند و در انجام کار خویش کوش　　خواه خرج ان نصاب از پنج تا پنجاه یافت

تانپائی در طلب هرگز نپائی در طرب　　کو کسی کو در تجارة بیطلب تنخواه یافت

گر ندیدی چاکری مجرم که از یك لطف شاه
ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت

خود منم آن بندهٔ عاصی که باز از یکنظر　　جابر اوج جاه و رفعت از حضیض چاه یافت

خاك درگاه شهنشه باش وعمر خضر بخش
کاب حیوان این صفت از خاك این درگاه یافت

---

۱ مقصود عاد لشاه ظل السلطانست

(در خرابی اوضاع سپاه آذربایجان درمدت سه سال کناره گیری خود)
(خطاب بنایب السلطنه فرماید)

امروز که پادشاه جهان ماه جهانست   روز رمضان نیستکه روبر رمضانست (١)
مارا بدو ماهست درینفصل سروکار   کین کاهش جان آمد و آنخواهش جانست
هرجا که بود عیش وطرب پیرو اینست   هرجا که بود رنج وتعب همره آنست
زین زمزمهٔ نغز و مقامات حزینست   زانهمهمهٔ مرگ ومناجات واذانست
درسال نو از ماه نو ایشاه جهانخواه   جامی که به از کوثر و تسنیم جنانست

حالیکه جهان جمله جوان گشت عجب نیست
پیر ار نخورد باده ولی شاه جوانست

گویند طبیبان که ترا خاصه در ینفصل   زاینروزهٔ سی روزه گزند دل و جانست ٢
از باده بود سود ونهد روی به بهبود   رنجی که کنون از سهر واز یرقانست
مفتی چه دهد فتوی و قاضی چه دهد حکم   گر خود گنهی هست نه بر شاه جهانست
انکیستکه شب را تو اگر گوئی روزست   گوید نه چنینست وزگوید که چنانست
جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد   یا عرضهٔ قهر تو بیك سیرت وسانست
من بنده عیان گویمت این راز اگرچه   چندیست که راز تو زمن بنده نهانست
کین جنك وجدالیکه تو در خاطر داری   کاریست که بس عمده ودشوار وگرانست
وین خیل وسپاهی که ترا باشد امروز   با طایفهٔ روس کجا تاب و توانست
امسال سه سالست که این خیل وحشم را   نه جیره ونه جامه ونه مشق ونه سانست
وان غله که گیرند بتنخواه مواجب   در وزن سبك باشد ودر نرخ گرانست
سرباز بمشقست ونظام ار نه سپاهی   از فعله و حمال و خرکدار وشبانست

---

(١) حاج فرهاد میرزا درحاشیه منشآت نگاشته است که رمضان پیشخدمت مرحوم ولیعهد است
و نیز مصراع دوم را چنین ضبط کرده است روز رمضان نیست که روز رمضانست
(٢) گزند ست و زیان است

امروز ترا دیدن سان لازم وواجب نه حسن فرامرز و جمال رمضانست
از تیرو کمان گوی نه ز اقامت وابروی کینراست چو تیر امدوان خم چو کمانست

در فتح قلعهٔ خبوشان مشهور بقوچان گوید این قصیده هفتاد بیتست همین قدر بدست آمده

موت و حیاتی که خیر خلق زمینست زندگی آصفست و مرك امینست [۱]
مرك امین لازم است کو بنهانی خائن درگاه شاه چرخ مکینست
این دوبوقتی بود که پیك بشارت بر در شاهنشه زمان و زمینست
گویدکی شاه شاد باش که امروز خادم تو شادو خائن تو غمینست
مژدهٔ ای سایهٔ خدا که ترا باز نصر عزیز از خدا و فتح مبینست
چنبر (۲) خاور گشوده گشته چو دریا امت موسی بچنك شیر عرینست
قلعه که باقرن ثوردوش قران داشت وه که بقارون علی الصباح قرینست
ازدم خمپاره‌ها وسنگر سرباز چون دل بیچاره گان قلعه انینست
قلعه چو باتوپ حکم شد که بکوبند فرق چه مابین اهنین و گلینست
کنده چه فرمان رسد که باید انباشت ترك چه داند که داریا که درینست [۳]
حکم ولیعهد پادشاه پذیرد هر که در این عهد از بنات و بنینست
زانکه برای خود او بکس نکند حکم بلکه برای صلاح دولت و دینست
مهتر شرق است و غرب و درگه شه را چاکری از جرگ چاکران کهینست
حکم بیورش چو روز روشن فرمود خاك چناران بخون هنوز عجینست
از تك خندق پیاده لشگری از ترك رفته به بالای بر جهای متینست
ترك بچربید برشهاب که درشب رو به نشیبش طراز (٤) دیو لعینست
ازمدد عون کردگار شد این فتح زانکه ولیعهد را خدای معینست

(۱) اشارهٔ باصف الدوله و امین الدوله عبد الله خان است
(۲) کشور (۳) دارد در ترکی بمعنی تنك و درین • بمعنی عمیق است (٤) فرازد بو

شهر خبوشان شود چو شهر خموشان | گر مدد عون کردگار چنینست

قطعه خطاب بولیعهد

تو گنج خویش بسندی خراب و ملك آباد | فسانهٔ که شگفت آورد فسانهٔ تست
مگر وجود تو خود شد که چاره نتوانیافت | که اینز مانهٔ جودست یا زمانهٔ تست
تو خود چه عالم جودی که در همه عالم | بهر کران سخن از جود بیکرانهٔ تست
چرا تو یك حبا مال جهان بباد دهی | مگر نه مشتی از خاك استانهٔ تست
خدا گواست که بالطبع عادتست ترا | بجود ورزی وخلق جهان بهانهٔ تست
غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا | ز پنج دیوار امروز بام خانهٔ تست
اگرچه گنج ترا مشرکان بمن گویند | خراب گشته ز تدبیر جاهلانهٔ تست
ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج | خود از خصایص این گوهر یگانهٔ تست
مرا چه غم بود از آن تو جاودانه بمان | که گیتی آباد از جود جاودانهٔ تست

نکوهش زاهد وشاید حاجی میرزا آقاسی باشد

زاهد چه بلائی تو که اینرشتهٔ تسبیح | از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد
خلق از همه دنبال تو افتند عجب نیست | یکبره ندیدم که ز سلاخ گریزد
حرف از دهن تست کز اینسان بجهد تیز | یا تیز که از معدهٔ نفاخ گریزد
هر کو بتو همسایه شود در چمن خلد | از جنت وازچشمهٔ نضاخ گریزد
آنی تو که چون نظم دری خوانی و تازی | نظم از سخن عمعق و شماخ گریزد
من از تو گریزانم زیرا که روانیست | گر صاحب تقوی نه زاوساخ گریزد
ورنه نتوان گفت که در جرگهٔ شاهان | شاهین ز حمامات وزافراخ گریزد
در مذهب من از سك گر باشد کمتر | شیری که چو گاوش بزند شاخ گریزد
مردیکه زصد تیزی صمصام نترسد | شاید که زیك ریزه صملاخ(۱) گریزد
ان غول غدیر است که از روده بترسد | وان موش بیابان که ز سلاخ(۲) گریزد
واندل که زصد نرگس جماش نلغزد | باشد که زیك ناکس جماخ(۳) گریزد

(۱) صملاخ ـ چرك گوش (۲) سلاخ ـ پوست مار (۳) جماخ ــ مرد متکبر

نبود عجب از مرد کشاورکه بدیماه　از باغ برون اید و در کاخ گریزد

بس راکب وراجل که چودی در رسد از دشت

زی شهر بشملال وبشرواخ (۱) گریزد

بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل　در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد

ساراست وچکاوك که ز بستان بزمستان　همچون ملخ از بدوی ملاخ (۲) گریزد

با اینهمه عبدی که بمولا بودش انس　بالله که بصد ناله وصد آخ گریزد

بر فاخته نسبت نتواندادکه اسان　از جلوه گه سرو بجلواخ (۳) گریزد

مرغی که همه ساله خورد دانه ز یکتاك　حاشا که ز عنقود وز شمراخ (٤) گریزد

چو نباد خزان بار رزانجمله فرو ریخت　اسیمه بهر لانه و هر لاخ گریزد

بیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد　ناچار ازاین شاخ بان شاخ گریزد

(در تهنیت یکی از فتوحات ولیعهد درجنك روس)

خواب بس ای بخت خفتهٔ شب بسر امد　خیز که صبح است وافتاب بر امد

خسرو انجم (٥) که دی بسیج سفر کرد　اینك امروز باز از سفر امد

اینهٔ عالم ار بزنك فرو رفت　باز فروزان ز صیقل سحر امد

دیده ز خواب وخمار شوی که اینك　دولت بیدارم این زمان بسر امد

در بگشا پرده برفراز که اینك　حلقه بجنبش فتاد و بانك در امد

بار دگر ان بخشم رفتهٔ ما را　بر سر بیمار خود مگر گذر امد

از بر ما گر برفت ومحنت ماخواست　فضل خدا بین که بازچون ببر امد

شرم کنم گر کنم نثار رهش جان　زانکه بغایت حقیر ومختصر امد

---

(۱) شملال — شتر قوی هیکل شرواخ پای انسان است که سخت و درشت باشد و از پیاده رفتن خسته نشود (۲) ملاخ غلام گریز پا (۳) جلواخ — صحرای وسیع (٤) شمراخ خوشه‌های کوچك

شکر قدومش بگونه شکوه جورش | جورش اگرچه فزون ز حد و مر امد
خواست که با ما کند ز بد بتر اما | در نظر ما ز خوب خوبتر امد
جور خوش ایدا ز انکه در چمن حسن | سرو قدش همرزنا ز بار ور امد
سرو که آزاد و بی ثمر بود از چه | سوری و نسرین و سنبلش ثمر امد
خود ملک است این بصورت انسان | یا پری اندر شمایل بشر امد
زان لب و دندان بحیرتم که تو گوئی | حقهٔ مر جان ورشته وگهر امد
تا لب شیرین بگفتگو نگشاید | کی شکر از لعل و گل زگل شکر امد
زنده شود جان از او چنانکه مگر باز | معجز دیگر ز عیسی دگر امد
خاصه چو ناگه ز در در اید و گوید | مژده بده کز قدوم شه خبر امد
خیز و بدرگاه شه شتاب که اینك | شاه بر اورنك بارگاه بر امد
خسرو غازی ابو المظفر عباس | امد و با فتح و نصرت و ظفر امد
آنکه مگر برق تیغ اوست که هر جا | خرمنی از کفر دید شعله ور امد
وانکه مگر باغ لطف اوست که هر جا | ساحتی از صدق یافت جلوه گر امد
صید شهان جمله وحش و طیر بود لیك | صید شه ماست هرچه شیر نر امد
گرچه شکارش بهانه بود ولیکن | در همه جا این حدیث مشتهر امد
کز حد مسقو قرال روس بنا گاه | رو بولایات لیسنه و خزر امد
وز حد تفلیس لشگری بتغلب | زی سپه ایروان بشور و شر امد

شه چو شنید این سخن بصید برون تاخت
تا بسر آن گروه بد سیر امد

پس خبر امد بشاه روس که اینك | موکب شه هچو سیل منحدر امد
چاره ندید او جز انکه باز بمسکو | راند و به حیلت ز راه صلح در امد
لشکر تفلیس و گنجه نیز به ناچار | جانب بنگاه خویش بی سپر امد

جمله بعذر از خطای خویش که مارا دیو بدین کار زشت راهبر امد
ورنه کفی خاک و مشتی از خس و خاشاک
سیل دما نرا چرا بر هگذر امد

شاه ببخشود و گفت جرم عدو نیز چون طلبد زینهار مغتفر امد ۱
لیک قضا و قدر چه چشم براهند۲ تا چه صلاح ملیك مقتدر اید
صاحب روس اندر انکریوه وطن ساخت کش سر شیطان شکوفهٔ شجر امد۳
زین طمع اورا که عهد شاهان بشکست نفع نیامد که سر بسر ضرر امد
خواست که سود اوردازین سفر اما مرك همین سود او از ین سفر امد
عهد شکن کام دل نیابد هرگز گرچه خداوند حشمت و حشر امد
دادگرا آن یگانهٔ گوهر رخشان چیست که هم تیغ تیز و هم سپر امد
گر سپر دین نه تیغ تست پس از چه در کف تست انکه کفر من کفر امد
تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است لیك بگاه حفاظ دین سپر امد
نور خور از روی ماه تست و گرنه مه زچه رو عاریت ستان ز خور امد
شمس فلك مدرك قمر نبود لیك رای تو شمسی که مدرك قمر امد
گر چه ز بخت تو خصم خام طمع را دولت ایام زندگی بسر امد
لیك ز روس ایمنی مجوی که دشمن هر چه بود خورد تر بزرگتر امد
چند هزاران هزار خیل و حشم را کم شده گو از شمار یکنفر امد
آتش اگر خفت پس بود که چو برخاست باز نسیمی ز جا بشعله در امد
کشور ما بین اگر چه حاکم پیشین کرد بد امروز خوب در نظر امد
گر پدر یخته از حکومت ما رفت از پس او خام قلتبان پسر امد

(۱) شاه ببخشود و گفت باید زنهار داد بهر کو بزینهار در امد
(۲) واقف اینند (۳) اشاره بایه قرآنست (طلعها کانه رؤس الشیاطین)

دشمن همسایه‌وانگهی شده‌نزدیك چون‌دومصارع که دست در کمرامد
فرصت‌جوید نه‌صلح‌وشاه جهانرا کاری در پیش سخت و پر خطرامد
زانکه هم‌اسباب صلح‌بایدو هم‌جنك جمع دوضدکار چون‌تو پرهنر اید
ورنه‌نه باور کند خرد که بیك جا ماء معین جفت نار مستعر امد
جز تو که داند که کار دولت‌و دینرا ازچه رسد نفع‌و از کجا ضرر امد
ژاژ طبیبان بیخرد مشنو زانك فکر همین کار علت سهر امد
خاصه بوقتی چنین ده ازدل‌ودستت مخزن گیتی تهی ز سیم‌وزر امد
عالم در خواب‌و شاه عالم بیدار یاورو یارش خدای دادگر امد
جان‌و سر عالمی بعدل‌و بانصاف شاه چنین را فدای جان‌وسر امد
دادگرا دور ازاستان تو یك چند در سقرم همچو عاصیان مقر امد
ترسم کارد ملال شرح غمرا ر نه شرح دهم هرچه زین‌غمم بسر امد
تا تو بوقتی بجای خوان نوالت ما حضرم جملهٔ پارهٔ جگر امد
گرچه برای من‌و عدوی من‌امسال ازتوهمه‌بیم‌وضرب‌و سیم‌وزر امد
لیك مراضرب‌وبیم‌و سیم‌وزر ازتو جمله بیك‌طرزو طور درنظر امد
زانکه‌ترا خواهم‌و هرانچه‌توخواهی غـایت آمال منش بر اثر امد
دور ز بزم تو لطف خازن خلدم سخت تر از عنف مالك سقر امد
شرط حیات رهی دعای تو باشد گرچه دعای شریطه مختصر امد
آن‌تو ئی ای پادشاهو بس که‌ز دستت تلخی حنظل حلاوت شکر امد
ورنه ز هرکس که جزتو باشد بالله شهد بکامم ز زهر تلخ تر امد
افسر ا گر برسرم نهند تو گوئی برسرم از دهر دهره و بتر امد
خواب‌و نه برخاك آستان توام سر چشم کجـا آشنا به نیشتر امد
ریزه‌خور خوان‌تست اینکه پس‌ازتو ما حضرش جمله پارهٔ جگر امد

شکر خدا راکه زنده ماندم چندانك خاك درت باز سرمهٔ بصر امد

بیکی از دوستان که بیمرقع مزاحم میشده بطریق نصیحت فرماید

مخدوم من ای آنکه مرا درهمه عالم مانند تو یك یار وفادار نباشد

چونست که این بارکه بازآمدی ازراه رفتارو سلوك تو چو هر بار نباشد

در محفل عام ائی زینرو که مبادا در خلوتك خاص منت بار نباشد

وانکه بعبث بادرو دیوار بجنگی کین درخوریاری چومن یار نباشد

ای جان عزیز من اگر یار منی تو باید که ترا با دگری کار نباشد

از خانهٔ گل جانب ویرانه دل آی کانجا اثری از درو دیوار نباشد

درخانهٔ گل شایداگر غیر بود لیك در خانهٔ دل غیر تو دیار نباشد

انجا سزد ارجزتو کسی ره برد اما اینجا بکسی جز توسزاوار نباشد

گر حاجب من در برخ صاحب من بست تقریع وزجل ۱ پیش تودشوار نباشد

زاند یشه هر پشه که اواز برارد باید که ترا کیك بشلوار نباشد

ورخود غلطی کرد چو استاد بانکار بایست ترا این همه اصرار نباشد

دربرخ مانند تو مخدوم نبندد بیچاره اگر لابد و ناچار نباشد

من خود کنم اقرارو نیندیشم اگر او اندیشد و گستاخ باقرار نباشد

عالم همه دانند که امروز مرا کار یك لحظه نباشد که بخروار نباشد

وانرا که شهنشاه بود محرم اسرار باید که کسی محرم اسرار نباشد

وانگاه کسی چون تو که حرفی چو شنیدی
ممکن نه که در هر سر بازار نباشد

آنی تو که هرجا که بگفتار برائی دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد

بیهوده سخن گوئی وخواهی که شب و روز
جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد

---

(۱) زجل بلند کردن صدا و تقریع کوبیدن در

کم گوی که بامرد خردمند سخندان　　حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد
دربر تو ازان بندد امروز که خواهد　　فردا تنم آویخته بر دار نباشد
منصور که شد بر دار دانی تو که اورا　　حرفی بجز افشاو جز اظهار نباشد
ایجان من آخر بشنو از من و بپذیر　　پندی که کم از گوهر شهوار نباشد
ناخوانده و ناگاه میا هر شب و هر روز　　تا هیچکس از روی تو بیزار نباشد

خورشید که هر صبح پدیداست و عزیز است
زانست که هر شام پدیدار نباشد

مه نیز ازان چهره نهان سازد هر روز　　تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

❀در نکوهش حاج حیدرعلیخان شیرازی که وقتی مهردار ولیعهد❀
❀بوده فرموده❀

جهانداور خدیوا آن توئی امروز در عالم
که پشت چرخ گردون پیش خدام تو خم باشد
نحوس چاکرانت از چه گر دآری تو کز طالع
سعود اخترانت جمله درسلك خدم باشد
میان باشکون و بی شگون فرق و تفاوت نه
که در دار حدوث این نکته با وصف قدم باشد
کجا باشد شگون آن ذات مفسد را که افسادش
بعینه همچو عم درملك شاهان بل اعم باشد
اگر از تخم اسلاف خود ست این ناخلف لاشك
ز بیخ مرده شو شاخی که روید شاخ غم باشد
وگر از دیگر انست الحق انصاف این بود کاکنون
بدست دیوزادی بدنژادی مهر جم باشد

از اندم کین جهود بد قدم را بسط ید دادی
ترا زحمت پیاپی درد و محنت دم بدم باشد
گهی رنجور اندر کشور تبریز و خوی مانی
گهی رنج از شکست گنجه و وهن زکم باشد
بیا این سفله را هالك کن و دستور مالك کن
که نحسی درسقر خوشتر که سعدی در سقم باشد
وجود مانع الجودش قدم اندر عدم بنهاد
که مرد بد قدم بهتر که در ملك عدم باشد
سپید نر که داری با سیاه ماده سودا کن
که باجی خوش قدم بهتر زحاجی بد قدم باشد
طلا و نقره گرخواهی بخواه اما بدان این را
که دینار و درم از بهر ایثار و کرم باشد
بهر دهلیزی ار صد گنج پرویزت بود پنهان
همه رنج و الم آرد چو از جورو ستم باشد
ز سرحد فراهان تا حدود شوره گل [۱] یکجا
تیول خاص درگاه تو بر وجه اتم باشد
ولی زان ملك پرحاصل ترا حاصل چه آخرجز
حساب دخل و خرج واکتساب کیف و کم باشد
مرا لعنت کن ار با این خیانت پیشه طراران
اگر گنج تو یم باشد ترا یك قطره نم باشد
سه عشر و نصف کارو احتکار غله قحط آرد
نه خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد

(۱) شوره گل از توابع ایروانست

مگر شاه جهان فتحعلیشه آنکه در گنجش
خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد
کسی دیده است در سی سال دارائی که در دستی
کتاب دفتر توجیه و در دستی قلم باشد ؟
ز یکمن خاک پنجه بار کاه از غله بگرفتن
چه آسیب اندرین کشور ازین خیل و حشم باشد
زیان ازصد چنین خیل و حشم ناید درین کشور
بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد
کسی کو شد امین جان و مال مردمان شاید
امین ملک و مال پادشاه محتشم باشد
ز خاک پارس وز مازندران و خوی چه گم کردی
که از گم کرده هرچه آید بدستت مغتنم باشد
مرا زین درد بیدرمان بود زین آستان حرمان
که خادم بیجهت محروم و خائن محترم باشد
چرا ازدست زشت بدسرشتی زهر غم نوشم
که شهد ازدست او زهرست و اولاتر زسم باشد
نه تنها من ز بیم چون تو سلطانی رمیدستم
کدامین جانور را نز نهیب شیر رم باشد
چرا مارا کشی رو دشمن دین خدا را کش
مگر باید که صید تو همین صید حرم باشد
گر زاندر بجستم منت ایزد را که پیوستم
بدرگاهی که کهف العالم و غوث الامم باشد

حدیث حاتم ار داری بیا ای داد گر بالله
حدیث جرمها و نعمت تو مختتم باشد

در مدح عباس میرزای ولیعهد

باز باغ از فر فروردین جوانشد گلستان چون روی یار دلستانشد
باغ را ابر بهاری آبیاری کرد و باد صبحگاهی باغبانشد
طرف گلزار انچنان شد کز نکوئی خود تو گوئی رشك گلزار جنانشد
الفت سرو و تذرو و بلبل و گل چون وصال دوستان در بوستانشد
گاه چون معشوق و عاشق باشقایق سبزه جفت و گه سمن با ارغوانشد
لاله های روشن اندر صحن گلشن طیره بخش روشنان اسمانشد
قطره های ژاله بر رخسار لاله چون عرق برروی یار مهربانشد
افتاب از ابر چون رخسار خوبان گه نهان شد در نقاب و گه عیانشد
ابر نیسان بر بساط باغ و بستان چون کف شاه جهان گوهر فشانشد
صبحدم باد صبا باغ صبا (۱) را تا مگر شاید یکی از خادمانشد
ازپی خاشاك روبی چست وچابك استین بر کرد و دامن برمیانشد
پس بپاس خدمت و پاداش نعمت همچو فراشان شه با فرو شانشد
شاه عباس انکه از امداد دادش نام این عهد و زمان مهد امانشد
آسمانی کاسمان اختر انش کهنه شادروان کاخی باستانشد
آفتابی کافتاب آسمانش چاکری از چاکران آستانشد
هندوی گردون که کیوان نام دارد بر در ایوان جاهش پاسبانشد

---

(۱) باغ صبا باغی است که عباس میرزای ولیعهد در تبریز احداث کرده و حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا در حاشیه منشآت بخط خود توضیح داده ودر اغلب نسخ باغ صفا نوشته شده است

مشتری تامشتری شد نعت شه را | واعظی نغز وخطیبی نکته دانشد
ترك انجم آنقدر در فوج پنجم | جان فشانی کرد تا صاحب نشانشد
تیرچون این پیرمسکین روزتاشب | دفتراندر پیش وکلك اندربنانشد
زهره کامدشهره درشادی ببزمش | چون یکی ازخادمان شدشادمانشد
بهر ابلاغ بشارات فتوحش | مهٔ چوپیك نامه بر هرسوروانشد
خاصه هنگامیکه این هنگامه بر پا | در ثغور ملك ودین ازکافرانشد
روم شوم وروس منحوس ازدوجانب | عز مشان تسخیر آذربایجانشد
هم خدا داندکه این کشور خدارا | چند رزم سخت و ناوردگرانشد
صدسفرچونهفتخوان کرد این تهمتن | گرتهمتن یك سفر درهفتخوانشد
گه براند ازکوکجه در ملك گنجه | پنجه اندر پنجهٔ شیر ژیانشد
رایتش را کاتب فتح است جولان | گاه درشروان وگه در بیلقانشد
گه بروم اندر بعزم رزم قیصر | چون فریدون بادرفش کاویانشد
نه چنان کاسکندر اندر رزم دارا | با دو مرد بدکنش همداستانشد
بل چنین کاین پادشه را استعانت | از یکی ذات عزیز مستعانشد
آن سکندر یك برادرداشت کاورا | دیدی آخرازحسد درقصد جانشد
وین سکندر را برادر در برابر | صدچودارا بین که دارای جهانشد
برخلاف شاعرانش بنده گویم | نه سیاوش وش نه روئین تن توانشد
کاندوبا کاوس وباگشتاسب کردند | آنچه کردند و بگیتی داستانشد
وین خداوندی که از آغاز گیتی | هرچه راگفت آنچنانشو آنچنانشد
در بر شاه جهان فتحعلی شه | نیست را ماند که باهستش قرانشد
زان سبب زینسان که بینی دردوعالم | کامیاب و کامکار و کامرانشد
اجتهاد اندر جهان آنست کاورا | در جدال رومیان و روسیانشد

کی سکندر چون سمندر هردم اندر شعله تنین تنی تند ر فغانشد
یا سیاوش را بسر باران آتش بارها باران چو آب از ناودانشد
یا چو خنك ختلی شه رخش رستم رو بتیغ و تیر بی برگستوانشد
کوس کاووسی بلند آواشد اما دیدی آخر آنکه اندر خاورانشد
وانچه از چنگ پلنگان در سمنگان وز فسون دیو در مازندرانشد
شاه کیخسرو که شدشاهی از او نو عاقبت درماند ودر غاری نهانشد
جیش شه رازان خطر نایدکه شه را استعانت از خدای مستعانشد

ظلم وجور از طرز وطور وعدل ودادش
ناپدید از وهم و بیرون ازگمانشد

دست بیداد از گریبان غریبان زاحتساب بی کرانش برکرانشد
زانهمه بگذر که درهنگام هیجا حصن حفظش حصن ایروانشد
تازیك یورش هزار آشوب وشورش دربلاد بایزید وموش ووانشد (۱)
وان شکست وفتح پی در پی که مارا در حد ود لنکران و ارکوانشد
این زمان کایام صلحست وفراغت کافرم گر فرصت او را یکزمانشد
درچنین فصلی که فرش کوه وهامون جمله بندا ری پرند و پرنیانشد
شاه مارا آن فراغت کو که بیند گیتی از تأثیر فصل آخر چسانشد
آنقدر فرصت کجا دارد که داند بوستانرا کی بهار وکی خزانشد
کی نشاط آرد کسیرا کو دمادم گفتگو از برگشاد وغرچوانشد (۲)
دل تواندادن بناز نازنینان بی نیاز از گینیاز (۳) ارمیتوانشد

---

(۱) موش ووان وبایزید ازشهرهای عثمانی است
(۲) برگشاد بلوکیست درقراباغ وغرچوان قریه‌ایست قریب رودخانهٔ ارس
(۳) گینیاز یکی ازمناصب روسی است

ورنه تا آید خبر کاینك فلانکس در فلانسرحد چنین گفت و چنانشد
یا وجوه صرف سربازان غازی باقی اندر پیش بهمان و فلانشد
یا نبارید ابر در بازار گیتی نرخ جان ارزان و نرخ نان گرانشد
یا دو نام آور پیام آور بیك جا خاك بوس درگه شاه جهانشد
این یکی خدمت رسان از شاه مسقو وان دیگر از صاحب هندوستانشد
با چنین فکر و خیال الحق فراغت خود خیالی بس محالست امتحانشد
یاد بزم دوست کی آرد کسی کو نام رزم دشمنش ورد زبانشد
از محمدشه بپرس انها که بامن درعراق پر نفاق از این و آنشد
هرکه بادیوانه شد همخانه اخر بایدش مانند من بی خانمانشد

در شکایت از حاکم عراق

ای داور دین پرور عادل که ز عدلت کبك دری انصاف ز شهباز ستاند

ای توکه درمصر جهان هرکه عزیز ست
از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند

حکم توچنانست که چون نافذ گردد از چشم بتان غمزهٔ غماز ستاند
ملکی که ملوکش بسپاهی نستانند ترکی ز سپاه تو بیك ناز ستاند
هر جمره که از توپ جهانکوب تو خیزد از برق شتاب از رعد آواز ستاند
کر ککجه وصدرك طلبدروسی بدرك شمشیر تو تالیسنه وقفقاز ستاند
بل تاحد پاریس و پطربورغ بیکعزم سرهنك تو بانیزه سرباز ستاند
باعدل توظالم نتواند که زمظلوم درملك تو یك حبه و یك غاز ستاند
جز حاکم بیداد گر بوم و بر ما کو لقمه بحرص از دهن آز ستاند
دست طمعش گر برسد بر جبل قاف از بال و پر عنقا پرواز ستاند

گر ناظر گردون شود از فر قدو جوزا خواهد که قرین دزددوانباز ستاند
ور ناظم الحان شود اسجاع و اغانی از پردهٔ منصوری و شهناز ستاند
خوردیش ندیدیم ولیکن ببزرگی از عهد و وفا از وعد انجاز ستاند
صدا شعب طماع بباید که درین فن سرمشق ازآن اخنث هماز ستاند

شلتوك دهد طرح و برنجی که کند آش
با چوب و فلك مفت زرراز ستاند (۱)
زان اشك یتیمان همه اندوخت که یکجا
آبش کند و مایه ز خراز ستاند

مالی که بانجام ز ملکی نتوان یافت خواهد که زیك قریه درآغاز ستاند
خود عالم غیب او شود این عالم عیب آه زاندم که ز جان عشق و ز دل راز ستاند
برد آنچه مرا بود بجز دل که نیارست از طرهٔ آن لعبت طناز ستاند
آن زهره کجا بود مراورا که تواند مرغ از کف طفلی قدرانداز ستاند
ترکی که بیك لحظه دل و جان جهانی زافسون دو جادوی فسونساز ستاند
جان برغم او دل نهد و درد بچیند دل دربر او جان دهد و ناز ستاند
عدل تو مگر باز دل غمزدهٔ ما از غمزهٔ ان جادوی غماز ستاند
زانسانکه طناب کهنهٔ تجار خزر را فراش تو از فرقهٔ بزاز ستاند
ای آنکه ز عدلت سك تازی نتواند اهو بره ز اهو بتك و تاز ستاند
چونست که در عهد تو اموال من از من یك اعور عیار دغل باز ستاند
گر قاش نخواهی که شود درازوی اول فرما بغلامی که از او باز ستاند
ور توسنی آغاز کند خیز و بفرما تا رایض قهر تو بمهماز ستاند
ور خود نستانی تو مگر باز پیمبر باز ایدو با قوت اعجاز ستاند

---

(۱) صادر کندو مفت زرزاز ستاند

زیرا که شهنشه چو بسالار بفرمود · کاموال صدور ازکف اعجاز ستاند
وانگاه که تصریح و کنایت نتوانست · یکغاز بایضاح و بالغاز ستاند
دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه تواند · این مال باطناب و بایجاز ستاند
گفتم که چو شه عزم فراهان کند اینبار · انصاف من از حاکم کزاز ستاند
ناگه خبر امد که ازاو نستدو ازمن · خواهد که زنو پیش کشی باز ستاند
فراش غضب بر سر ارباب و رعایا · استاده و با انبرو با گاز ستاند
زانسان که مگر خیل خوارج بتغلب · باج از حشم بصره و اهواز ستاند
یا حاکم آخسقه و چلدر بچپاول · صدساله خراج از حشر لاز ستاند
یا شحنهٔ کوکلان و یموت ازپی دزدان · افتاده و مال ازدوج و داز (۱) ستاند
ما بندهٔ شاهیم و شه از بنده سر و جان · شاید که بمقدار و بهنداز ستاند
گر شه طلبد مال تو هر جا که یقینست · باید که ز بغداد و زشیراز ستاند
ور مال خود و مال رعایا همه خواهد · باید که ز یك قلعه بکزاز ستاند
ور مال مرا خواهد انصاف چنینست · کز لشگر غارتگر جانباز ستاند
بر مزرع غارتزده گر دخل نویسد · باید که بمساح و بحراز ستاند
چون بنده پس از خدمت یکقرن باید · کاین کیفر مخصوصی ممتاز ستاند
گو خدمت سی ساله بما باز دهد شاه · گر نعمت سی ساله بما باز ستاند
مزدی که گدایان نستانند ز مزدور · حیفست (۲) اگر شاه سرافراز ستاند

(دزه شاعر قصیدهٔ درشکر ان رفتن ماه صیام گفته و)
(بعرض ولیعهد رسانید مفسدین گفتند کلمات کفرامیز گفته)
(واورا بچوب بست این قطعه را قائم مقام ازقول دزه گفته است)

خسروا ای انکه خدام درت ازیك نظر · دزه را برتر زخورشید جهان ارا کنند

(۱) دوج و داز دو طایفه ازطوایف ترکمانند (۲) ظلم است

هر کجا ازلای نفی مردمی باشد سخن | قامت ذات تورا پیرایه از الا کنند
من ترا فر سکندر داد یزدان از ازل | دیگران گر خویشتن را خود لقب دارا کنند

کیستند این خود پسندان کارزوی همسری
با غلامان رکاب حضرت والا کنند

تیغ تو بنیاد خصم از ملک دنیا بر فکند | تا این فقیران راحتی در ساحت دنیا کنند
بالله ار انصاف باشد خود گناه از تیغ تست | گر غنی گردند و بر تو عرض استغنا کنند
گر نبودی تیغ تو اینان کجا پیدا بدند | کین همه باد و بروت و عرضه را پیدا کنند
غارتی تا کنون بنگاه رعایا میکنند | چون تو بایستی که بر لشگر که اعدا کنند
لشکر اعدا بهل اینان که من شان دیده ام | کافرم گر حمله جز بر پشمک و حلوا کنند

چون تو بنشاندی بجای خویششان اکنون بجاست
گر زجا خیزند و هردم دعوی بیجا کنند

بحثی ار باشد بتیغ تست و سرهنگان تو | زوهمی ترسند و بحث بی جهة برما کنند
خود گناه ما چه بود آخر که فراشان تو | چوب و بند آرند و پای بنده را بالا کنند
وانگهی ناپاک زادی را که اصل فتنه اوست | قد نازیبا طراز خلعت دیبا کنند
پای او بایست بالا کرد و دست ذره [۱] را | شایدی از گنج شه [۲] پر لؤلؤ لالا کنند
ایزد آنان را سزا بدهد که زیبا را چنین | بیجهة پیش تو زشت و زشت را زیبا کنند
آه ازین اخوان که خود قصد برادر چون کنند | باز خود در ماتمش افغان و وایلا کنند
یوسف صدیق را خود در تک چاه افکنند | پیش یعقوب حزین پس شیون و غوغا کنند
همرکابان من ار این قوم کافر نعمتند | بالله از من بوالعجب تر خود بسی ایدا کنند
با وجود بوتراب ابن ابی قحافه را | در جهان قائم مقام سید بطحا کنند
میل جنسیت ببین کاین قوم نادان تا چه حد | عظم بر نادان نهند و ظلم بر دانا کنند

(۱) دست بنده را (۲) شایدی گر شایگان

تایکی گوساله بر پاخیزدو بانگی کند　　　دین او گیرندو نقض بیعت موسی کنند

عیسی بیچاره گر یکدم فرود آید زخر　　　رو بخر آرند خلق و پشت بر عیسی کنند

بس چراغ بیفروغ از روغن لاف و دروغ　　　بر فروزندو عدیل مشعل بیضا کنند

صد اساس بی ثبات از کذب بین و ترهات　　　بهر هر بیچاره در هر ساعتی بر پا کنند

یك دو جوز بوچ اگر آید بکفشان از نشاط

پای کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند

بالله ار این قوم نادان(۱) فرق گوهر از خزف

یا زمرد از علف یا خار از خرما کنند

گاه چون من چاکری مداح و خدمتکار را　　　بی گنه بر دو گهت مستوجب یاسا کنند

گاه زنگانی (۲) جهودیرا که از اعدام بود

در وجود آرندو شیخ [۳] مجمع شوراکنند

پس چنان در جوف او بادمکاید در دمند　　　کاهل نوبتخانه دم اندر دم سرنا کنند

تا برزق و شید ادنی مدبری مطرود را　　　در خور قرب بساط بزم اوادنی کنند

راندهٔ درگاه حق ابلیس بر تلبیس را　　　عارج معراج اوج مسجد اقصی کنند

دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال　　　ثانی اثنین حدیث لیلة الاسری کنند

نیستند ار سامری در ساحری پس این گروه

از چه نطق اعجم گوساله را گویا کنند

ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخر چسان　　　مردهٔ پژمردهٔ صدساله را احیا کنند

ورنه شیادند بایستی از آن ده روزه حرف

هریکی خود را بعدل و راستی همتا کنند

---

(۱) بالله از این قوم هرگز

(۲) اشارة بمیرزا حاجی زنجانی است (۳) شمع

وعده ها را گر وفا بودی کنون بایست دید

کاندرین هنگام چون هنگامه و غوغا کنند

در بر عرش جلال اندر احادیث طوال عرض خدمتها دهند و وضع منتها کنند

لیك اکنون زآنچه گفتند و شنیدیم و گذشت خامشی گیرند پیش و جمله را حاشا کنند

ور بگوئی کاین خطا بود و تو کردی در جواب

روی و پیشانی ز روی و آهن و خارا کنند

گاه بی شرمی عیاذاً بالله اندر گفتگوی

روی سخت خویش را چون صخرهٔ صما کنند

گر کریمان دست خود دریا کنند این قوم نیز

همزه بگذارند جای دال و پس دریا کنند [۱]

هفت تسبیح رکوع و چارده ذکر سجود تا مگر دولا شوند اندر پس ملا کنند

با چنین قوم ال خناس ان بداموزان ناس شاید ار از منصب خود جمله استعفا کنند

منشیند ایشان خدا ناخواسته اکنون ولی در حق ما کاش قدری کمترك انشا کنند

بیم آن داریم کز بس نیشمان بر دل زنند تنگمان آرند و نطق بسته ما را وا کنند

نی خطا گفتم نشاید ساق ایشانرا گزید

گر هزاران زخم گاز اندر دو ساق ما کنند

خود طلیق عرض خویشند این جماعت کی سزاست

کز زبان شاعران اندیشه و پروا کنند

یك ذرهٔ خورد تر زانست کاندر بزم تو

خبث او گویند و او را انقدر رسوا کنند

---

(۱) بجای دال دست همزه بگذارند است میشود

تو همی شادان و خندان و باش صد زینها بتر
در حق ما گر کند اعدای ما گوتا کنند
خود زبانشان چون قلم ببریده باد اخر دروغ
تا چه حد بر رای ملك ا رای تو املا کنند
من ندانستم که مشتی خار و خس دست مرا
زین سعایتها جدا زان عروة الوثقی کنند

این قطعه را در شکایت از حاجی حیدر علیخان شیرازی که
چندی صندوقدار و مهردار عباس میرزای ولیعهد بوده گفته

خسروا جز دل من بنده که خود قابل نیست — کو خرابی که نه در ملك تو اباد بود
شکوه ها دارم اما ز فلك زانکه فلك — یار اوباش شود یار اوغاد(۱) بود
دهد سیم و زر انرا که نه همچو نشب و روز — خود بنمامی و شیادی معتاد بود
من نه زراق و نه شیادم و در مذهب او — وای بر انکه نه زراق و نه شیاد بود
جامه ها سازد خونین همه چون خرقهٔ بکر — تا یکی عنین در ملکی داماد بود
مسجد و منبر و محراب بحجاج دهد — گوشه گیری همه با سید سجاد بود
ندهد دولت و شغل و عمل انرا هرگز — که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود
مثل بنده و این پیر مشعبد گوئی — مثل زال فریبندهٔ فرهاد بود
ظلم باشد که بعهد تو و با عدل تو باز — زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود
خواجه تاشان مرا بین که معطل دارند — گنج در خانه و مرا این که بکف باد بود
یك درم نیست درین کلبه که ما راست ولی — گنج قارون همه را در ارم عاد بود
یکره اخر تو ازین پیر خرف گشته بپرس — کان چه افراط و چه تفریط و چه بیداد بود
سایس ناس کجا شاید رقاص شود — قائد قوم چرا باید قواد بود

(۱) اوغاد جمع وغد بمعنی کودك و خادم قوم است

توچرا فاقد یك فلسی و سیمرو زرتو   که بشیراز رود گــاه ببغداد بود
گه عبورش بدر حجرهٔ تجار افتد   گه گذارش بدم کورهٔ حداد بود
گه بکشمیر فرستندو زیانی که رسد   از تو و سود ز هر کس که فرستاد بود
بدرهٔ شال که از بدرهٔ مال تو خرند   بالوقش خری ار قیمتش احاد بود
بلکه هر جنس که خواهی تو درین مرزش ارز
گر بود هفت بدیوان تو هفتاد بود
یارب این زهد ریائی چه بلائی بوده است   کاین بلاها همه در خرقهٔ زهاد بود
هرچه افساد بود گر بحقیقت نگری   زین گروهست و بشیطانش اسناد بود
لعن بر شیخ عدی واضع قانون بدی   کاول این قاعده در دین تو بنهاد بود
عزلت بنده و مشغولی این قوم بکار   یادگاریست که موروث ز اجداد بود
لیك اگر اخر این قصه بیاد ارد شاه   عبرتی زانچه درین واقعه افتاد بود
چه شد ان صاحب سلطان جلالت کامروز
خلف الصدق تو سلطانش بر احفاد (۱) بود
خود شهنشاه شد اگاه و گرنه بایست   زین گروه انچه مراد دل مدمیان بود
انکه شه کشت و شهش کشت شهان رابابد (۲)   حذر از هر که ز تخم بد او زاد بود
مر تورا خونی سی ساله بود آنکه مرا   یك دو سالست که گویند ز حساد بود
سود دادو ستداو همه چون سود قصیر   که بیانوی یمن عرضه همی داد بود
ملك خود ایمن از این تخمهٔ بدکن کاکنون   همچو صیدیست که در پنجهٔ صیاد بود
سختم آید عجب از خسرو عادل کاینسان   قصد آبا کنند و ایمن ز اولاد بود
کیست زین فرقهٔ خائن چه ز مرد و چه ز زن   که نه بد دیده ز فراش و ز جلاد بود

(۱) ز احفاد بود (۲) اشاره بحاجی ابراهیم خان شیرازی اعتماد الدوله است که پادشاه زند را بکشتن داد فتحعلی شاه او را در دیگ جوشانید

راه این سیل بگردان که بمعمورهٔ ملك　رخنهٔ فاحش اگر باز باستاد بود

من خود این خار درین باغ نشاندم کامروز
خرمن جان مرا شعلهٔ و قاد بود

وانگهی تجربه‌ها کردم و دیدم کاینمرد　چاپلوسی کند و در پی ارصاد بود

حال گوسالهٔ بر بسته ز نصر الدین پرس　که چسان چو نرسن از میخش بگشاد بود

آه از آن مسجد و آن خواندن اوراد و نماز
وان سخن‌ها که پس از خواندن اوراد بود

نه مگر پارس بود مولد سلمان کاکنون　خود ز بخت بد ما مولد شداد بود

بصفت آب طهارت نبود آب طهور　پاك و ناپاك چو از جملهٔ اضداد بود

از قول میرزا شهدی شاعر برادر میرزا ذره که او نیز مغضوب
(نایب السلطنه شده بود فرموده)

خسروا دین پرورا ای آنکه کار ملك را　هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود

این همان ملك است و آن کشور که پیش از عهد تو
گفتی از بس شور و شر هنگامهٔ محشر بود

وین زمان در سایهٔ اقبال روز افزون تو　از ریاض خلد رضوان برتر و بهتر بود

رود سرخابست و تبریز این که پنداری کنون
کعبه و زمزم بود یا جنت و کوثر بود

روم و روس از بحر و بر دارند عزم اما چه غم
تا حصار حزم تو برگرد این کشور بود

رزم سلطان نبود یا ناورد لشکر دار[۱] بود　خصم را شایستی ار سودای کین در سر بود

---

(۱) لشکر دار اسم محلی است و در نسخهٔ دیگر این مصراع چنین است
رزم سلطان بود تا در دیار لشکر نبود

لیک اکنون صلح جویند از تو و نبود عجب
صلح جوید جنگ جو چون عاجز و مضطر بود
گر نبودی یک سبب بالله[۱] که بایستی کنون
سرحد ملک تو قسطنطین و کالنجر بود
پس جسارت باشد اما هر یکی را از خدم خدمتی فرما که او را لایق و درخور بود
در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو کیست
کو نه غافل از فسون خصم افسونگر بود
جز شهنشاه جهان فتحعلی شاه از شهان کیست کو را خسروی مانند تو چاکر بود
وز هزاران بنده کو دارد ز نسل پاک خویش
کیست کو را چون تو خدمتکار و فرمانبر بود
ور نبودی اینچنین بایست جز تو دیگری وارث تاج و سریر و یاره و افسر بود
تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه از نفاق و کید بدخواهان بد اختر بود
راست خواهی تیغ تو اصل است و کار شرع فرع
هر که گوید غیر از ین باشد کرا باور بود
ملک ایران جمله ویران گردد از اعدای دین
گر نه خیل کافران را تیغ تو کیفر بود
ور نباشد حفظ تو این دولت و ایندین همه پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود
آن یوئی کز صولت گرز و شکوه برز تو روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود
زود باشد کز نفاذ امر تو در شرق و غرب هر کجا دیر و کلیسا مسجد و منبر بود
عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو کینهمه جاه و جلال و قدر و فخر و فر بود
گنج پرویزی بهر دهلیز شان خاکست و باد
در کف خدام داوای سکندر در بود

(۱) یک سبب مانع ببایستی کنون

باکف تو سیم وزر نبود بگیتی ور بود

پیش خاکی تو شکان (۱) درزیر خاک اندر بود

با حفاظت چنگ و نی نبود بعالم ور بود　　پیش خاتون فلک درزیر ه چادر بود

هیچ گوشی نشنود در عهد تو آوای چنگ　　جز نوا گز بربط ناهید خنیاگر بود

گر بلب نام شراب آرد کسی در عهد تو　　دور نبود گر نفس در حنجرش خنجر بود

ور بدل یاد گناه آرد کسی از بیم تو　　هر سر موی بش بتن صد ناوک و نشتر بود

بنده شهدی را و چون این بنده بیش از صد هزار

جان فدای اینچنین سلطان دین پرور بود

گر بروز عید فطر از من گناهی رفت رفت

عفو تو صد بار ازان جرم اعظم واکبر بود

یاد خمر ار کس کند در عرف کی مجرم شود

نام کفر ار کس برد در شرع کی کافر بود

شاعران را گر نبایستی که در سلك قریض　　ذکری از بزم صبوح و بادهٔ احمر بود

شعر عبدالله کعب و مالك و حسان و قیس　　خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود

یا صبا و عندلیب و مجمر و (۲) اصحاب را　　این همه نعمت ز دارای جهان داور بود

ور کسی منکر بود این ادعا را گو بیا　　دفتر اخبار قوم این بنده را ازبر بود

خسروا انصاف ده از راویان آخر بپرس　　جرم من کی بیشتر از سید حمیر [۳] بود

من بلب نام شراب آوردم او جام شراب　　حال او صد بار بایستی ز من ابتر بود

من ز احسان تو دارم چشم آنچ از بذل و فضل

حمیری را در دو گون از حضرت جعفر بود

۱ خاکی تو شکان کسانیکه از خاك بستر میکنند ۲ صبا و عندلیب و مجمر از شعرای معاصر فتحعلیشاه بوده اند ۳ سید اسمعیل حمیری مداح اهل بیت و شارب خمر بوده است

سیدسجادرا بنگر که چنداحسان ولطف   از پی یك قطعه بایك مرد آهنگر بود

بو نواس فاسق و فاجر ببین کز یکدو بیت
تا کجا مخصوص لطف خسرو خاور بود

از کمیت ودعبل وطرماح وصولی قصه‌ها   باامامان هدی درطی هر دفتر بود

صدق دل باید نه تزویر ز بان ورنه چرا   اشعری درپیش شیر حق نه چون اشتر بود

بالله اندر خبث طینت بس زیاد است از زیاد
آنکه در اظهار زهد افزونتر از بوذر بود

گرگ چون درجلد میش آید بود اندیشه بیش
پاسبان باید که از این راز آگه تر بود

پرده گر برخیزد از کار خلایق یك نفس
کار ما واین جماعت اوضح و اظهر بود

باز کن بر حال من چشم و مبین بر من بخشم
چون شود گر چون توئی را چون منی چاکر بود

مال دیوان را همی باید مگر اینان خورند
بنده راهم قسمتی زین گنج بادآور بود

کیل حظ بنده را اوفی کن از انبار خود
تاز گنج فضل سبحان حظ تو اوفر بود[۱]

قطب دولت را بود یارب بشخص تو مدار
تامدار قطب گردون جمله برمحور بود

﴿درنکوهش آصف الدوله وسایر سرداران که از جنك روس فرار کردند﴾

دین زجه باقیست از بقای ولیعهد   ملك ز تیغ جهان گشای ولیعهد

(۱) تا زگنج فضل همچون حظ تو اوفر بود

دولت دنیاو پادشاهی عقبی — هر در مهیاست از برای ولیعهد
مهر سپهر از چه شمع جمع جهان است — گر نه ضیا یابد از ضیای ولیعهد
باغ و بهار از چه جانفزاست اگر نیست — نسخهٔ از خلق جانفزای ولیعهد
عید سعید از برای کسب سعادت — روی نهاده بخاکپای ولیعهد
کاست غمی کز عدوی دین خدا بود — شادی بزم طرب فزای ولیعهد
روز نو از سال نو بسینه نگنجد — هیچ غم از شادی لقای ولیعهد
نسر فلکرا نگر که طایر و واقع — در کنف سایهٔ همای ولیعهد
نیست قضاو قدر مگر دو پرستار — روز و شب اندر در سرای ولیعهد
هر چه رضای خداو خلق در آنست — جمع کنند این دو با رضای ولیعهد
زان نبود در تمام عالم یك تن — کو نکند روز و شب ثنای ولیعهد
شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید — از سر صدق و صفا دعای ولیعهد
زانکه کنون ملجأ تشیع و اسلام — نیست مگر سایه لوای ولیعهد
وانچه بود مدعای خلق دو عالم — جمله بود عین مدعای ولیعهد
دین نبی و ولی ندارد لاشك — هر که ندارد بدل ولای ولیعهد
زود بود کاسمان بلرزه در افتد — از فزع و بانك کوس و نای ولیعهد
هر چه حبال وعصی روسی بینی — جمله شود خورد اژدهای ولیعهد
خاصه کزین پس رسد خزانه و لشگر — دمبدم از لطف اولیای ولیعهد
قبطی و سبطی نجات و غرق نخواهند — جز بیکی ضربت عصای ولیعهد
قدرت حق یکجهان بزرگی و رادی — جای دهد در بر قبای ولیعهد
نعت ولیعهد بود اینکه شنیدی — تا چه بود مدح پادشای ولیعهد
فتحعلی شاه کز برای مباهات — بر در دربار اوست جای ولیعهد
آنکه کرمهای خسروانهٔ او کرد — پادشهانرا همه گدای ولیعهد

وانکه درمهای بیکرانهٔ او گشت | مایه این جودو هم سخای ولیعهد

شکروجودوسپاس نعمت وجودش | گرنهٔ ولیعهد کردوای ولیعهد

زانکه ولیعهد را بیك نظر اوکرد | منتخب از جمله ماسوای ولیعهد

بس سر سر بازو جان لشکر جانباز | ریخته در پای باد پای ولیعهد

باز فرستد سپاه و لشکر کین خواه | دم بدم و نو بنو برای ولیعهد

ماهمه سر بر کفیم و گوش بفرمان | تا چه بود اقتضای وای ولیعهد

نه‌چو گروهی دغل که‌یك تن از ایشان | پای نیفشرد در قفای ولیعهد

توپ نخستین چو خاست یادنکردند | عهد ولیعهد یا وفای ولیعهد

پشت بدادند آنچنانکه تو گوئی | هیچ نبودند آشنای ولیعهد

وای بران ناکسان که شرم نکردند | نه ز ولیعهد و نز خدای ولیعهد

طایفهٔ بی بها که هیچ ندانند | قدر وجود گران بهای ولیعهد

دشمن مال خداو دین پیمبر | دوست جان خودو عطای ولیعهد

متقی از دستبرد خرمن ارمن | مدعی خوشهٔ ختای ولیعهد

بالله اگر مبقی حیات بود شان | علت دیگر بجز حیای ولیعهد

جمله تیول و مواجبست و رسومست | حاصل هر شهر و روستای ولیعهد

ور نرسد یکدرم از آنچه بخواهند | آه و فغان خیزد از جفای ولیعهد

رقعه چو باران نوبهار ببارد | بر سر خدام بینوای ولیعهد

ور ندهی یکزمان جواب فرستند | عرض شکایت بخاکپای ولیعهد

تا نه بهر ناسزا خورانند نعمت | این همه الحق بود سزای ولیعهد

خود نه‌سزا باشد اینکه هر کس و ناکس | جان دهد اندر ره ولای ولیعهد

ایزد دانا سزا ندید که گردد | جان چنین ناکسان فدای ولیعهد

کام و زبانش مباد گویا هر گز | گر نه [ثنائی] کند ثنای ولیعهد

نامه وخورشید را بقاست مگیراد ایزد یکتا زما بقای ولیعهد
در ره دین خدا وملك شهنشاه جان وسر ما شود فدای ولیعهد

❁در موقع شکست سپاه ایران ازروس ودادن هفت کرور فرماید❁

روزگار ست اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد
مهر اگر آرد بسی بی جا و بی هنگام ارد
قهر اگر دارد بسی نا ساز ونا هنجار دارد
گه بخود چون زرق کیشان تهمت اسلام بندد
گه چو رهبان و کشیشان جانب کفار دارد
گه نظر با پلکنیك و با کپیتان و افیسر (۱)
گاه با سرهنك و با سرتیپ وبا سردار دارد
لشکریرا گه بکام گرگ مردم خوار خواهد
کشوریرا گه بدست مرد مردم دار دارد
گه بتبریز از پطر بوغ اسپهی خونخوار راند
گه بتفلیس از خراسان اشکری جرار دارد
گه بلوری چند از انجا بر سفاین حمل بندد
گه گروهی چند از اینجا بر هیونان بار دارد
هر چه زین اطوار دارد عاقبت چون نیك بینی
بر مراد چاکران خسرو قاجار دارد

❁قطعه❁

صاحبا ای که بمیدان سخندانی چون تویکمرد ندیدم که سوار اید
بهنر فخر نمایند و توان ذاتی که هنر را بوجود تو فخار آید

(۱) از مناصب نظام روسی است

چون لب لعل تو خواهد گهرافشانی — در دریای معانی بکنار آید

قلمست این به بنان دگران اندر — چون بدست تو رسد اژدر و مار آید

این چه کلک است بدست تو نگارنده — که بیك لحظه دو صد صفحه نگار آید

یا چو ماریست قوی چنگ و رباینده — که سوی لفظ و معانی بشکار آید

گرچه سحراست خط میرولیه گر — دیدهٔ سحر که با معجزه یار آید

گر بهر سال بیك بار و بیك هفته — گل بیکبار در ایام بهار آید

طبع تو باك بهاریست که اندروی — صدهزاران گل هر لحظه ببار آید

داد معنی بمدیح تو همیدادم — اگر اوصاف تو در حد شمار آید

عاجزم من ز ثناخوانی تو هرچند — در دام خیل معانی بقطار آید

هم ثنای تو ثنائی ببیان ارد — مدحت مشك هم از مشك تتار آید

صاحبا هم ملکانه نه بخدا دانم — که ترا این لقب و نسبت عار آید

دانی ای زبدهٔ احرار چها برمن — که همی زین فلك غدار آید

منکه فرسودهٔ ایام خزا نستم — چند گوئی که دگر فصل بهار آید

بیقرا ریست شعار فلك گردون — بامن از بهر پیمان و قرار آید

روز و شب شعبده بازند همی بامن — تا چها برمن ازین لیل و نهار آید

نخورم خمرش زنیروی که سرتاسر — لذت خمرش با دردخمار آید

نچنم گل ز گلستانش زیرا — که گلش دایم بازحمت خار آید

تا که از گردش دوران جهان اندر — روز روشن را دریی شب تار آید

بدل روشنت ای روشنی دلها — از غم دهر مبادا که غبار آید

《قطعهٔ تقاضائی بره‌را حاجی میرزا آقاسی گفته بود و این
قطعه مطرح شعرا شد بعضی گفتند که این قطعه غلط است
امیر زادگان عظام باسم شاعر عراقی نزد قائم مقام فرستادند
که او تصدیق کند قائم مقام در دفتر خانه بود و در پشت
انقطعه این قطعه را نوشته‌و فرستاد قطعه تقاضائی این است》

رهی را هست‌عرضی بر جنابت که بالاتر ازین زرین قبا بست
برای برهٔ موعود دیروز دلش در آتش حسرت کبا بست
نمیدا ند تمنای وصالش در ین ایام تعجیل‌و شتا بست
پس از یک‌سال می‌باید رسیدن که گویا این حمل آن آفتا بست

❀(جواب قائم مقام از قطعه تقاضائی بره)❀

قطعهٔ را که اوستاد عراق در تقاضای بره فرماید
قطعهٔ آنچنان که بادل‌و جان کار سوهان واره فرماید
نه همین دود مان آدم را قطع عیش و مسره فرماید
بلکه قطع حیات عالم را کرة بعد کره فرماید
توپ عباس شاه را ماند که بکیهان مضره فرماید
خاصه‌وقتیکه‌بانگ جوش‌وخروش مرة بعد مره فرماید
گر اجازت بود جوابش‌را حاضر الوقت ذره فرماید [۱]
سزد ارقطعه چنین را شاه صله ازسوط و دره فرماید
یا باو آنچه کرده است نقیب با ادیب معره[۲] فرماید
یا دهان جناب شاعر را مملو از لای‌و خره فرماید
دره‌و کوه درد وکاهد گر بکوه‌و بدره فرماید

(۱) میرزا ذره یك شاعر تفرشی است (۲) نقیب سید مرتضی علم الهدي
و ادیب معره ابوالعلا ست

❀این قصیده‌را در شکست چوپان‌اوغلی سردار قشون عثمانی که ولیعهد❀
❀اورا بالشکر انبوه شکست داد در ماه شوال سنهٔ ۱۲۳۷ فرموده❀

نصرة‌ واقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر — چاکران استان شهریار دادگر
هم در انساعتکه خسرو خیمه‌از دیرو نشدند — باغلامان رکابش همرکاب و همسفر
چون رقیبان دررە خدمت تك و پو میزدند — تامگر گیرند یکره سبقتی بر یکدگر
همچنان رفتیم تا ساحات ملك بایزید — یافت از یمن قدوم شه شکوه وزیب و فر

بخت امد پیش تخت شهریار و عرضه داشت
کی مطیع امر و نهیت زشت و نیك و خیر و شر
رخصتی فرما که‌از اردوی مسعود بی‌رکاب — سوی شهر و قلعه‌رانم یکدو روزی پیشتر
شاه رخصت داد و چو نروزی دوره پیمود دید
قلعهٔ کز جیب چرخ هفتمین بر کرده سر
گفت سبحان الله این گر ثانی [۱] افلاك نیست
از چه رو باشد بروجش در عدد اثنی عشر
لختی آنجا ماند و دهقان زادهٔ راپیش خواند
تامگر از نام آن حصن حصین جوید خبر
گفت حصن زنك زورست (۲) این و نتوانش گشود
نه بتوپ و نه بلشکر نه بزور و نه بزر
بخت خندان گشت ازین گفتار و گفت اینك ببین
طالع خیر الملوك و باطن خیر البشر
ناگهان از پردهٔ هامون غباری تیره خاست — کاندر انشد چهرهٔ خورشید تابان مستتر

---

(۱) ثامن بدل (۲) زنگ زور قلعهٔ محکمیست که دردهنهٔ قلعهٔ بایزید برای حفظ شهر ساخته شده

موکب سردار اعظم(۱) قاید جیش عجم　　باهمه خیل وحشم آمد ز دوراندر نظر

بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از پی رسید　　تا بدست آمد همه برج و حصار و بام و در

هر که جان بیرون کشید از تنگنای انحصار　　سوی شهر بایزید آمد بزاری رهسپر

شورشی افتاد از آن یورش در اهل بایزید　　کافتد اندر خیل دجال از ظهور منتظر

شهر پر آشوب شد یورچچن مغلوب شد[۲] بخت گفت اینخوبشد حمداً لقلاب القدر

هم در آندم جامهٔ رومی بتن پوشید و رفت　　تا در آن کسوت شود یورچچن را راهبر

پیر گمره چون نپذرفت از جوان رهنمای

بخت از او برگشت و غضبان از حصار امد بدر

جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند　　هرچه شیخ معتمد بود و فقیه معتبر(۳)

راهبان عیسوی با صاحبان مولوی　　پیش تخت خسروی بر خاك بنهادند سر

این بکف انجیل و خاج و آن بسر مندیل و تاج

کای ترا اکلیل و تاج از ماه و خور رخشنده تر(٤)

رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند　　عفو کن تقصیر مشتی ناسزای محتقر

آن توئی کز لطف تو خندان شود باغ بهشت　　وان توئی کز قهر تو سوزان بود نار سقر

رأی رأی تست و ما خدمتگذار و مؤتمن　　امر امر تست و ما فرمانپذیر و مؤتمر

شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت　　خادمی کارد امیر شهر را از در بدر

روی گیتی چون شب مانند روز مدبران　　شد سیاه آمد بشاه از آن سیه کاران خبر

کز بلاد روم یان امد بکین بسته میان　　صفدری با فر و هنك و لشکری بیحد و مر

---

(۱) مقصود حسنخان سردار گرجیست (۲) یورچچن حاجی حسن پاشاست که حاکم بایزید و از جانب دولت عثمانی سرحد دار سمت ایران بود و بقاعدهٔ عثمانی مشهور بچچن اوغلی است چون اسم اصلی را هرگز نمیبرند (۳) معتبر بدل (٤) از ماه و از خورشید بر

ناگهان آمد پدید از حصن شهر دز سفید (۱)   آتش توپ و تفنگش و شعله تیغ و تبر

شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم

تا یکی خیزد بدفع آن گروه بدسیر

نصرت آنجا پیشدستی کرد و دستوری گرفت

تا بیک رکضت کند آن قلعه را زیر و زبر

پس گزین کرد از سپه فوجی ز روس (۲) و بر نشست

با دو فوج دیگر از ایرانیان نامور

تا حصار دز سفید و حصن شهر بایزید   رایتش را شد مقام و موکبش را شد مقر

بر بروج آمد عروج آنسه فوج بحر موج   چون دعای خستگان بر آسمان اندر سحر

خطبهٔ نصرت بنام خسرو دشمن شکن

خوانده شد چون از حسام لشکر دشمن شکر

صبحدم دیدم جوانی بر در استاده بپای

گفتم این خود کیست نامش چیست گفتندم ظفر

گفتمش گر حاجتی داری بحاجب باز گوی

گفت مالی حاجة الا بمن فاق البشر

الغرض تا پیش شه رفت و ثنا گفت و گرفت   دهزار از فارسان لشکر برخاشجی

وز حدود ناحیه (۳) مانند نار حامیه   بر حصون سامیه بارید باران شرر

---

(۱) دز سفید قلعه ایست که حکام شهر بایزید برای نشیمن خود در یکطرف شهر از سنگ و گچ ساخته اند و بهمین سبب باین اسم مشهور است

(۲) مقصود آن فوجیست که از روسها تسلیم ایران شد و بفوج ینگی مسلمان مشهور بودند و در جنگها با ایران خدمت میکردند

(۳) ناحیه یکی از ولایات غله خیز بایزید است متصل بایروان بر سر راه ارزنة الروم

تا براهی بس دراز و پر نشیب و پر فراز   ترکتاز از خالیاز(۱) امد بکلی سوله‌مر

اسب و مرد امد ستوه از بس دران سقناق(۲) و کوه

باد ماوندی گروه [۳] امد پیاده پی سپر

تا بر امد بر تلی سرکوب و از هر دو گروه

خاست بانك حرب و ضرب و گیرو دار و کر و فر

یکطرف زنهار جوی و یکطرف تکبیر گوی

بانك و فریاد از دو سو این یاعلی آن یاعمر

شاه مردان را بگردان چو نمد آمد شکست   لشکر شیعی سپاه سنیان بدگهر

از کغی تا دشت ترجان کان مرجان شد ز خون

وز خنس تا حد سرسور آمد اندر شور و شر

در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین   از سران مشرکین نخل سنان شد بارور

دشنه ها تشنه بخون و تیغها شنگرف گون   اینهمه خارا شکاف و انهمه پولاد در

جان دشمن در تك نعل سمند تیز تاك   هوش اعدا بر پر تیر خدنك تیز پر

خستگان بسته نالان همچو اهو در کمند   پشتهای کشته در خون همچو ماهی در شمر

غازیان بر تازیان چون بر هژبران پیل مست

سرکشان با مهوشان چون با غزالان شیر نر

دختران پرده‌گی چون اختران در پرده‌گی   نه بچادر در حجاب و نه بمعجر معتجر

مهروخشان بیسلب لعل بدخشان از دو لب   خون ختنی در طلب دیده هبا کرده هدر

کودکان بیگناه اختر فشان بر روی ماه   گل فشانده بر گیاه و مل چشانده از شکر

(۱) خالیاز، کلی سوله‌مر، کغی، ترجان، خنس و سرشور اسامی و لایاتیست که در آینجنگ حسنخان سردار ویران ساخت

(۲) سقناق در ترکی بمعنی سنگر ست (۳) مقصود فوج دماوندست

رخ چو می لبنی بشیرو خوی چو ژاله بر حریر
لب چو لاله بر عبیرو خط چو هاله بر قمر

شهدو شکر در رحیق و مشک و عنبر بر شقیق
جام و باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر

بس پریزادان نغز امد چو بادام دو مغز   دیوزادانرا در اغوش و شیاطین را ببر

این چو کبک ان چون زغن این دلنواز ان دلشکن
این پری ان اهرمن این جان شکار ان جان شکر

این بگل پوشد زره آن بر زره بندد گره   این چین مشك تتار و انکه این رشك تتر
این بلب رنك تبر خون ان بتیر اهل خون   اینکه در لعل رخشان انبلعل اندر لهر

در حدود ملك میش (۱) امد ظفر با جیش خویش
ساز پیش شهریار مستعان منتصر

فتح آنجا بود دید آنمو کب و جیش و حشم   وانهمه خیل و بغال و ثروت و مال و حشر
ناگه آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاك راه   کای غلامان تو ابرخان و قیصر فخر و فر
خدمتی فرما که در انجام آن کوشم بجان   طاعتی فرما که در تقدیم آن پویم بسر

شاه پرسیدش که چند از شهرها خواهی گشود
گفت این تست ملك ارمنیه سر بسر

باز پرسیدش که چند از غازیان خواهی گزید
گفت یك تن بس ز سالاران در بار خطر (۱)

یکتن اما یك سپه در طاعت اعتاب شه   یك کس اما یکجهان در بستن ابواب شر
روح نیر نك از برون و نقش ار ژنك از درون   دل بنیرنك و فسون و لب بایات عبر

---

(۱) میژ اسم محلیست

(۱) مقصود محمد حسین خان ایشیك آقاسی باشی است

مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم کار وارونکن بدشمن از شئون نفع و ضر

دیده فکر دور بینش در ازل راه هدی جسته رای نکته دانش از قضا سر قدر

خوانده در خوردی بسی درس هنرهای بزرك

خورده در طفلی بسی نیش جفاهای پدر

رفتنش سرو سبك خیز و سریع و بیدرنك گفتنش نغز و همه مغز و مفید و مختصر

این بگفت آنجا و از جا جست و از میران بار بر دبا خود مهتری چون نکته گفتم با هنر

روز و شب میراند تا وقتی بپای دز رسید

کز دو سو آشوب محشر بود و غوغای حشر

خاك را سیراب دید از چشمه حبل الورید دشت والبرز دید از توده لخت جگر

خلق یار یده برادر بر برادر هر طرف مشت یازیده پدر هر سو بخون ریز از پسر

لختی آسود و نظر بگشود و طبلی کوفت زود

کز عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر

هم در آن ساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر اندر آمد موکب منصور شاه بحر و بر

بخت دشمن شد بخواب و جیش شه بگذشت از آب

فتح آمد با شتاب و گفت نعم المستقر

یکدم اینجا باش و از کاوش بیاسایش بر گرای

یکشب اینجا مان و از یورش بپوزش در گذر

شاه را انکار بود و فتح لابه میفزود تا رسید از شهر فوجی از ثقاة معتذر

تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان

داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر

داد شه خط امان و فاتح شهر از زمان رفت و والی را کشان آورد از قلعه بدر

دولت اندم بوالفضولی کرد و راه دز گرفت
تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر

روز دیگر چون بتخت عاج مهر افروخت تاج
میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر

بدره ها از سیم ساده صره ها از زر ناب
تنگها از قند مصر و نافه ها از مشك تر

شه بر او بخشید و بر آثام او خط در کشید
وز خلاع فاخره شد مستمال و مفتخر

فکر شیطانی بر اورد از دل و افکنده کرد
کرك عثمانی ز بر تشریف سلطانی ببر

پس بدو داد انمماك را و او خطی سپرد
تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر

با دو ده الف از سپاه راکب و راجل بحلف
کاید اندر برد و برف و حر و حرق اندر سفر

عزم نهضت چون شد اقبال امدو محکم گرفت
پایهٔ عرش جلال خسرو فرخ سیر

کز همین لشکر که خودزین مملکت بگرفته‌ایم
باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر

شاه‌ازو پذرفت و گفت با توارد روان نیمی‌زالاف حشر

او از ان سو شد روان و شهریار خسروان
راند لشکر سر بسر از راه دو جیش و تتر

از دگر سو صفدر غازی حسن خان رفت و بست
بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر
جیش شه منصور و خیل دشمنان محصور ماست
اینک از تایید فضل کردگار داد گر
نیست حاجت لله الحمد اینزمان کاید برت
لشکر از طهران و پول از رشت و سردار از اهر (۱)
سرورا پروردگارا شاد زی آزاد باش
از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمر
جمله سر سبزم چون گلابن بهنگام ربیع
حال تحریر قصیده خامس شهر صفر [۲]
تاجهان باشد شهنشاه جهان سر سبز باد چون گل از ابر بهاری خاصه هنگام سحر
زرفشان بخشنده ماغ و سر فشان رخشنده تیغ
این چو ابر بیدریغ و آن چو برق پر شرر

(این قصیده را وقتیکه شاهزاده محمد میرزا از عراق تبریز میامده)

در شکایت از حاکم عراق منظوم داشته است

بیا و راحت جان من ای غلام بیار منم غلام تو بر خیز و یکدو جام بیار
از آن مولد هر خیر و شر بفتوی عقل صلاح خاص بخواه و فساد عام بیار
ریا و زهد چو ناموس دین بباد بداد ز جام می مدد از بهر انتقام بیار
سپیده دم چو جهان وارهد ز ظلمت شب آور روز روشن در پردهٔ ظلام بیار

---

(۱) اشارة به امیر خان سردار است که در آن سال حاکم قراداغ بود و در آن جنك حاضر نبود و اهر پایتخت ولایت قراداغست

(۲) در شهر صفر هزار و دویست و سی هشت بوده

گلاب وشانه وآئینه خواه ازرخ وزلف   بیاض صبح نهان درسواد شام بیار
وزآن دوسنبل پرتاب عنبرین هردم   هزار مرغ دل اندرشکنج دام بیار
قبا بپوش وکله برنه وکمر بربند   سنان بخواه وکمان زه کن وحسام بیار
یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد   سبك گزین کن وزین بند ودرلگام بیار
پی پذیره شدن باهزار شوق وشتاب   مران تکاور در پویه وخرام بیار
برای لاشهٔ من نیز چارپائی چست   خموش وبارکش وراهوار ورام بیار
بشهر تبریز امد شه از حدود عراق   بیار باده و با جهد واهتمام بیار
کلاه وموزه ودستار بنده راهم نیز   چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
وزآنسپس من واحزاب وهمرهان مرا   در آن مواکب اقبال واحتشام بیار
وزآن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه   ضیای دیدهٔ این عبد مستهام بیار
مراکه حرمت دیرین بباد دادم باز   ازین پذیره شدن عزواحترام بیار
وگرنثاری باید دلی که پیش تو بود   اگر نبخشی باری بوجه وام بیار
اگرقبول نیفتد بیا وخانهٔ طبع   اروب وهرچه بجامانده بالتمام بیار
جهان جهان گهر از حکمت وکمال ببر   طبق طبق شکر ازمنطق وکلام بیار
بخاك درگه شاه جهان محمد شاه   یکی عریضه ازین کمترین غلام بیار
که ای پناه جهان وجهانیان آخر   ترحمی بفقیر ان مستهام بیار
کمال عجز من اندرنظر میار ولی   جلال جد من آن سید انام بیار
تفقدی بسزا بر قبیلهٔ که بود   زنسل طاهر پیغمبر وامام بیار
حقوق خدمت جد وپدر اجدوپدو   بیاد خویشتن ای شاه شادکام بیار
ترا که گفت که بدنام زن بمزدی را   امیر و حاکم مردان نیکنام بیار
وزآن سبب همه املاك بنده را یکجا   برون ز قاعدهٔ رونق ونظام بیار
بیاز ملك حلال من آن ستمگر را   که باد نعمت شاهان بدو حرام بیار
وگر نیاری باری مکو ثنائی را   که این مقوله سخن را باختتام بیار

(مراسلهٔ منظومیست که بشاهزاده خانم عیال خود نوشته)

تاشد دل من بستهٔ آن زلف چو زنجیر — هم دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر

تقدیر چنین بر من و دل رفت و نشاید — با قوت تقدیرش اندیشهٔ تغییر

چون دل که اسیر آمد در حلقهٔ آن زلف — تدبیر اسیر آمد در پنجهٔ تقدیر

ای زیور ایوان من ایوان من از تو — که طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر

تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد — چون بی توام از عمر منم رنجه و دلگیر

جان او بدهم شرم رخم خشیت املاق — بوس ار ندهی عذر لبت شفعت تبذیر

رخسار تو خلدست که رضوانش بر آمیخت

گوئی بشکر لعل و بگل مشک و بمی شیر

جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان

دارند بخم دام و بکف تیغ و بزه تیر

نشگفت که نخچیر کنندم دل و دین زانك — بس هوش پیمبر بگرفتند به نخچیر

تدبیر چنینست که شد بو البشر از راه — جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر

زاشفتگی عشق تو گر دوش زمن رفت — در خدمت درگاه خداوندی تقصیر

بخشید چو بر آدم دادار جهاندار — شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر

عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد — اورنك شهنشاهی با قبضهٔ شمشیر

ناگه بشبیخون سپه نور بظلمت — از تاختن آوردی چون باد[۱] بشبگیر

آنگه بلب اب رسیدی که بدیدی — از روز بشب شیر در آمیخته باقیر

چون صبح عیان گشت فکندند ز تشکیك — بر صفحه تشویش همی مهرهٔ تشویر

این گفت صوابست کنون نهضت ما زود — چون دوش مبادا که شود رکضت ما دیر

وان گفت دگر حرب روا نیست که امروز — هم جیش بتقلیلست هم خصم بتکثیر

(۱) ان بدل چون برق است و چون از ینقصیده ابیات بسیاری حذف شده تربیت اشعار معلوم نیست

توتش بغزا داده که احکام قضارا نه قدرت تقدیمست نه مهلت تأخیر

بردی بهنر جیش سوی حصن مخالف چونانکه نبی بردسوی بدر بتدبیر

ازجیش تو آنرفت درآن حصن بتخریب کز شرع نبی رفت دراسلام بتعمیر

هم تیر و سنان آنجا بر صفحهٔ هستی آجال رجال آورد درمعرض تحریر

ازروزجزاداد مگر روزغزا یاد کانصاربتعزیر ونصاراست بتقریر

افتاده یکی بر خاک ازصدمهٔ ناخج غلطیده یکی درخون ازضربت شمشیر

یک قوم همه ناله درافکنده بزنهار یک قوم همه نعره برآورده بتکبیر

این در زرهش برزو بکف گرز و بدل کین

وان در گرهش کاروبغم یاور و زجان سیر

درموکب عالیست وزیری که قضابست این ملک بتدبیرش چون چرخ بتدویر

(درمدح فتحعلیشاه قاجار بتازی فرماید)

بالله ماهذالخبر بالله ماهذا الخبر هذالذی تصفونه ملك کریم اوبشر

من ذالذی فی الخافقین هوالملیك المقتدر

و هوالعزیز المستعان المستغاث المنتصر

من حبه دارالنعیم و بغضه نارالسقر وقضائه سوق القضا وقدره فوق القدر

وسخائه سکب السحاب و سیبه صوب المطر

و کلامه ملك الکلام و فکره رب الفکر

هو سیدالشرقین والغربین من بحرو بر

و مقدر الاقدار فی الاقطار من خیرو شر

و ابوالملوك السادة الطهر المیامین الغرر

و ابن الخواقین القروم القادة الغر الزهر

من ال قاجار الكرام اولى المهابة والخطر
خلف به بين الورى ترك ابن يافث مفتخر
يزهو به ترك كما يزهو بسيد نا مضر ظل من الرحمن بالفتح العلى مشتهر
فالفتح منه و العلى و النصر منه و الظفر والشمس تجرى باسمه حتى تفوز المستقر
ساس الممالك والملوك اذا نهى و اذا امر فاذا قضى امرا فامار القضاء مؤتمر
و اذا تنمر بالعتاب فكل جلد مقشعر
ويد كداك الصم الجلا ميد الصلاب من الحجر
واذا ترحم بالعباد فكل ذنب مغتفر ويهز اغصان المنى هز الصبا غصن الشجر
واذا تبسم ضاحكا فالورد يبسم عن زهر فكا نما يا قوته تفتر عن عقد الدرر
فوحق من حج الحجيج له و لبى و اعتمر بماثر و مفاخر فوق الحكاية والخبر
البدر يحكى خده حاشاه كلا والقمر
اويشبه الصافى الصقيل بذى و شوم ذى كدر
ان المليك ابا الملوك هو الذى اعيى الفكر
من كونه معنى و اكوان الوجود هى الصور
ملك الممالك و الا رائك والملايك والبشر
من عنده علم الكتاب و سرايات السور
و بيانه فصل الخطاب و كشف اسرار اخر
رب الصحايف والصفاح اذا سطا و اذا سطر

(شكايت از روزگار)

سئمت من امتداد زمان عمرى و من نهى ا تا نى بعد ا مر
ومن يومى ومن ساعات يومى ومن شهرى ومن ايام شهرى
ومن شغلى ومن شركاء شغلى ومن دهرى ومن ابناء دهرى

قبادت اخوتی وبقیت فرداً | و وحد انا بلا عضد وظهر
و جاورنی کلاب بنی رعاة | طغاة من ذوی ناب وظفر
اذا ما جئت بالاعجاز یوما | تعارضنی مکائدهم بسحر
و ان اشرقت بالانوار لیلا | تقابلنی بنار ذات جمر
فداخل کل قصار بقصری | و لاعب کل فخار بفخری
و شب مقبلوا نعلی حتی | هووا ان یبلغوا بمقام صدری
فکم من حاسد حسبی ومجدی | وکم من طالب نشبی ووفری

(برسم مطایبه درباب فرامرز پیش خدمت ولیعهد فرماید)

گر سرو ببیند قد رعنای فرامرز | از پافتدو بوسه زند پای فرامرز
نه سرو بود در همه تبریز ونه شمشاد | از شرم قدو قامت زیبای فرامرز
این جای بخلخ کند انجای بنوشاد | کانجانبود همسر وهمتای فرامرز
باسرو سهی بادصبا وقت سحر گفت | کای بنده بالای دلارای فرامرز
ازباغ ولیعهد برون ازچه شدی گفت | یا جای منست اینجا یاجای فرامرز
ظلمست اگر همچو منی جلوه گر آید | انجا که بود جلوه گریهای فرامرز
درمحفل دارا چوبرقص آید آید | رقاصهٔ گردون بتماشای فرامرز
ورچرخ زند قطره سیماب بود لیك | سیماب که دیده است بسیمای فرامرز
دردا که بدینسان که بود دام دل ودین | پیچ و خم زلفین سمن سای فرامرز
ترسم که ز کف سبحه نهد زاهد بی خیر | در سلسلهٔ زلف چلیپای فرامرز
امانه که آن کور دل ازغایت امساك | هرگز ندهد دل بتماشای فرامرز
اوهمچو مگس عاشق حلوا بود اما | حلوای شب جمعه نه حلوای فرامرز
قارون شود ار صوفی وگیرد ره بازار | پشمینه خرد باز نه دیبای فرامرز
خرما نبود مفت که بیچاره بناچار | خاید بعوض هستهٔ خرمای فرامرز

با ساده رخان ساده دلیرا چه اگر نیست | بر خاطر شان نقش تولای فرامرز
ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند | این عرضه بخاك در دارای فرامرز
کای شاه جهان ترك که در کسوت میشست | دزدی که بود خازن کالای فرامرز
بر لب سخن از جام می کوثر و در دل | دارد هوس جرعه صهبای فرامرز
احمق بود اما نه بدین مرتبه کاخر | عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز
آخر نه مگر هر شبه در زیر توان خفت | روز ار نتوان رفت ببالای فرامرز
زین غم نخورم لیك که با اینهمه اخلاص | حاشا که دهد دل بتمنای فرامرز
خود باغ جنان شاه جهانراست که بیند | هر شام و سحر روی دلارای فرامرز
گر شه چو سکندر طلبد چشمه حیوان | گو میطلب از موی سمن سای فرامرز
گل یك دو سه روزی که بباغ آید در باغ | زیباست نه همچون رخ زیبای فرامرز

در پریشانی اوضاع آذربایجان واندرز بنایب السلطنه فرماید

جانا نفسی آخر فارغ ز دو عالم باش | نه شاد ز شادی شو نه غمزده از غم باش
وارسته ز کفر و دین آسوده ز مهر و کین | نه رنجه و نه غمگین نه شاد و نه خرم باش
نه عید جهان افروز چون روز خوش نوروز
نه عالم سوك و سوز چون ماه محرم باش
نه روضهٔ طوبی خیز چون روضهٔ جنت جوی | نه در تف ناری تیز چون نار جهنم باش
نه جاهل و جافی شو نه کامل و کافی شو | نه بیت ز حافی شو نه اخرم و اخرم باش
تو بادهوا بر اوج بر خاسته همچون موج
تو اوج سما بر خاك بنشسته چو شبنم باش
نه پیش سپه قائم چو نقامت رایت گرد | نه با قلق دایم چون طرهٔ پرچم باش
از رأی زنی پخته بشنو سخنی سخته | نه از پی هر خامی ناپخته چو شلغم باش
گر دست دهد پیری کاندر قدمش میری | رو عقل مجرد شو نه جهل مجسم باش

ور گوش کنی با من برزن بکمر دامن   از عقل مجرد شو در عشق مسلم باش

ور عشق همی ورزی بی پرده و پروا ورز

دیوانهٔ و شیدا شو افسانهٔ عالم باش

بر یاد بت کشمیر جانی ده و جامی گیر   باجان پیاپی زی باجام دمادم باش

زان لعل لب مینوش می نوش و بمستی کوش

نه بر لب کوثر رو نه تشنهٔ زمزم باش

رندانه بیا (۱) شو راست هم بی کم و هم بیکاست

نه همچور یاکاران که راست گهی خم باش

ما باالب لعل دوست خوش سر خوش و مجموعیم

آن زلف پریشان گو آشفته و درهم باش

جهدی بکن و جان جوی نه جان بکن و نان جوی

نه جاده زنجان جوی نه قاصد سر چم (۲) باش

دینارت اگر نبود درو شکر کن و دین ار   نه در غم دنیار و نه درهم درهم باش

نه راه بشیطان بند نه دیو بزندان بند   نه دل بسلیمان بند نه در غم خاتم باش

گر دیو کنی زندان تا آصف جم باشی

رو دیو هوای خود زندان کن و خود جم باش

راه طمع و تشویش بر نفس خیانت کیش   بربسته و بنشسته مردانه و محکم باش

در خلد مکن خانه تا دام شود دانه   نه خانه بویرانه بگرفته چو آدم باش

صد بار بود کژدم نیکوتر از آن گندم   کز خوردن او گویند آوارهٔ عالم باش

ز خیز و بس پیوندان خویش و زن و فرزند   نه یاد برادر کن نه یار پسر عم باش

(۱) پیمان بدل (۲) سرچم یکی از دهات زنجانست

پس گرسنه شب میخفت (۲) بیجامه و جاو جفت

پس خلعت کرمنا میپوش ومکرم باش

صد معجزا گر آری تا بار بخرواری   در دست یهودی چند چو نعیسی مریم باش

در نیمه ره افلاك منزل نکنی زنهار   با عیسی اگر گویند همره شو و همدم باش

گر رأی رکوب آری بر خنك نهم نه زین

نه همچو مه و خورشید بر اشهب وادهم باش

خوش خوش دو سه گام از خود بر گیر و فراتر نه

بالاتر و والا تر زین طارم اعظم باش

ور پایه همت را بالاتر ازین خواهی   رو چاکر درگاه دارای معظم باش

با چاکری شه بیش از شیر فلك باشی   بر درگه او خود گواز گربه و سك کم باش

در بانی ازین خسرو هر جاکه رود گو رو   محسود و معزز شو مسجود و منعم باش

از جوق سگان شه و امان و مؤخر شو   بر فوق سماك چرخ بشتاب و مقدم باش

عباس شه است آنکش دادار جهان فرمود   کز جمله جهانداران اعظم شو و اکرم باش

در عیش به از پرویز در طیش به از چنگیز   در عمر به از جمشید در ملك به از جم باش

هم با خطر بهمن هم با هنر قارن   هم با تن روئین تن هم با دل رستم باش

بر خلق چو بخشی بر نفاع تر از تریاق   بر خصم چو آری قهر قتال تر از سم باش

در مملکت دنیا با فر فریدون بال   در معرکهٔ هیجا باز و ربر همن (۱) باش

گر روس بکین خیزد چون سد سکندر پای

ور روبهی آغاز د با حملهٔ ضیغم باش

زان پس که ثنائی را شاهنشه اعظم گفت [۱]

---

(۱) بدم (۲) میخفت امر بخوابیدن است یعنی میخواب

(۱) وسیله تصحیح این کلمه پیدا نشد   (۲) دارای جهان فرمود

رو هرچه ببینی گوی نه اعمی و اعجم باش
آن کیست که گوید خیز وز گفتن حق پرهیز
یا از در شه بگریز یا اخرس و ابکم باش
بالله که نشاید گفت اینقصه و نه پذرفت گویی معمر گوی یا شیخ معمم باش
من امر شهنشه را بپذیرم و قول خصم در معرض نهی و جحد گو لا شو و گو لم باش
ای نایب شاه آخر گر راز نهانی هست گو ظاهر و باهر شو نه مغلق و مبهم باش
وان کار که بیش از پیش مغشوش و مشوش شد
فرمای که همچون پیش مضبوط و منظم باش
ویرانه شود آن بوم کانجا گذر آرد بوم
تا کی بیهودی شوم (۱) گوئی تو که محرم باش
سر باز و سوار اول از خیل عجم بگزین
پس عزم جهاد روس جزم آر و مصمم باش
ملك قرم و مسقو (۲) بستان ز قرال نو بر روس مسلط شو بر روم مسلم باش
غوغاست بروس اندر از مرك الکسندر این خیل و حشم تا حشر گو در غم و ماتم باش
خافض چو بنزع آید منصوب شود مجرور
گو رایت شمخالی با فتح و ظفر ضم باش
وان نوح مجاهد باز بالنگر صدق انباز آن کشتی غیرت را انداخته در یم باش
وان مهدی فرخ فال در معرکهٔ دجال (۳)
نه واپس و نه دنبال بل اسبق و اقدم باش
تا چرخ بود یارب با دولت شه بادا
گو نصرت و عون با تو مضمر شو و مدغم باش

(۱) قصود حاج حیدر علیخان شیرازیست (۲) مقصود کریمه و مسکو است
(۳) شمخال خان، ونوح خان و مهدی خان از روسای قرآباغند

سرداروحسنخانرا گو خون عدو نوشند(١)

وآن خازن خائن را گو خمرهٔ بلغم باش

وان والی خیل کرج باخرج هزاران خرج

بر عـادت سوم برج دو پیکروتوام باش

بس بود ثنائی اس گفتار تو وزین بس نه ملتزم مدح و نه معتقدذم باش (٢)

هنگام توقف اردوی همایون در چمن اوجان

خطاب بصدراعظم میرزا محمد شفیع فرماید

ان للصدر خصالا هی للقدر کمال انماالصدر کمال و جمال و جلال

حبه للقلب قلاب و للعقل عقال بغضه کفر والحادووزرو وبـال

جوده سکب ونهب لاعطاء لانوال فهو بالرزق ضمان وله الخلق عیال

عدله قسطاس حق قاسط فی اعتدال فیه موت وحیات وثواب ونکال

وفراق و بعاد وعناق و وصال ونشاط وانبساط و ملال وکلال

وبه یبقی الهدی حیاً کما یفنی الضلال فیه للاکوان اعمال خفاف وثقال

ثم للعمال اعمار قصار وطوال ولدر اسکنو فیها الی الاخری انتقال

فحساب وکـتاب وجواب وسؤال وجحیم ونعیم و ضرام وظلال

قلم فی کفه تجری کما تجری النبال فیه للکفر اضطراب واضطرام واشتعال

ولدین الحق جاه وجلال وجمال و به ینتظم السلم و یشتد القتال

منه حکم ومثل ومن الدهر امتثال فهو غصن مورق منه علی الدنیا ظلال

مستظل منه من کان له بالخیر فال من ملوك وسلاطین لهم ملك ومال

ترتوی من رشحة منه وهاد وتلال ورياض وحیاض بل بحار وجبال

فهو بحر قعره فی الغوص مما لاینال للعدی ملح اجاج للوری عذب زلال

(١) سردار اشاره بحسینخان و حسنخان برادر او ست (٢) عذر ار و مصمم شوئه فکر متمم باش

او سحاب ساكب فيه جواب وسجال　فانسكاب وانصباب وانهمار وانهمال
ساحر يسحر لكن سحره سحر حلال　مخبر عما يقول الناس في السر وقالوا
وسواء عنده ماض ومآتي وحال　قل لحسادك يا صدر هلموا وتعالوا
لي عصي تهتز ما هزت عصي وحبال　فلموسى ليوم فضل ولفرعون انفعال
ان اقواماً الي اعداء اعتابك مالوا　باغتم من مواليك سياط وصيال
ومتى كان لبعض منهم اليوم مجال　لن يخاف الاسد ان جلت حمير وبغال
انت صدر في ذرى الافلاك والافق نعال　كل عام ام تعلمه الورى قيل وقال
لك مجد ماله مادامت الدنيا زوال　دم وعش بالعز ماهب جنوب وشمال

(این قطعه را از قول عبد الرزاق بیك دنبلی بیکی از عمال نگاشته)

ای عزیزی که مال و جاه توا　بفنا و زوال مشتاقم
بالله آن روز وروزگار گذشت　که منت گفتمی ز عشاقم
بس کن این ناز و غمزه کاندر شرع　کرد خواهی سزای احراقم
بعد هفتاد سال عمر مگر　بنده باز از گروه فساقم
من تراحد ودق سزاست ولی　من نه حد ادم و نه دقاقم
گر بعقد دوام صحبت تو (١)　بود چندی عروس اشواقم
خوب کردی که طالقش کردی　تا خوری بهره ز اطلاقم
ورنخوردی توراست گو بس کو　دخل شهر و تیول رستاقم
ویحك ای نودکان گشوده که من　شیخ اصناف و پیر اسواقم
چند نازی که این منم کامروز　مشرف مستمر و اطلاقم
اگر اطلاق ومستمر ز توگشت　نه گران آید آن و نی شاقم
لیك ازین نخوت تو رنجم از آنك　من نه مخلوقم و تو خلاقم

توکه تالیند و روزه بودستی | همچو خر زیر سیخ و شلاقم
گوئی از بنده بندگی خواهی | که کنی مستمال اشفاقم
گه مخور هرگز این نخواهد شد | ورکنند شه طناب و تخمساقم
تو نه رزاق عبدی و بخدا | بنده آنم که عبد رزاقم
بخدا گر خدا شوی نشوم | بنده ات ور شوم قرمساقم
کاش رزاق کل حواله کند | جای دیگر برات ارزاقم
ورنه تو رزق چون منی ندهی | که نه شیادم و نه زراقم
رو بخویشان خویشتن بچشان | هرچه ماند از طعوم اذواقم
که بزرقند و شید شهره نه من | که با یات صدق مصداقم
بهر مشتی قزل دواتی چند | بر در این قرا و آن آقم [۱]
من نه میش شقاقیم که برند | گه بییلاق و گه بقشلاقم
نه بز دنبلی که رزق رسد | گه ز سلماس و گه ز الباقم (۲)
بل یکی چاکرم که ورد بود | مدح شه در عشی و اشراقم
گر تو ندهی برات بدهد نقد | از کف خویش شاه آفاقم
شاه عباس آنکه گر نکنم | شکر احسانش از پدر عاقم
حالی آنجا قچور و شال و کلاه | چون بسر بر نهند و بر ساقم
در بر تخت شاه خواهی دید | که بر از نه رواق این طاقم
شیر نر را شغال ماده کند | بانک ارعاد و بیم ابراقم
آب در چشم آفتاب آورد | شعلهٔ برق تیغ براقم
تیغ من این زبان بود که بود | بهتر از تیغ و تیر و مزراقم [۱]

(۱) قرا بترکی سیاه و آق سپید است (۲) الباق ، کوهیست نزدیک سلماس
(۱) مزراق نیزهٔ کوتاهست

رستخیز آن بود که باتو کنند	کالک حراف و نطق حراقم
خواجه گو چند ممتحن داری	گه باشفاق و گه باشفاقم (۱)
چند ازین لعب کودکان بازی (۲)	من نه پیرم که طفل قنداقم
من مگر کودکم که بفریبی	گه بمضراب و گه بمحراقم
یا یهودم که ترس و بیم دهی	هم ز دورماق و هم ز وورماقم (۳)
یا یکی بچه بوزگو کامروز	نو بشهر آمده ز رستاقم
شرم دار ای نعال و کعب زمن	که رئیس صدور و اعناقم
آسمان و زمین بمن خندند	گر بود با تو عهدو میثاقم
زانکه تو اوج ظلم و حجودی و من	موجی از بحر عدل و احقاقم
گر توئی درد بنده درمانم	ور توئی زهر بنده تریاقم
در عبوست مبادرت زچه روست	من نه مخلوقم و نه خلاقم
کم کن این کبر و طمطراق که نیست	طاقت این طرنب و این طاقم
تو همانی که اکل و شرب تو بود	گه ز ادرار و گه ز اطلاقم
تو همانی که دخل و خرج تو بود	گه ز انعام و گه ز انفاقم
چه شد آخر کنون که باید کرد	خاک پای تو کحل آماقم
خلق از خلق ناخوش تو شدند	جمله مفتون حسن اخلاقم
تا تو باجور و باجفا جفتی	بنده در مهر و در وفا طاقم
کم بشلتاق واخذ کوش که من	باطل السحر اخذ و شلتاقم
زان حذر کن که روز عرض حساب	عرضه گردد بطون اوراقم
نه در عدل شه نه راه عراق	بسته اند و نه بنده دستاقم

(۱) اشفاق بفتح همزه محبت ها اشفاق بکسر رو گردانیدن (۲) کودکان گوئی
(۳) دورماق بترکی ایستادن ۰ وورماق زدن

﴿ در شکایت از عمال تبریز فرماید ﴾

دلی دیوانه دارم وندر آن دردی نهان دارم
که گر پنهان کنم یا آشکارا بیم جان دارم

مرا تبریز تبخیزست واب از شکوه لبریزست
چه آذرها بجان از ملک آذربایجان دارم

چرا از ضابطان اروناق صد طعن و دق بینم
که قدری آب و ملک آنجا برای آب و نان دارم

ز بیم مهران رود دل خون گشت و جان فرسود
که جزئی مزرعی در کوهسار لیقوان دارم

چنان منت کشم از عامل سهلان و اسفهلان
که گوئی کشور کاشان و ملک اصفهان دارم

ز خوان نعمت شه نعمت آبادی طلب کردم
که صد آیهٔ غضب در شان جان از شانجان (۱) دارم

ز سربازان آتش باز خصم انداز تبریزی
هزاران عرضچی در هر گذر از هر کران دارم

همه جاره‌ها در چنگ و آتشپاره‌ها در جنگ
که پیش حمله‌شان پولاد را چون پرنیان دارم

رسد گر حکم والا کز زمین زی چرخ شو بالا
خدا داند که تشویش از بروج آسمان دارم

بجنگ من کند آهنگ آن سرهنگ بیفرهنگ
که هم عارست و هم ننگ آنکه نامش بر زبان دارم

---

(۱) اروناق و مهران رود دو بلوکند از بلوکات تبریز لیقوان و سهلان و اسفهلان و نعمت آباد و شانجان دهات مرحوم قائم‌مقام است که پس از شهادت او دولت غصب کرده

علیمردان مردودان کهن نامرد نامودود
که دراوصاف او صد داستان از باستان دارم

برات فوج شیران زان بمن شد درهمه ایران
که بهرطعمه پندارند مشتی استخوان دارم

[ادرزمان معزولی برسم شکایت بنایب السلطنه نگاشته]

(وحاج فرهادمیرزای معتمدالدوله عنوان این قصیده راچنین نوشته:)

(عمل فی هذه القصیدة من الشکوی بمشاکله قصیدة جمال الکازرانی)

ای بخت بدای مصاحب جانم — ای وصل تو گشته اصل حرمانم
ای بی تو نگشته شام یکروزم — ای با تو نرفته شادیک آنم
ای خرمن عمر از تو بر بادم — وی خانه صبر از تو ویرانم
هر کوکب سعد از تو منحوسم — هر مایهٔ نفع از تو خسرانم
تیغست ستاره و تو جلادم — سجنست زمانه و تو سجانم
از روز ازل توئی تو همراهم — تا شام ابد توئی تو همشانم
چون طوق فشرده تنگ حلقومم — چون خار گرفته سخت دامانم
عمریست که روز و شب همیداری — بر خوان جفای چرخ مهمانم
آن سفله که میزبان بود ندهد — جز حنظل یأس و صبر حرمانم
خون سازدا گر دهد دمی آبم — جان خواهد اگر دهد لبی نانم
جلاب عسل ندا ده بگشاید — از نشتر درد و غم رگ جانم
زانسان که سگان بجیفه گرد آیند — باسان صفتان نشانده برخوانم
این گاه همی زند بچنگالم — وان گاه همیگزد بدندانم
تاچند بخوان چرخ باید برد — از بهر دونان جفای دونانم
این سفله که آسمانش میخوانند — کینش بمن از چه روست میدانم
قرصی دو فزون ندارد وبیند — کز برگ و نوا تهیست انبانم

ترسد که بکدیه صد معاذالله | یك لقمه از آن دو قرص بستانم

ای سفله اگر چه من گدا باشم | روزی خور خوان فضل سبحانم

من دست طمع ز نان تو شستم | تو دست ستم بشوی از جانم

صد شکر که بی نیازم از عالم | تا چاکر شهریار دورانم

آنکس که مرا بداد دندان داد | نان از کف پادشاه ایرانم

عباس شه آنکه از کف رادش | یك قطره چکید و گفت عمانم

وز عکس فروغ مهر چهرش تافت | یك ذره و گفت مهر تابانم

از ریزهٔ نان خوان او باشد | مغزی که بود درون استخوانم

جانم بوجود جود او زنده است | چونانکه بخون عروق و شریانم

گر کافر حق نعمتش باشم | حقا که درست نیست ایمانم

ور منکر فضل و رحمتش گردم | انکار بود بفضل رحمانم

تا دور ندیدم آسمان زاندر | نشتافت بسر چو لیث غضبانم

گوئی نه منم همان که میگفتی | برتر بخیال ز چرخ گردانم

یکدم نه اگر بکام من گردد | اوجش بحضیض باز گردانم

چون شد که کنون ز جور و بیدادش | تا عرش رسد خروش و افغانم

ثعبان و اسد صریع من بودند | کامروز صریع ثور و سرطانم

ای شعبده گر فلك بشب بازی | هر شام چرا کنی هراسانم

من منتر(۱) مار و اژدها دارم | از عقرب کور خود نترسانم

این خامه شکسته بادا گر باشد | کمتر ز عصای پور عمرانم

بالا نکه ثنای شه بروز و شب | می خوانم و از زبانش میرانم

آنشاه که آسمان ز جودش بود | پیوسته طفیل خوان احسانم

(۱) منتر افسون گرند مار و کژدم

گر رزق جهان ز دخل دیوان داد | جز من که ذوی الحقوق دیوانم

دانم که زواه تربیت خواهد | باریك میان بسان یکرانم

نه خام و جمام و خورده و خفته | فربه شده چون خران و گاوانم

مضمار دهد مرا که پیش آرد | از خیل جهان بروز میدانم

اوراقم از ان بهاره پیش اید | تا در گذرد ز صدره اغصانم

تا رونق و اب من بیفزاید | چون لعل دهد بچرخ سوهانم

بیمارم و دردمند او داند | تدبیر علاج و راه درمانم

کر تب تب امتلا بود لاشك | امساك بود ممد بحرانم

ور علت من ز رنج استسقاست | بایست مدام داشت عطشانم

زین جوع و عطش بود اگر اخر | جان شاید ازاین دو درد برهانم

وین طرفه که روزگار پندارد | کز جوع و عطش تلف شود جانم

وان کوردل اسمان همی راند | از سفره بسان کلب جوعانم

ای سفله تو کیستی که میرانی | از سفرهٔ خاص (۱) خود بدینسانم

هر چند مقل و مفلسم بینی | نه تشنهٔ اب و گرسنهٔ نانم

صد شکر که در وجود خود هردم | بر خوان طعام های الوانم

مرغ دل و اتش غم اینك هست | گر حرص بود بمرغ بریانم

با چشمهٔ چشم خون فشان فارغ | از ماء معین و راح ریحانم

جز خون جگر مباد در جامم | برخوان شکر اگر هوس رانم

چون شاه زمرحمت قرین اورد | با خیل ملك نه نوع انسانم

حیفست که باز حرص وادارد(۲) | بر اب و علف مثال حیوانم

نز جوی مجره جرعه بربایم | نز خرمن چرخ خوشه بستانم

(۱) سفرهٔ عام بدل (۲) حیفست که تا ز حرص آراید

ایشاه جهان چواینت فرمانست　　من بنده بامتثال و اذعانم

دامن بدوعالم ار نیفشاندم　　شاید ز دو دیده خون بیفشانم

من هردوجهان بداده بگرفته　　یك کف ز غبار راه سلطانم

ان یك کف ار ز کف رود بالله　　نه درغم این نه در غم انم

پنداشت که بس گران خریدستم　　ان خواجه که خوش خرید ارزانم

شاید که ازین زبون ترم دارد　　زانرو که ازو گریخت نتوانم

داند که گریز پا نیم ورنه　　هر بار چرا کند گریزانم

صد بار ببال اگر زند سنگم　　زان بام بود محال طیرانم

سی سال باستانش خو کردم　　اکنون بکجا روم کرا خوانم

گیرم که روم کجا توانم رفت　　گو از تو رسد هزار فرمانم

من بنده ولی چگونه بپذیرم　　حکمی که بود ورای امکانم

این بود سزای من که بفروشی　　گاهی بفلان گهی ببهمانم

چون راه وفا براستی رفتم　　شایستهٔ صد هزار چندانم

ای خواجه بیا بهیچ بفروشم　　ور مفت دهند باز نستانم

ای گردش دهر خوار تر خواهم　　زی شحنهٔ قهر دور تر رانم

چون شمع بخواهش دل جمعی　　از شعلهٔ جان خود بسوزانم

در اتش دل چو لاله بفروزم　　در خون جگر چو غنچه بنشانم

چون ژاله بخاك ره بیندازم　　چون باده بخون خود بغلطانم

ای تیغ بلا بزن زنخ عمرم　　ای نیش جفا بزن رگ جانم

ای خنجر کین بخار حلقومم　　ای نشتر غم بکاو شریانم

تا من باشم که قدر نعمت را　　در خدمت استان شه دانم

یکره ز زخلد حضرت (۱) اردورم　　نزد یك هزار نار و نیرانم

(۱) خدمت

هم باز چو بار قرب در یابم — اتش که بود شود گلستانم
ایشاه جهان نه حد من باشد — کین گونه سخن بنزد تورانم
لیکن بخدا نمانده با اینحال — امکان سکوت و جای کتمانم
صد گریه نهفته در گلو دارم — در ظاهر اگر چه شاد وخندانم
گر رای تو بود اینکه من یك چند — زان تربت استان جدا مانم
بایست بمن نهفته فرمائی — زانروز که بود عزم طهرانم
نه اینکه بکام دشمنان سازی — رسوای فرنك و روم و ایرانم
من کیستم اخر ای خدا کارند — طومار خطاب شاه کیهانم
وانگاه رسول نا امین باشد — یك نا کس نا سزای کشخانم
او ما شطگی نکو همی داند — زو واسطگی نکو نمیدانم
دانم که چو باز گردد ازاین شهر — هم باز زند هزار بهتانم
چون خادمگی دگر که میگویند — کرده است بها برود مهرانم
مپسند بمن که نا کسی قضاح — تفضیح کند بنزم شاهانم (۱)
ازقول تو گویدو نه قول تست — سوگند بذات پاك یزدانم
حاشا نکنم که نردهٔ سی سال — سیراب ز بحر جود و احسانم
زانسان که زسر گذشته چندین بار — سیلاب سخا ز بحر طغیانم
اما نه چنانکه قطرهٔ زان بحر — در حلق چکد بر از پنهانم (۲)
بل بین و فاش و اشکار انسانك — بارد بسر ابر فصل نیسانم
من نیز بسفره کیست کو گوید — با همت تو کم از سلیمانم
یا آنکه بصدر ثروت و سامان — کمتر ز صدور آل سامانم
یا آنکه بکاخ غرقه و دیوان — در چاکری تو کم ز نعمانم

(۱) مپسند بمن که تا کسی رقاص تشنیع کند بنزم شاهانم (۲) تصحیح ممکن نشد

هم خوردم و هم خوراندم از جودت — انقدر که از شماره و امانم

دادم بخلایق و نپرسیدم — کاعدای منست یا که اعوانم

زینان که چو گرگ خون من نوشند — آن کیست که نیست گربه خوانم

ایشان نه اگر خجل ز من باشند — من خود خجل از حیای ایشانم

پاداش منست اگر درین گلشن — بر پای همی خلد مغیلانم

تا من باشم که خار گلخن را — در کاشن خاص شاه ننشانم

من هرچه کنم گنه بود لیکن — از رأفت تست چشم غفرانم

هرچند مرا فزون شود عصیان — عفو تو فزون بود ز عصیانم

امروز ز هرچه کرده ام تا حال — وز هرچه نکرده ام پشیمانم

افسوس که پیر گشتم و هم باز — در کار جهان چو طفل نادانم

نه سالک راه و رسم تزویرم — نه عالم افترا و بهتانم

نه فن فساد و فتنه میورزم — نه درس ریا و سمعه میخوانم

نه منشی کار های مذمومم — نه مفتی راز های پنهانم

نه مانع برگ عیش درویشم — نه قاطع رزق جیش سلطانم

زانست که هر زمان بلائی نو — آید بسرم از جفای دورانم

مانند زری که سکه کم گیرد — پیوسته بزیر پتک و سندانم

چون سیم دغل بهر که بدهندم — هم باز پس اورد بد کانم

نا چیز تراز خزف ببازارم — بیقدرتر از گهر بعمانم

از کار معاد خویش مشغولم — در کار معاش خویش حیرانم

در بند وفا ز طبع ازادم — در چاه بلاز غدر اخوانم

از بسکه ز جان خویش دلتنگم — شد پوست بتن مثال زندانم

از بسکه ز همرهان جفا دیدم — از سایهٔ خویشتن هراسانم

گوئی همه شیر دردوغم دادم | مادر که بلب نهاد پستانم
از تیغ جفای چرخ مذبوحم | در کوی وفای خویش قربانم
نه در غم خانمان تبریزم | نه در پی کار و بار طهرانم
ایشاه جهان بیا ترحم کن | بر من کهز سر گذشت طوفانم
امساك اگر کنی بمعروفم | تصریح اگر کنی باحسانم
بعدازچهل وهفت سال عمر اخر | روی از تو کدام سو بگردانم
من قحبه نیم که هر زمان جائی | بنشینم و یك حریف بنشانم
هر روز مبربچنك ضرغامم | هر بار مبر بکام ثعبانم
شاید که شنیده باشی ازخارج | اوضاع مزارع فراهانم
وان قصه دستجان و ساروقم | وان حصهٔ گازران و سیرانم
وان غصه کار وبار مغشوشم | وان انده خانمان ویرانم
جانم بستوه امد از استو | تا خود چه رسد بملك گرگانم
زان پس که هزاوه رفت و مهراباد | کی در غم طور و بادرستانم[۱]
خدام کمین که پیش ازین بودند | جاروب کشان کاخ و ایوانم
امروز ببین که چون هجوم ارند | بر اب و زمین و باغ بستانم
بستان و سرای من طمع داوند | در بان سرای و بوستان بانم
از اهل وطن خراب شدیکجا | هر جا که عمارتی باوطانم
بل گرسنه عراق محصورند(۲) | بالفعل همه رجال و نسوانم
مگذار چنین بدست نامردان | اخر نه مگو ز شاه مردانم

(۱) دستجان - ساروق - گازران - سیران - هزاوه - مهر اباد - طور بادرستان - استو - گرکان اسامی املاك قائم مقامست در فراهان
(۲) بل گرسنه در عراق محصورند

خود جز تو کسی دگر کجا باشد — در فکر و خیال سود و خسرانم

انم که نباشد ایچ غمخواری — جز لطف تو و خدای منانم

بعد از پدر و برادر و خویشان — پیوسته مقیم بیت احزانم

من وا پس کاروان و پیش از من — رفتند برادران و خویشانم

گر در غم صد چو ماه کنعان بود — میگفتم من که پیر کنعانم

تنها شدم و بکام دشمن ها — بیچاره و بینوا و سامانم

آسان ز تو باز گردد این مشکل — چون خود ز تو مشکلست آسانم

با آنکه ز صدر عز و جاه از تو — افتاده بکنج بیت احزانم

بالله که نخواهم از خدای خود — جز اینکه فدای تو شود جانم

یارب تو بفضل خویشتن باری — زین ورطهٔ هولناك برهانم (١)

(درمدح ظل السلطان علیشاه فرماید)

نوبهاراست بیا تا طرب از سر گیریم — سال نو بار غم کهنه ز دل بر گیریم

چون ربیع و رمضان هر دو بیکبار آیند — روزه گیریم ولی در مه دیگر گیریم

حیف باشد که می صافی احمر ننهیم — از کف این فصل و پی صوفی ابتر گیریم

---

(١) ابیات ذیل را حاج معتمد الدوله مینگارد که از دیگراست وچون قائم مقام در رسالهٔ شکوائیه استشهاد بانها کرده کتاب ندانسته درحاشیه این قصیده نوشته اند وبعد کاتب دیگر آنرا بمتن نقل کرده

(ابیات ازاینقرارند)

گوئی همه شیر درد و غم دادم — مادر که بلب نهاد پستانم

من وا پس کاروان و پیش از من — رفتند برادران و اخوانم

گر در غم صد چو ماه کنعان بود — می گفتم من که پیر کنعانم

یارب تو بفضل خویشتن باری — زین ورطهٔ هولناك برهانم

گر بدریوزه یکی کوزهٔ می دست دهد | بار این روزهٔ سی روزه ز سر بر گیریم
صوفیان گر همه پیرامن منبر گیرند | گر بدست افتدمان دامن دلبر گیریم
سبحه گر باید از آن زلف مسلسل سازیم | مصحف ار شاید از آن خط معنبر گیریم
چونکه گل حمرا بر گلبن خضرا بشکفت | از بتی ساده بطی بادهٔ احمر گیریم
بادهٔ روشن در ساحت گلشن نوشیم | طرهٔ سنبل در پای صنوبر گیریم
جنت باقی در چهرهٔ ساقی بینیم | شربت کوثر از چشمهٔ ساغر گیریم
زاهد ار جنت و کوثر بفسون وعده دهد | ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم
ور کر از جوی عسل حرف مکرر گوید | ما از آن تنگ شکر قند مکرر گیریم
زهره در مجلس ما رقص کند چون بنشاط | ساغری از کف آن ماه منور گیریم
سبزه چون یاسمن و یاسمن آمد چمن | نسخهٔ از خط آن سرو سمنبر گیریم
درچنین فصلی انصاف کجا رفته که ما | ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم
گر کند ماه خدا مارا زان ماه جدا | کافریم ار نه پی مذهب دیگر (۱) گیریم
چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود | لاجرم طاعت همنام پیمبر گیرم
گوهر کان بروجرد محمد که بنام | از همه عالم امکانش برتر گیرم
آنکه چون کلک گهربارش رفتار کند | جیب و دامان ورق پر در و گوهر گیریم
کلک او را بغلط آهوی تبت گوئیم | خط او را بخطا نافهٔ اذفر گیریم
بس خطا باشد اگر نافهٔ آهوی ختا | با خط منشی شهزاده برابر گیریم
قرة العین شهنشاه علیشاه که صد | همچو جمشید و فریدونش چاکر گیریم
سایه سایهٔ یزدان که ز خورشید رخش | پرتوی انجم این طاق مخضر گیریم
نی خطا گفتم مهر و مه و اختر همه را | از یکی ذره درین معنی کمتر گیریم
آن ملکزاده که باشاه جهانش بجهان | همچو داود و سلیمان پیمبر گیریم

(۱) ن بدل مذهب کافر

با ولیعهد شهنشاهش اماً و اباً ‌ ‌ ‌ ‌ چون دو سرور که ز زهرا و ز حیدر گیریم
دو جهان بین جهانبانو ادو هر دو جهان ‌ ‌ ‌ ‌ روشن از طلعت این هر دو برادر گیریم
میل آنرا همه با جوشن و مغفر بینیم ‌ ‌ ‌ ‌ ذیل این را همه در مسجد و منبر گیریم
بزم آنرا همه چون روضهٔ رضوان خواهیم ‌ ‌ ‌ ‌ رزم اینرا همه با نالهٔ تندر گیریم
عزم آنرا همه آرایش لشکر دانیم ‌ ‌ ‌ ‌ حزم اینرا همه آرامش کشور گیریم
عیش آنرا همه مجموع و منظم نگریم ‌ ‌ ‌ ‌ جیش اینرا همه منصور و مظفر گیرایم
صدق اینرا همه چون جعفر صادق نگریم ‌ ‌ ‌ ‌ تیغ آنرا همه چون حیدر صفدر گیریم
هوش اینرا همه با نغمهٔ بربط شنویم ‌ ‌ ‌ ‌ گوش آنرا همه با نالهٔ تندر گیریم
رای والای ترا عقل مجرد خوانیم ‌ ‌ ‌ ‌ روی زیبای ترا روح مصور گیریم
خوی دلجوی ترا خلد مقدس یابیم ‌ ‌ ‌ ‌ جود موجود ترا رزق مقدر گیریم
تا بر شحّ قلمت رنك تشبه جستند ‌ ‌ ‌ ‌ مشك و عنبر را بویاو معطر گیریم
تا بذیل علمت عهد توسل بستند ‌ ‌ ‌ ‌ ماه و پروینرا تابان و منور گیریم
خیل خدام ترا یکسره در زهد و ورع ‌ ‌ ‌ ‌ سید و سرور سلمان و ابوذر گیریم
جز یکی منشی بدکار که در شنعت او ‌ ‌ ‌ ‌ از فحول علما حجت و محضر گیریم
ظل ظل الله فرزند شهنشه را کاش ‌ ‌ ‌ ‌ آگه از رسم و ره منشی دفتر گیریم
زانچه همنام نبی کرد در احکام نبی ‌ ‌ ‌ ‌ داستانها که اندر صف محشر گیریم
ای برازنده خدیوی که بتایید خدای ‌ ‌ ‌ ‌ تاج را بر تو برازنده و درخور گیریم
زان ترا شاه جهان افسر شاهی بخشید ‌ ‌ ‌ ‌ که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم
خسروا داد گر از ترك ادب باشد اگر ‌ ‌ ‌ ‌ پرده از راز نهان پیش شهان بر گیریم
گر اشارت کنی امروز و اجازت بخشی ‌ ‌ ‌ ‌ با وزیر الوزرا این سخن اندر گیریم
آنکه بر رای تو چون راز نهان عرضه کند ‌ ‌ ‌ ‌ عقل را واله و سرگشته و مضطر گیریم
آنکه طرز ش را در چاکری حضرت تو ‌ ‌ ‌ ‌ راست مانند ارسطو و سکندر گیریم

ای وزیری که ز انصاف تو در کشور ری   دست شاهین را کوته ز کبوتر گیریم

چون پسندی تو که در عهد تو ما ساده رخان   پردهٔ عصمت و ناموس ز رخ بر گیریم

یار خی را که چو خور در خور مستوری نیست

همچو زشتان جهان در پس معجر گیریم

یا چو ما بونان کو بندهٔ قادر طلبیم   یا چو خاتونان رو بنده و چادر گیریم

با همه اهل کمال ابان از اهل کمال   پایهٔ رفعت بالاتر و برتر گیریم

سخن ار گوئیم چون صابی و صاحب گوئیم   قلم ار گیریم چون مانی و آذر گیریم

حجره را با رخ افروخته خلخ سازیم   خانه را با قد افراخته کشمر گیریم

همه از سنگ و گل و آب و نمک خیزد و ما   از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم [۱]

باج حسن از سلاطین جهان بستانیم   سیم و زر را بعن از بهمن و نوذر گیریم

کاتب شاه جهانیم و ز خورشید شهان   هر سر سال دو صد بدره مقرر گیریم

با چنین پایه چرا باید در سوق فسوق   صدقی سیم فروشیم و کفی زر گیریم

ما که خود محور افلاک جلالیم چرا   محور اندر کرهٔ ردف مدور گیریم

داوری در بر صدر الوزرا آوردیم   تا از آن کافر بد مذهب کیفر گیریم

زانچه با تازه جوانان کند امروز نگر   انتقامی خوش از آن پیر معمر گیریم

داد ما خود بده امروز که تا دست رجا   بدعای ملك اعظم اکبر گیریم

داد گر فتحعلیشاه که ذرات وجود   جمله سر بر خط فرمانش یکسر گیریم

تا جهان باشد این شاه جهان ایساریب   زیب تخت و کمر و یاره وافر گیریم

دوستانش را چون گل بهاران نگریم   دشمنانش را چون خار دو آذر گیریم

(این قصیده را از قول پاشاخان ایروانی که بسیار جمیل بوده گفته است)

چشمی بگشا مگر نه من آنم   کز حسن نظیر ماه تابانم

با تیر نگه مگر نه قتاکم   با زلف سیه مگر نه فتانم

---

(۱) تصحیح ممکن نشد

بگسسته مگر کمند زلفینم بشکسته مگر خدنگ مژگانم
در عشوه مگر نه راحت روحم وز غمزه مگر نه آفت جانم
چون نشد که بنزد خواجگان اکنون مانند گهر ببحر عمانم
زین سبزه فغان که خوابگه بگزید در سایهٔ سنبل گلستانم
حسن گل اگر زسبزه افزاید زین سبزه بگل چراست نقصانم
عشاق مرا چه شد که یکسان شد اندوه ونشاط ووصل وهجرانم
هیچم بفروشد آنکه خواهان بود یکدم بدوصد هزار تومانم
وانخواجه که بداسیر درانـدم امروز کند اسیر دربانم
آن گرمی رستهٔ مرا چو نشد وان دستهٔ مشتری بدکانم
دربسته بکنج حجره بنشسته سوداگر ورشکسته را مانم
وانگاه بدست واعظی برگوی افتاده ز بخت بدگریبانم
چندان گوید که دل بجان آید از روزه واز نماز و قرآنم
ای کافر ظالم ار تو دینداری گم گوی مگر نه من مسلمانم
رضوان زکجا وباغ حسن من گو وعده دهد بباغ رضوانم
دوزخ زکجا ونار عشق من گو زهره برد زنار ونیرانم
اینک بخم دوزلف جادوبین کفری که به از هزار ایمانم
درداکه بهپیش چشم این یاران چون آینه پیش چشم کورانم
درموقف این معسکر منصور چون زیره میان شهر کرمانم
کاری نه مرا جز اینکه پیوسته بنشسته مگس زخویش میرانم
وان بوالهوسان که گرد من بودند همچون مگسان بریده ازخوانم
درمصر شماکه دم بدم آرند هر روزه بسوق برده یارانم
ای کاش بیکدونخ بها میکرد زالی که گران خرد نه ارزانم

باآنکه خدا گواست یوسف را | در حسن غلام خود نمیدانم
اینست که بالمثل تو پنداری | بر خرمن گل دمیده ریحانم
خطی است مگو بخندگان نامم | گردیست مگو بگرد مرجانم
جرمی بوجود خود نمیبینم | جز موی که رسته از زنخدانم
با موی زنخ بدر نخواندندم | صد مصحف اگر زبر همیخوانم
ایزد که لباس خلقتم پوشید | از کسوت حسن خواست عریانم
وین جرم دگر که کام بدخواهان | بر ناید از این ضعیف حرمانم
وین طرفه که قرچگی و قوادی | خواهم که کنم ولیك نتوانم
زانروی بپیش خواجگان عهد | ناکام تر از جمیع اقرانم
جز میر نظام(۱) کو وفادارد | در حضرت خود عزیز و مهمانم
گر او ندهد نمان میرکاید | امروز بدست یك لب نانم
با همت او فزون ز تیمورم | وز دولت او بر از سلیمانم
بر شاخ ثناو مدح او دایم | هم نغمهٔ بلبل خوش الحانم
لیکن نه خوش آیدم که با این قوم | برگویم از آنچه هر آنچه میدانم
باری کنمش دعا این امید | باشد ز جناب رب سبحانم
کورا ز قضا اگر گزندی هست | گردد بفدای او سرو جانم

این قطعه را هنگام تبعید بخراسان فرموده است
معلوم است که مفصل بوده و بیش از این بدست نیامد

ای وای بمن که یك غلط گفتم | از گفتهٔ خویشتن پشیمانم
جز جادهٔ کوی تو نمیدانم | با این همه وسع ملك سبحانم
درملك رضا نشستنم خوشتر | از گوشهٔ خانهای ویرانم

---

(۱) اشاره بمحمدخان امیر نظام است

خاك ره شاه هشتمين بودن به از شاهی روم و ایرانم
ای دست اجل بگير بازويم وی خلعت آخرت بپوشانم
ای سنك لحد بفرق من بنشين وی خاك بخويش سازپنهانم
ای شام فراق دور تر رانم وی صبح وصال پيشترخوانم
گوئی که مداد خون دل باشد کامروز برون شده زچشمانم

(بیکی از عمال نوشته است)

ای بزرگی که در دو عالم نیست جز تو مخدوم و جز تو محبوبم
خوب اگر بگذرد بمن یابد از تو باشد همه بدو خوبم
تا تو از لطف صاحبم بودی طالع سعد بود مصحوبم
یك دو مه پیش از ین ز مهر تو بود ماه و مهر سپهر مغلوبم
بنده راغب ز خلق بود و ز خلق راغب خلق و خلق مرغوبم
با همه بد قوارگی گفتی ثانی یوسف بن یعقوبم
گر زجا جستمی بعزم رکوب مرکب چرخ بود مرکوبم
پس سپاه سعود را گفتی خیل نحلند و بنده یعسوبم
چرخ گردون ز خوشه پروین دسته می بست بهر جاروبم
این زمان بین که چون بساط زمین میکند گاو و خر لگدکوبم
طالبان مرا نگر کامروز همه را مستفید و مطلوبم
گر بدرگاه جاه تو گذرد عمر بر این سیاق و اسلوبم
وا کنم نطق بسته را کاخر من نه از سنگم و نه از چوبم
صبرم از حد گذشت پنداری بنده قائم مقام ایوبم
چند از این وعدها که یادارند همه از وعدهای عرقوبم
من نه آنم که چون تو کذابی بفریبد بوعد مکذوبم

خیز و کالك و دوات و دفتر خواه | تا نویسی جواب مکتوبم
ور نه پیدا کنم که اکنون باز | من نه مخذولم و نه منکوبم
آسمان و زمین بر آشوبند | بر تو انگه که من بر آشوبم
شغل من صدق صرف بود و کنون | بهمان شغل باز منسوبم
بلکه در سلك اصدقای عباد | تا بروز حساب محسوبم
مر ترا سر بصدمه باید کوفت | گر تو بدهی بطعنه سر کوبم
خائنی چون ترا غضب شاید | من چرا بی گناه مغضوبم
ناهب مال شه توئی و ترا | دفع باید نه من که منهوبم
نشنیدی که کدخدای عراق | هم درین سال کرده مسلوبم
من چو آیینه ام برابر تو | راست بینی که بنده معیوبم
تا توئی حاجب اندرین درگاه | شکر لله که بنده محجوبم

ای مشیری که عز و جاه ترا | بدوام و ثبات مشتاقم
بمدیحت که یادگار منست | عاشق صادقی ز عشاقم
بو الهوس نیستم معاذ الله | نه هوسناك و نی ز فساقم
گر نه مدح تو در سخن گویم | مستحق نکال و احراقم
سر بد خواه و سر بد گو را | من چو برازم و چو دقاقم
زرق و شید و فسون چرا نخورم | نه فسون سازم و نه زراقم
روزی من حواله بر کف تست | گرچه دانم که کیست رزاقم
چون چنین است بس فراوان به | قسمت اندر میان ارزاقم
تا گزندی نبینم و نرسد | منت از هر غر و قرمساقم
ور هنر هست چونکه بادگران | نسبت اختصاص و اطلاقم

باز گویم که هست با دگری | نسبت اهل شهر و رستاقم
هرچه خواهم رواست زانکه ز اخذ | عاریستم بری ز شلتاقم
صاحبا نظم را بعهد چنین | اُفتم و لیك هست الحاقم
لطف ار یار شد بفهم وذکاء | شهره در روزگار و آفاقم
وانگهی باوفا و صدق و صفا | در زمان فرد و در جهان طاقم
ور نه هستم چو پستهٔ بی مغز | از درون پوچ واز برون چاقم

(در تحریض ولیعهد برای راندن سپاه روس از ایران)

دوشم بوثاق آمد آن سرو خرامان(۱)
می خورده و خوی کرده و خندان و غزلخوان
جانهای عزیزان همه در چاه زنخدان | دلهای پریشان همه در زلف پریشان
زلفش بشکار اندر زان حلقه فتاك
چشمش بقمار اندر زان غمزه فتان
از غمزه این پیدا بس فتنه نهفته | در حلقهٔ آن پیدا بس جادوی پنهان
خورشید فروتابش در پردهٔ ظلمات | وز آتش سوزانش سرچشمهٔ حیوان
گوئی پریئی در شده در کسوت آدم | گوئی ملکی آمده در صورت انسان
آویخته از سرو سهی دستهٔ سنبل | آمیخته با سبزهٔ تر لالهٔ نعمان
سنبل نه زره ور بود و سرو زره دار | لاله نه زره سا بود و سبزه زره سان
کس سرو ندید است که بی معجز عیسی | از زنده بگیرد دل و بر مرده دهد جان
سنبل نشنیدیم که بی معجز (۲) داود | خورشید بجوشن کند و ماه بخفتان
هر لاله نیارد خفت بر فرش زبرجد | هر سبزه نباشد جفت با حقهٔ مرجان
این سبزه مگر سر زده از گلشن فردوس | این لاله مگر آمده از روضهٔ رضوان

(۱) آن خسرو خوبان (۲) بی صنعت

در تابم از این سنبل پر تاب که در شهر   دل دزدد و جان خواهد هم بازبتاوان

بشکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل

بر بسته خود و هم خود بر بسته بسی جان

افکنده بسی دام بلا در ره جانها   افشانده بسی خون دل از دیده بدامان

بربسته همی پای گرفتار ز رفتار   بگشوده همی دست ستمکار ز دستان

مرغیست که بر گلبن طورست بپرواز   زاغیست که در گلشن خلدست بجولان

بر نور عیان آرد پیرایهٔ ظلمت   در کفر نهان دارد سرمایهٔ ایمان

کافرش توان گفت و مسلمانش توان خواند

گر خال بکافر سزد آتش به مسلمان

شیطان بود ار شیطان مر خال بر ینرا   پیوسته ز دستان دهد آرایش بستان

هر آدمیئی را دو ملك باشد همراه   نه هر ملکی باشد همسر بدو شیطان

اشفته دمی دیدم در حلقهٔ آن زلف   چون گوی که سرگشته بود در خم چوکان

بیچاره و آواره و درمانده و درواى   بشکسته و بربسته و سرگشته و حیران

گفتم نه توئی آن من آهی بزد و گفت

انصاف بده جز دل تو کیست بدینسان

گفتم چه گنه کردی کامروز بدین حال

هم بسته بزنجیری و هم خسته بزندان

گفت این گنه از تست که جز تو نشنیدم

پیرانه سر افتد دگری در پی طفلان

بازاست ترا دیده و من بسته بتهمت   شوخست ترا خاطر و من خسته به بهتان

وین طرفه که در زمرهٔ دانایان خود را   بشماری و بسپاری دل در کف نادان

گاهی بیکی خواجه سپاریم که باشد دل کندن از او مشکل و جان دادن [۱] آسان
گاهی بیکی بنده گداریم [۲] که گردد او خواجهٔ فرمان ده و تو بندهٔ فرمان
تا دیده نظر بازو نظر باشد غماز که خسته کند اینمرو که بسته کند آن
گر طالب دنیائی بگریز ز شنعت ور صاحب تقوائی پرهیز ز عصیان
گفتم بخدا از تو پناهم که نداری شرم از من و ننگ از خود و اندیشه ز یزدان
در تاب کمندی که همی جوئی پرخاش وز تب بگزندی که همیگوئی هذیان
گوئی توئی آن کاذب کاذب که بهر کس هر دم بحسد گوید صد تهمت و بهتان
گر گوی و از ین گفتن عذر آر بتوبه شرم آر و برین دعوی در کش خط بطلان
نه تخم سپندی که باتش جهد از جای نه زال نژندی که بشیون کند افغان
زیرا که منم چاکر سلطان و نزیبد این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان
عباس شه آنست که با چاکری او فرصت نکند کس که کند خواب و خور و نان
گر زندگیئی دارم از بندگی اوست چونان که بخون زنده بماند رگ شریان
با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار با رنج سفرها و خطرهای فراوان
گو فرصت بنهادن دل در بر دلبر کو مهلت افشاندن جان در ره جانان
هر شب منم و شمع و رقم های پیاپی هر روز من و جمع و سخنهای پریشان
تا صبح نگارندهٔ اوراق رسایل تا شام سپارندهٔ اطراف بیابان
بر دست گهی خامه و استاده بیك پای در پیش گهی جاده و بنشسته بیکران
بنوشته گهی نامه اسرار بخلوت برخوانده گهی دفتر اخبار بدیوان
بنهفته گهی بیعت بگرفته ز ارمن پوشیده گهی پیمان بربسته بشروان
گه ملتزم پاس که شاهست بمشگوی گه بردر کریاس که بارست بایوان
ایوان چو سپهری که بر او ثابت و سیار مشگو چو بهشتی که در او حوری و غلمان

(۱) ن بدل ـ جان کندن (۲) ن بدل ـ فروشیم

بر صفۀ آن ایوان شاهست بمسند   در عرصۀ آن مشکو ماهست خرامان
بر روشن آن لمعۀ انوار ثواقب   در گلشن این نغمۀ مرغان خوش الحان
لحنی که بود نغمه گر حنجر داود   نوری که بود راهبر موسی عمران
چون ماه بران منظر شاهست بخرگاه   چو نسرو درین گلشن داراست خرامان
دارای عجم وارث جم خسرو عالم   خورشید شهان شاه جهان سایۀ یزدان
جمشید زمان فتحعلیشاه که تیغش (۱)   هم قاطع کفر امدو هم قامع کفران
هم تخت از و خرم و هم بخت و هم اقبال   هم جود باو زنده و هم عدل و هم احسان
رخشنده و بخشنده نه ماهست و نه خورشید   با تیغ سر افشانش و با دست زر افشان
با گوهر تیغش که کند روی زمین لعل   گو گوهر رخشان ندهد کوه بدخشان
با اشك بد اندیشش کافاق کند پر   گو لؤلؤ لالا نشود قطرۀ نیسان
تا پور پناهش [۲] بپناه آمد آمد   جوشان و خروشان و سبکخیز و سپه ران
اینك سپهی کشن بتایید خداوند   زی خطۀ ارمن کشد از ساحت ایران
دل کنده ز مشکوی و سپه رانده بمشگین   بگذشته ز ایوان و روان گشته بمیدان
گوئی که حرامست براو راحت و ارام   مادام که بیرون نکند روس زاران
یارب مددی ده که درین رکضت مسعود   اعوانش بنصرت رسد اعداش بخذلان
جانها همه قربانش شود گرچه بانصاف   من شرم کنم زانکه بقربانش کنم جان

[تهنیت فتوحاتی ولیعهد در جنك معروف به آباران ونکوهش]
(سردارانی که از جنك فرار کردند)

اه از ین قوم بی حمیت بی دین   کرد ری و ترك خمسه ولر قزوین

---

(۱) عباس شه آن خسرو غازی که حسامش (۲) پور پناه ابوالفتح خان پسر پناه خان و پدر عباسقلیخان معتمد الدوله است

عاجز و مسکین هر چه دشمن و بدخواه   دشمن و بدخواه هر چه عاجز و مسکین

دشمن از ایشان بعیش و شادی و عشرت   دوست از ایشان بآه و ناله و نفرین

تیغ و سنانشان ز کار عاطل و در کار   دهرهٔ هیزم شکاف و داس علف چین

دشمنشان در گشا بزور خراطیم   خود همه بیدست و پا بسان خراطین

ان بحصار و حصون و فتح ممالک   وین بحصاد زروع و ضبط طواحین

ریشك رشکین گرفته جادهٔ بالا   سبلت مشکین فتاده جانب پائین

قوز براورده از توالی عشرات   کوز رها کرده از حوالی تسعین

مشتهٔ تابین و مغز و کلهٔ سرهنك   معدهٔ سرهنك و پول و غلهٔ تابین

رو بخیار و کدو نهند چو رستم   پشت بخیل عدو کنند چو گرگین

دسترس ار بودشان بچرخ نماندی   مزرع سبز سپهر و خوشهٔ پروین

کالك نارس زخوی خورندی نبینند   خربزهٔ نخجوان رسیده و شیرین

شاه جهان از سر ترحم فرمود   چند نسق چی بهر محلت تعیین

لیك نبخشود سود بلکه بیفزود   درد دگر از رسوم بیل و تبرزین

باسپهی این چنین و یك دو سپه دار   راند ولیعهد تا بمعرکهٔ کین

مهر برخسار در مقابل صفین   قهر بکفار چون مقاتل صفین

نعرهٔ کوس آنچنان که نعرهٔ تندر   حملهٔ روس آنچنان که حمله تنین

روسی دیوانه با پیاده چو بیدق   اصف فرزانه با سواره چو فرزین

خسرو قزوین بعزم رزم مخالف   امده برزین بسان آذر برزین

توپ ولیعهد و رعدهای نو آهنك   تیغ حسن خان و برقهای نوائین

معرکه چون گرم گشت از دو طرف خاست   اتش توپ و تفنك و نیزه و زوبین

لشگر قزوین و خمسه و ری از اندشت   باز پس امد ز باد توپ نخستین

ماند ولیعهد شاه و توپ عدو کوب   غلغله افکنده در عوالم ارضین

گفت که اکرام ضیف باید اورد　گردهٔ گرم از تنور و لقمهٔ سنگین
لقمه سختی چنانکه هضم نگردد　تا نکند هضم روح حزب شیاطین
جادو جاری که هیچ معجون هرگز　می نکند همچنان تولد تسخین
الغرض آنروز پا فشرد ولیعهد　یکه و تنها بصد تحمل و تمکین
تا شب تاری رسید و از دو طرف یافت　آتش توپ و تفنك معرکه تسکین
پس خبر آمد بپارگاه و بهر کس　واجب و لازم شد این تعنت و تهجین
کی همه سر کردگان جیش که دارید　اسم خوانین و راه و رسم خواتین
آینه بگرفته با انامل مخضوب　غالیه افشانده بر محاسن مشکین
نازك و نرم آنچنان که رنجه کندتان　بالش مخمل بروی زین و نمد زین
مقنعهٔ ننگتان بعادت نسوان　به بود از جنگتان بعادت دیرین
طایفهٔ نو بلوغ و نو خط و نو کار　نو گلشان درع پوش و سنبل پرچین
یوسف عصرند درنکوئی و باید　حلقهٔ نسوان مصر و حربهٔ سکین
نه صف ابطال حرب و اسلحهٔ کار　نه بر احزاب کفر و معرکهٔ کین
پس عجبست اینکه خانمانه خرامد　دختر ساقی بجنك مختر و ساکین (۱)
سختر و ساکین بپل که در ستم دستان　پنجه نیارد کند بدست نگارین
دست نگارین چنان سزد که ولیعهد　کرد بخون عدوی فخر سلاطین
فتح علیشاه آنکه منشی جاهش　بر خطر خسروان کشد خط ترقین
اینکه شنیدی سخن ز هول قیامت　خیز و قیامت بدشت هشتدرك (۱) بین
هشتدرك نی که صد هزار هزاران　از درکات جهنمش آمده تضمین

(۱) اسامی دو نفر از سر کردگان روس است

(۱) هشتدرك جائیست در نزدیکی اباران که این جنك باسم اباران معروفست ودر انجنك دولت ایران برروس ظفر یافت

حد حسام ا نچنان که حدت غساق　اب سنان انچنانکه شربت غسلین
تیپ سواران فرشتگان که فرستاد　ناصر طاها برای نصرت یاسین
توپچیان ان موکلان که سپارند　کافر بیدین بدست مالک سجین
نیزهٔ سربازو سالدات بیکبار　ازدو طرف بردو سینه آمده پرچین
لشکر تبریزو ایروانو ارومی　خصم شکارند همچو شیر دژآگین
تشنه بخون دست و دشنه ساخته گلگون　قطع شرائین کنان ز قوم شرآیین
کفر فتاده بچنك لشکر اسلام　همچو کبوتر بزیر چنگل شاهین
دیل [۱] سرآورده آنقدر که شمارش　نه بقیاس آیدو نه حدس و نه تخمین
ایزد دانا و پادشاه توانا　کرد بعباس شه توجه و تحسین
از پی ابلاغ این بشارت عظمی　رفت بهر سو مبشرانو فرامین
خلق دمادم بعیش و شادی و اطراب　ملك سراسر بزیب و زینت و آزین
خلق بعهدش همه شکفته و خندان　همچو بفصل بهار لاله و نسرین
جمله باقبال خسروی که نثارش　چرخ بلند آورد زماه و ز پروین
دولت این پادشه بپاید چندان　کین فلك دیر پا نپاید چندین
افسر او باد بر ز تارك گردون　نامه کانون بود پس از مه تشرین
شاه جهانرا دعا نگفتم الا　روح الامین گفت صدهزاران امین

در نکوهش صدر اعظم وقت گوید

لا بهاء لا دهاء لا بیان لا عباره　فبماذا تدعی یا مدعی شغل الوزاره
ابقطر ام قواره ام بقد کالمناره　ام بغارین لکل منهما الف مغاره
قل متی فرزنت یا بیدق شطرنج الشراره　ومتی اقرشت یاالام من رهط الفزاره
ان یرانی الفلك الاعظم یوماً بالحقاره　این امثالك یامنتوف من تلك الجساره
اتری تخفض قدری بعد ترك الاستزاره　قل لنا من انت حتی تبتغی منك الزیاره

(۱) دیل بمعنی دلست

انت نفخ صادر فی صدر ایوان الصداره　سافر من دارة کانت لك الجعرة جاره
نعم ما بلغت بالامال من تلك السفاره　فافعلن ماشئت من غیظ وطیش وحراره
واطلب الاموال من حیث تری لقیا التجاره
واضعفن عشراً علیها تارة من بعد تاره
انما الاملاك من عشریك فی نهب وغاره　و کذا الملاك فی عدم و عسر وخساره
ویحکم یاقوم ناغر بانکم صارت مظاره　هل یرجی عا قل من علقم الا المراره
ذهبت عن دوحة الدولة والدین النضاره　فهو بالله لقرع الشرع والعرف حجاره
وهو فی مخزن بیت المال من دار الاماره　فاعل بالله ما یفعل بالانبار فاره
او کما نفعل فی محتلج القطن شراره　هل سمعتم سرقة تظهر فی زی التجاره
اورأیتم رشوة تحت غشاء الاستعاره　فیه سر قل ما یدرج فی طی العباره
قلت نبذاً منه و العاقل یکفیه الاشاره　انا بیکار یودی الحق ام الهمه کاره(۱)

❀[احتمال قوی میرود که این قصیده درنکوهش حاج میرزا اقاسی باشد]❀

ایا شکسته سر زلف ترك تبریزی　شعار تو همه دلبندی ودلاویزی
عبیر وعنبر بر مهر انور افشانی　عقیق وشکر با مشك اذفر امیزی
گهی بسنبل آشفته برك گل سپری　گهی به لالهٔ نورسته مشك تربیزی
همی بغلطی بر لاله های بستانی　همی بگردی درسبزه های پالیزی
بباغ وبستان باشی همیشه بامستان　چرا ز صحبت نامحرمان نپرهیزی
دو شوخ مستند آن هر دو ترك تیغ بدست
که کار شان همه خونخواری است وخونریزی
فغان ازین دوستمگر که فتنه شان بگذشت　هزار مرتبه از فتنه های چنگیزی
تو گوئی این دو نیاموختند در همه عمر　بجز دوا وئی ودزدی و فتنه انگیزی

(۱) بیکارة وهمه کارة فان سیست

غلام زلف ورخ شاهدان تبریزم خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی

جماعتی متزهدکه دام عام کنند صلاح وسبحه وسجاده وسحرخیزی

ایامنافق معجب من از تو آن بینم که دید جد کبارم زعجب برویزی

تو خود بار هنه و بیبرك وخوار باشی وزر بخاك داری چون بوستان بائیزی

اگرنه اجوف ومهموزی از چه داری ریش

بهردو پهلو از ضغطه‌های (۱) مهمیزی

تو خود چه چیزی اخر چه کارهٔ که کنی فغان وناله زنیکی و زبیچیزی

خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود نبایدت که بحکم خدا درآویزی

تو خواه راضی باش ایعزیز و خواه مباش بپای قضاست که وارونه میکند پیزی [۲]

نه من که باتو بآن چربی وبآن نرمی بگویم وتوبه آن تندی وبآن تیزی

جز اینکه باتو بگفتم که حیز و دزد مباش چه کرده‌ام که بقصد هلاك من خیزی

بروبباش چه باید مرا که پندد هم ترا بمهر وتو بامن بکینه بستیزی

مگرنه نایب سلطان روزگار دهد سزای آنکه کند دزدی و کند حیزی

عدوی جاهش نوشد شراب زقومی مدام دولت خواهش زلال کاریزی

(در شکایت از روزگار زمان معزولی فرماید) ※

دلاتاکی شکست از دست هر پیمان شکن بینی

برای از سینه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی

برو بیرون ازین خانه ببر از خویش وبیگانه

کزین دیوان دیوانه گزند جان وتن بینی

سفریك قطعه از نیران بود حب وطن ز ایمان

ولی صدره سفر خوشتر چو خواری در وطن بینی

(۱) ضغطه بروزن نقطهٔ تنگی ود شواریست (۲) قضاست اینکه وارونه میکند پیزی

درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما
تو این طالع نخواهی دید تا گور و کفن بینی
چو عنقا باشی و معدوم باشی زان وجودی به
که خود را گاه ماده گاه نر همچون زغن بینی
بیا مرغا ر شوی لبل شو و آشفته گل شو که گر بینی جفا باری ز یار خویشتن بینی
نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه گهی جور زن و گاهی جفای با زن بینی
همان بهتر که چون پروانه گرت اتش بجان افتد
ز شمع انجمن نه شعله خار و گون بینی
وگر چون کبک کهساری ترا زخمی رسد کاری
ز شصت تیر زن باری نه دست پیر زن
تو ای طوطی که در هندوستان بس دوستان داری
چو این مسکین چرا در مسکن دشمن سکن بینی
تو راغم خصم دیرینه است و همخانه درین سینه
وزان بی رحم بی کینه بس آفت و فتن بینی
چرا در خانهٔ دشمن چو محبوسان کنی مسکن
مگر در پای جان چون من ز لطف شه رسن بینی
پرت بشکسته بالت بسته حالت خسته پس آنکه
هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی
اگر داری هوس بشکن قفس بر کش نفس تا بس
بساط باغ و راغ و جلوهٔ سرو و سمن بینی
بباغ اندر شوی تازان و نازان باهم آوازان
طربهای نو از دنبال غمهای کهن بینی

حد حسام انچنان که حدت غساق | اب سنان انچنا نکه شربت غسلین
تیپ سواران فرشتگان که فرستاد | ناصر طاها برای نصرت یاسین
توپچیان ان موکلان که سپارند | کافر بیدین بدست مالك سجین
نیزهٔ سربازو سالدات بیکبار | ازدو طرف بردو سینه آمده پرچین
لشکر تبریزو ایروانو ارومی | خصم شکارند همچو شیر دژآگین
تشنه بخون دست و دشنه ساخته گلگون | قطع شرائین کنان ز قوم شرآیین
کفر فتاده بچنك لشکر اسلام | همچو کبوتر بزیر چنگل شاهین
دیل [۱] سرآورده آنقدر که شمارش | نه بقیاس آیدو نه حدس و نه تخمین
ایزد دانا و پادشاه توانا | کرد بعباس شه توجه و تحسین
از پی ابلاغ این بشارت عظمی | رفت بهر سو مبشرانو فرامین
خلق دمادم بعیش و شادی و اطراب | ملك سراسر بزیب و زینت و آزین
خلق بعهدش همه شکفته و خندان | همچو بفصل بهار لاله و نسرین
جمله باقبال خسروی که نثارش | چرخ بلند آورد زماه و ز پروین
دولت این پادشه بپاید چندان | کین فلك دیر پا نپاید چندین
افسر او باد بر ز تارك گردون | نامه کانون بود پس ازمه تشرین
شاه جهانرا دعا نگفتم الا | روح الامین گفت صدهزاران امین

در نکوهش صدر اعظم وقت گوید

لا بهاء لادهاء لا بیان لا عباره | فبماذا تدعی یا مدعی شغل الوزاره
ابقطر ام قواره ام بقد کالمناره | ام بغارین لکل منهما الف مغاره
قل متی فرزنت یا بیدق شطرنج الشراره | ومتی اقرشت یا الام من رهط الفزاره
ان یرانی الفلك الاعظم یوماً بالحقاره | این امثالك یامنتوف من تلك الجساره
اتری تخفض قدری بعد ترك الاستزاره | قل لنامن انت حتی تبتغی منك الزیاره

(۱) دیل بمعنی د لست

درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما

تو این طالع نخواهی دید تا گور و کفن بینی

چو عنقا باشی و معدوم باشی زان وجودی به

که خود را آکل مرداره گاه از هم چون زغن بینی

بیا مرغا رشوی بلبل شو و آشفته گل شو که گر بینی جفا باری ز یار خویشتن بینی

نه مرغ خانه کز هر دمی آب و کفی دانه گهی جور زن و گاهی جفای با بزن بینی

همان بهتر که چون پروانه گرت آتش بجان افتد

ز شمع انجمن از شعله خار و گون بینی

وگر چون کبک کهساری ترا زخمی رسد کاری

ز شصت تیر زن باری نه دست پیر زن

تو ای طوطی که در هندوستان بس دوستان داری

چو این مسکین چرا در مسکن دشمن سکن بینی

ترا غم خصم دیرینه است و همخانه درین سینه

وزان پر حمرین کینه بس آفت و فتن بینی

چرا در خانهٔ دشمن چو محبوسان کنی مسکن

مگر در پای جان چون من ز لطف شه رسن بینی

پرت بشکسته بالت بسته حالت خسته پس آنگه

هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی

اگر داری هوس بشکن قفس برکش نفس تا بس

بساط باغ و راغ و جلوهٔ سرو و سمن بینی

بباغ اندر شوی تازان و نازان باهم آوازان

طربهای نو از دنبال غمهای کهن بینی

ز حلقوم شب آویز ارغنون ار ارغوان خواهی
زمرغان سحر خیز انجمن پر نسترن بینی
بیا زین تنگنا بیرون ممان چون بوم درویران
که آفت از نشستن راحت از بیرون شدن بینی
جهانیرا سهر شب تا سحر از دست تست و تو
طمع داری در اطراف مقل کحل وسن بینی
تو خود با ترك خونریزی چو بنشینی و برخیزی
هر آنچ از چشم او بینی چرا از چشم من بینی
مگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو
که جرم دیگرانرا زین ضعیف ممتحن بینی
خیانت پیشه کردی با من و خوش داشتی زیرا
خیانت پیشگان را پیشکار و مؤتمن بینی
تو هم از رأی و تدبیر من ار سروازنی شاید
چو مدبر را مدبر راهز ن ارای زن بینی
محق را مبطل انگاری و محسن را مسی آنگه
بلیدی را بلد خوانی حسودی را حسن بینی
زوافی یا مصافی پیش اگر آید خجل گردی
چو باطل را باطل دانی و خاتون را ختن بینی
تو از فکر غزا و بکر عذر را درگذر ورنه
شوی رسوا چو زین زن خصلتان عجز و اعن بینی
بیا بگذر از ین سودا که من خود کافرم زینها
اگر جز روی شیدو شین و رنك و مکر و فن بینی

بگاه لاف و هنگام گزاف ار مردشان دیدی
نگه کن تا بوقت کار شان کمتر ززن بینی
همه گندم نما وجو فروشندارنه یکمن جو
چو بدهند از چه در دنبال آن صد بار من بینی
توخودکوه‌ارشوی‌کاهی‌چویك‌من‌کاهشان‌خواهی
ببر زیشان طمع کین کاستن از خواستن بینی
مده از عشق آخور همچو خر تن‌زیر بار اندر
که بس‌بار محن اخر درین دار محن بینی
ز اخور دورشو گرخرشوی خر گورشو باری
که نه‌اب وعلف خواهی و نه جل و رسن بینی
چرا باید شگفت آری که چون گاوان پرواری
فزون بینی ثمن هر جا فزونی در سمن بینی
به از هفتاد من بینی قطوری کزان هر مو
قطور نفط و قطرانش بتن هفتاد من بینی
جواد ضامر وجلال‌نافج رادرین میدان (۱)
نبینی فرق تا در پویه ودر تاختن بینی
بیا بگشا زبان‌وهر چه‌خواهی گو کزین اخوان
نبینی مهر تا مهر خموشی بر دهن بینی
بهر جا باشی‌و صد بدببینی زین بتر نبود
که اینجا خاتم‌جم رابدست‌اهرمن[۲]بینی

(۱) جواد ضامر اسب‌تند رو لاغر میان و جلال نافج گاو نجاست‌خوار خوار بدوگنده است(۲) اشاره بحاجي‌حیدرعلیخان شیرازي مهردار ولیعهد است

زغال و هیمه را باسیر و مثقال اندرین خانه
بسان چوب چین و تودهٔ مشک ختن بینی
سگان کوچه را سنجاب و قاقم در بر ست اما
کسان بنده را از جلد خود ستر بدن بینی
پس آنگه در چنین حالت عمل داران دیوانرا
بی اتلاف جان بنده در سر و علن بینی
خدا گوید که بعض الظن اثم و این جماعت را
خدا داند که با این بنده بعض الاثم ظن بینی
زبان ... از زبان آید همان بهتر بود کاکنون
صلاح کار خود در انقطاع این سخن بینی
بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بصد ضنت
چو بذل و فضل بی منت ز رب ذوالمنن بینی

در نکوهش شاعری بدیع تخلص که الفاظ غیر مأنوس و خشن را
(درشا رسند فصاحت خود قرارمیداده گوید)

ای بدیع آهسته تر رو لیس الدیعست ایذکه تو
شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی
من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم
تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی
گر بصد لفظ اندرون یک حرف من باشد خطا
تو بیک لفظ اندرون خبط و خطا صد میکنی
ور چه ناید در عدد خبط و خطا های تولیک
سبحهٔ صددانه را بردار اگر عد میکنی

زغال و هیمه را با سیر و مثقال اندرین خانه
بسان چوب چین و تودهٔ مشك ختن بینی
سگان کوچه را سنجاب و قاقم در پوست اما
کسان بنده را از جامه خود ستر بدن بینی
پس آنگه در چنین حالت عمل داران دیوانرا
پی اتلاف جان بنده در سر و علن بینی
خدا گوید که بعض الظن اثم وین جماعت را
خدا داند که با این بنده بعض الاثم ظن بینی
زبان بر بند از زبان آید همان بهتر بود تا کنون
صلاح کار خود در انقطاع این سخن بینی
بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بصد منت
چو بذل و فضل بی منت ز رب ذوالمنن بینی

﴿ در نکوهش شاعری بدیع تخلص که الفاظ غیر مأنوس و خشن را
در شعر سند فصاحت خود قرار میداده گوید ﴾

ای بدیع آهسته تر رو اس بد بعست اینکه تو
شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی
من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم
تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی
گر بصد لفظ اندرون یك حرف من باشد خطا
تو بیك لفظ اندرون خبط و خطا صد میکنی
ور چه ناید در عدد خبط و خطا های تو لیك
سبحهٔ صددانه را بردار اگر عد میکنی

جرم یاران چیست هر جا خود تو از نابخردی
زشت را گر داوری مقبول را رد میکنی
همچنان کز هر چه در شهنامه گفت استاد طوس
اکتفا بر لفظ جمشید مشدد میکنی
توبه کن استغفر الله کفر محض است اینکه تو
ژاژ احمق را قیاس از راز احمد میکنی
خود ترا باراه و بخت دیگران اخر چکار راه حلق خویش را میکن اگر سد میکنی
هر خطائی را خطائی فاشتر اری دلیل راست گوئی دفع فاسد را بافسد میکنی
خود چرا در سلك نظم و قید وزن اری سخن
ظلم محض است اینکه مطلق را مقید میکنی
گر گنه کردند ثابت کن و گرنه بی ثبوت بی گناهان را چرا حبس مؤبد میکنی
گر زمن پرسی رها کن این اسیران را زبند
ور نمی پرسی و ابرام مجدد میکنی
چون دگر خربندگان از نعل و مقود باز گوی
تو چه حد داری که نعت تاج و مسند میکنی
تا کجا جهل مرکب ای بدیع اخر چرا تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد میکنی
در خلاب طبع و حس وامانده چون خر در وحل (۱)
پس جدل در مبحث عقل مجرد میکنی
مرددانا را بدآید زین سخنها زینهار رو زبان در کام در کش گر خوش امد میکنی
پند من بپذیر و ازنعت بزرگان در گذر (۲)
ور بپذیری و اصرار مؤکد میکنی

---

(۱) وا ماندهٔ چون خر بگل (۲) ازنعت شهنشه درگذر

گر نگوئی چون صبا باری چو مجمر گوی اگر

نعت شاهنشـاه منصور مؤید میکنی

ورنه عرض خویش را درحلقهٔ الواط ری

عاقبت چون عرض صدر الدین محمد میکنی

(قطعات عربي)

(ارجوزه در خواهش کردن ولیعهد کشف رمز فاضل)

(خـان گروسی مسمی به بجخ حدر را از قائم مقـام)

الحمد لله العلی الاجلل ثم الصلوة للنبی المرسل

وآله الائمة الاطهار وصحبه الاعزة الاخیار

وبعد قد امرت یوم الاربعا بما سیتلی عن قریب طایعاً

لصاحب النعمة والالاء ذی الحضرة السنیه الوالاء

ذخر الوری ملاذ کل الناس وفخر ارباب النهی عباس

مشید المملکة البهیه ونائب السلطنة العلیه

رای امیر بعد فحص زایده قاعدة ملی قلیل الفایده

قال ائتنا بفکرک السدیده قاعده موجزة جدیده

فعبده الضعیف فوراً بشره برسم قانون جدید لم یره

وهو یسمی البجخی الحدری لم یلتفت بها سوی من یدر

(حل رمز)

بجخ حدر

غیر ذات الثلث والا ثنین والهوافاح ذالك بالجمله

ا ث ش ا ت ق ی ه و ا

ضبطها رسمها مرتبة همله العجمه عجمة الهماله

❀❀

دقت الباب واستزارت سحيرا   قينه فی يمينها شمس راح
فدنت مضجعی و قالت برفق   سيدی قم فلاح ضوء الصباح

❀❀

لم تر عينی مثلكم فاضلا   لكل شيئ شاء وشاءا
يبدع فی الكتب وفی غيرها   بدايعا ان شاء انشاءا

بميرزا محمد بروجردی نوشته

جاء الكتاب فجائنی روح و ريحان و راحة
مما حوی نكت البلاغة   والبراعة والفصاحة
جمعت صحيفتك الشريفه باالكنايه والصراحة
بين اللطافه   والنظافة   والظرافة   والملاحة
ما كان فيها سيئی او لم يكن فی الاستماحة
اقصر فان الاستماحه اس بنيان الوقاحة
ماذا يضرك ان ارحت اخاً ونفسك مستراحة

بسيد الوزراء قائم مقام والد ماجد خود نوشته است

يا سيد الوزراء مالی حاجة   الا اليك و انت تعلم حاجتی
وانظر الی واسعفها واسترح   من شر ارادی وسوء سماجتی

❀❀

و جهت وجهی مسلما   لفاطر قد فطرك
آمنت بالله الذی   صنعه قد صورك
احسب من تعبده   و من يحب مشترك
تالله كنت هالكا   فی شقوتی لولم ارك

فتحت قلبی عنوة روحی فداك ای پسرك

قطعات فارسي

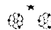
(این قطعه را راجع بمرثای سیب در مجلس مرحوم)
(میرزا محمد علیخان کاشانی وزیر مرحوم علیخان ظل)
(السلطان حاکم دار الخلافه بدیهه فرموده)

من که پروردهٔ طعم آبم از چه با تهمت شهد نابم
نقطهٔ ممتنع التقسیمم مرکز دایرهٔ پشغا بم
وحدت صرف و برهان شهود ردهر مشرکی هرمرتا بم
منم ان دخت که در حجلهٔ شاخ شد فرو چیده بعیش اسبا بم
بوده در شاخ زمرد مهدم بود در مهد زبرجد خوا بم
دایهٔ صنع همی سود بچهرم گه سفیدابم و گه سرخا بم
غافل از گردش چرخ دولاب که بطهران کشد از دولا بم
پس نناظر دهدم کز تن پوست بدر ارد بتر از قصا بم
ناظرا کارد بپهلو مزنم نه توئی رستم و من سهرا بم
منم ان زائدهٔ خوان وزیر که کنون مائدهٔ اصحا بم
دستها سجده بسویم ارند بمثالی که مگر محرا بم

هر کس که ز رز بلد بلو رسید باید نخورد غذای نفاخ
زیرا که چو نفخ از ان غذا خاست ناچار برون جهد ز سوراخ
وان گاه بخیرگی نشیند خود او سر جای خواجه گستاخ
وان گند کند که بنده بالفعل دور از حضرت انم اخ صد اخ
[این طرز شعر را مسمی قبیح گویند وحتی در هزل نیاید]
سیدا دستو با مرن که بتو ن الهی حسین بن مسلو

فی سماعیل تفرشی زاین طو | رکه گوشدهمی بذوق و بشو
ق بدرسد همی بمیل و بیو | م ببخشد همی بتحت و بفو
ق بپوشد نظر زاکل و زنو | م شود عن قریب فاضل قو
م زند ریش منکران بالو

صدر جهال رفیع الدنیا | که نه دین داردو نه ائینا
نیست یك روز زه و دوده روز | باهر امده از مشکینا
گرچه از مایه سبك باشد لیك | باشد از خایه بسی سنگینا
هر کرا بیند از خوردو بزرك | گه قزل خواهد و گه ترلینا[۱]



این چند بیت را درمنشأت درضمن مکتوبی اورده است
و معلوم است که از قصیدهٔ بوده و قصیده بدست نیامد

اه ازاندم که رفت لابدو ناچار | رو بره ایروان سواره قاجار
یارمن ازمن جداشد اندمو گشتم | یار باندوه و رنج و غصه و تیمار



یك دلیری کنم قرینهٔ شرك | نکنم لااله الاالله

(درسال شکست چوپان اوغلی گفته و برروی توپهائیکه)
(از لشکر عثمانی گرفتند نقره شده است)

چون سال بر هزار و دو صد رفت و سی و هفت
قیصر بشد ز فتحعلیشاه رزم خواه
عباس شیر زاد ملکشه بملك روم | زین توپ صد گرفت بیك حمله زان سپاه

در صفت میرزا حسین ولد میرزا محمدعلی اشکبوش گفته

انچه از بزرگان حوزه بر حسین ابرمن گذشت
بر حسین کی از جفای لشکر دشمن گذشت

(۱) ترلان و ترلین از شکاریست

خال و خط شامی بنا گوش اصبحی قامت سنان
در جفا زلف حسین از شمر ذی الجوشن گذشت

دو بیتی

نه‌دینستم نه زور و نه زر ستم — بعجز و نا توانی اندر ستم
بمهرم گر ببخشی درخور تست — بقهرم گر بگیری درخور ستم

رباعیات

زنجیره نشین طلاق زنجیره بده — حسرت بنکاح[1] اوره یا کیره بده
کو خدمت تو که زحمت خواجه دهی — هردم که مواجب بده و جیره بده

چل روز ترا جایگهی تیره دهم — چوب گل و شوربای به جیره دهم
گر به نشدی بالله اگر من باشم — زنجیر کنم ترا نه زنجیره دهم

تا مهرهٔ اشعار ترا نخ کردم — مردم ز بس آفرین و بخ بخ کردم
این معجزه بس بود ز شعر تو که من — در فصل تموز شهر ری یخ کردم

این شعر بود که جان از او در تعبست — یا ثالث بوی سیر و دود شطبست
چون میوهٔ ری مایهٔ لرز ست ولی — لرز عجبی که مرگش از پی نه تبست

در کشور ری که هر شلک باغ ارمست — شعر از چه زیادست و شعیر از چه کمست
این شهر ری و عروس ملک عجمست — یا افت دینار و بلای درمست

شعری که ز طبع فاضل عهد بود — نه شعر بود که شکر و شهد بود
مانند مریم بفکر بکرش اما — عیسی اگرش عرش برین مهد بود

(۱) نسخه بطلاق

ای منشی دیوان عزیز این چه خطست   وین لفظ که جمله همچو سنگ سقطست

ناصح چو بکیش تو سزای سخطست   بالله که غلط بر تو گرفتن غلطست

از فقد شعیرم اسب واستر همه مرد   ورهست ز زری بشعیر بایست شمرد

وین بار گران که بستم اینجا از شعر   احمال سفر بدوش خود باید برد

ای خان عظیم شان مرا خوار مبین   خود را گل نورسته بگلزار مبین

تو نصف گلی نه گل چو چشم احوال[١]   یک را دو بدید ار بپدیدار مبین

زنهار بهری رای تمتع نکنی   وز خواجهٔ همسایه تتبع نکنی

اسوده وجودی که براحت داری   الوده به زحمت تهوع نکنی

ای خواجه بیا خوشتر از ین پند مخواه   دل از طمع زیاده در بند مخواه

بالین بخر و بغل که داری زنهار   از سیر و پیاز و گند تا کند مخواه

ایخالق خلق و ایجهاندار جهان   رحمی کن و زین گند دهانم برهان

یا شامه واستان از ین مغز و دماغ   یا رایحه باز گیر ازان کام و دهان

دنیا که دران خوبی و خورسندی نیست   جائی که بمهر او دلی بندی نیست

چیزی که دران بینی و پسندی نیست   ورهست بجز خان دماوندی نیست

گفتی که نشد خوب که گشتی مغضوب   بد شد که بشاه از تو شمردند عیوب

ایخواجه ترا چه با من و خواجهٔ من   من دانم و انکه بد کند با من و خوب

شیطان که همی گوید افسون کردم   ادم ز جنان و خلد بیرون کردم

بالله که اگر نبود کمره میگفت   از پایهٔ او نه کم نه افزون کردم

شیطان توئی ای حاجی و عیار توئی   بیرون کن بو البشر ز گلزار توئی

اما که درین کار زیان کار توئی   تو مالک خلد و هالک نار توئی

---

(١) گل در عدد پنجا هست و نصف پنجاه بیست وپنج است مطابق عدد شئی قبیح الذکر است

ایخواجه مگو محاسنت را چه فتاد — کز صدمهٔ دندانت نگردد ازاد
برریش تو یك گوز گره خواهم زد — زانسان که بدندان نتوانیش گشاد

زنجیره نشین زریش درویش خوشست — ورهست توانگر از بزومیش خوشست
زنجیره کجا حذاو حمام کجا — زنجیره نشین مثل تو بیریش خوشست

گر تو خواهی که سخت جان جان بدهد — یا خواجه فلان باقی دیوان بدهد
یا انکه تومیدانی یك نان بدهد — گو . . . . . خان بدهد

ای قوم که جذب من به از خصب شماست — مغصوبی مال من به از غصب شماست
بامن مکنید اینهمه نخوت بخدا — صد مرتبه عزل من به از نصب شماست

ای سفله ترا بکار شاهانه چکار — اینکار خطیر را ببیگانه چکار
من گر همه نقد و جنس دیوان بخورم — من دانم و دیوان بتو دیوانه چکار

خان تقی ان که شاهرا یاغی بود — چون دیدیمش کدوبن باغی بود
این پایه و مایه یاغی شاه شدن — گو قافیه قاف شو قرمساقی بود

ایخواجه که جان عالمی زندهٔ تست — تو بندهٔ شاهی و جهان بندهٔ تست
چون شاه جهان گیر دو دستور توئی — فرهنك جهانگیری زیبندهٔ تست

رشتی علی ایوای که بدنام شدی — بازیچهٔ کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی — بااین همه پختگی چرا خام شدی

رشتی علی از حجره سوی دشت مرو — باساده رخان جانب گلگشت مرو (۱)
تبریز نشین و درس خوان ادم شو — سنگین بنشین سبك مشو رشت مرو

رشتی علی این رفتن رشت تو زچیست — این وجد و نشاط و سیر و گشت تو زچیست
عاشق باید که نرم و هموار بود — این پست و بلند و کوه و دشت تو زچیست

رشتی علی ای رفیق دیرینهٔ من — ای مهر تو جا گرفته درسینهٔ من
اغماض مکن راست بگو ازچه سبب — من مهر تو میورزم و تو کینهٔ من

(۱) رشتی علی ازحجره گلگشت مرو — از خانه یکه بجنگل از رشت مرو

جلایر نامه مرحوم قائم مقام

چنین گوید غلام تو جلایر
که من رفتم ز شرا(۱) تاملایر

ندیدم جملگی شهزادگانرا
همه سرو سهی آزادگانرا

ندیدم مثل شهزاده محمد
که یزدان حافظش بادا زهربد

به نستعلیق مثل میر عمادست
شکسته خطش ازدرویش زیادست

بنقاشی بود مانند مانی
ندارد در هنرها هیچ ثانی

مهندس باشدو سربازو جنگی
زبانها داند از لفظ فرنگی

تن و توشش تن و توش تهمتن
دل و دستش بود داراو بهمن

نه مثلش عالم علم و ادب هست
نه منشی مثل او اندرعرب هست

نه رستم مثل او شیراژ سوارست
نه نیرم همچو او درکار زارست

نه یك تیرش خطا آید با ماج
نه بر خاك افتد اندر وقت قیقاج

جریدش(۲) صاعقهٔ پرزورو تند ست
که مثل توپ هفتادو دو پوندست

جلایر زان جرید بسیار خورده
زخون روی زمین را لعل کرده

پر از خون چکمها از پا کشیده
تفقدها ازان شهزاده دیده

بروجردو نهاوندو ملایر
همه جا بوده در خدمت جلایر

پلوهای (۳) بروجردو نهاوند
یخ و مشك و گلاب و شربت قند

خورشهای ترش مازندرانی
کباب و قلیه و ساك و بورانی

قطاب و قرص و نقل و آب دندان
نزاکتهای بزم و باب دندان(٤)

مرباهای با لنك و بهو سیب
گرفته از گلاب و قند ترکیب

---

(۱) شرا یکی از بلوکات ملایر است
(۲) جرید بمعنی زوبین است
(۳) نسخه میوه های
(٤) نزاکتهای نرم آب دندان

همه از دولت شهزاده دیده — بکام دل چمنها را چریده

جلایر نوکر اخلاص کیش است — بخدمت از همه خدام پیش است

شب و روز در حضور شاهزاده — کمر بسته بخدمت ایستاده

شکار کبك و اهو روز رفته — کشیکچی بوده شب را هم نخفته

بهر جا بوده بهر غرق گاهی — بلا گردان شده بهر سپاهی

بجوی افتاده و از جون گذشته — چو گیو از لجهٔ جیحون گذشته

ز مستانش گل و لای و لجن ها — بجای خز و سنجاب و کجن ها

چقر کوبان بهرسو اسب رانده — معلق خورده زیر برف مانده

ملکزاده از آن اوضاع و اطوار — تعجب کرده و خندیده بسیار

جلایر جان دهد در راه اقا — چه پروا دارد از سرما و گرما

همان وقتی که اندر جورقان بود — بخدمت روز و شب بسته میان بود

سه الف از مال مردم اخذ کرده — بشهزاده همش را عرض کرده

سپرده بردر صندوقخانه (۱) — گرفته قبض تحویل از خزانه

قلمرو [۲] را جلایر در کف آورد — نپنداری که سعی اصف آورد

نفاق اندرمیان شهر انداخت — کلانتر را به بند قهر انداخت

کلانتر نیمه شب از شهر بگریخت — اساس دولت طهماسبی ریخت

جلایر در تفتن نا بلد نیست — تفتن پارهٔ اوقات بد نیست

متاع رایج اینجا نفاقست — نه اذربایجان است اینجا عراقست

جلایر زادهٔ طهماس خانست — نشیمن کرده اندر اصفهانست

هنرها در جوانی کسب کرده — بسی مشق تفنك و اسب کرده

سفرها کرده دردریاو خشکی — نشسته روی اسب و توی کشتی

---

(۱) سپرده جمله درصندوق خانه (۲) قلمرو عبارتست از قلمرو علیشکر که نهاوند وملایر وبروجرد ودو سه محل دیگر است

نکرده یاد اقوام خراسان | زکف مال پدر را داده اسان
ز ماد رچند پاره سنک مانده | که چون از زندگی دلتنك مانده
بنازل قیمتی بیع و شر اشد | همه خرج وخوراك بچها شد
کنون دیگر نماند ازمال دینا | بدست او مگر یك جفت ویکتا
بلی خالی نباشد از کمالی | که گـاهی عرضه دارد حسب حالی
جلایر دیده در طی ر سائل | فتاوی مجتهد ها در مسائل
تمامی حیلهای شرع داند | بدعوی و درکها در نماند
بهر مجلس که اید بی توقف | کند در علمها دخل و تصرف
باستنجا و حیض و استحاضه | کنند ازوی زن ومرد استفاضه
جلایر کاتب مطلب نگاریست | محرر کهنهٔ سر رشته داریست
شب مهتاب کاغذ ها نویسد | غلط هرجا شود فی الفور لیسد
قلم بر دست وعینك بر دماغش | رقم بر روی زانو بی چراغش
قراقر در شکم از شدت جوع | بسر سودای نظم امر مرجوع
شب دیجان (۱) بدینسان روز کرده | خیو بر ریش پالان دوز کرده
چو پیدا شد بمشرق روشنائی | بخورده شیر گوسفندان دائی
دعا بر دولت شهزاده کرده | هرانچه بود و نیست اماده کرده



جلایر درسواری اوستاد ست | باسب اندازی از رستم زیادست
جرید افکن تقالازن سواریست | تفنك اندازی و نیزه گذاریست
بپیش روی و قیقاج وچپ وراست | زند گوئی بهر جائی داش خو است
پیاده گشته خفته [۲] رو ببالا | بعون حضرت بـاری تعالی

---

(۱) نسخه شب زیجان نسخه شب زنجان (۲) نسخه جفته

بچنگی لوله بر چخماق چنگی | قراول رفته در پشت تفنگی
تفنك اوورده پهلوی بنا گوش | که باشد جانب بالای سر روش
نشان کرده کلاه یك قراگوز | که پشمش بدبسان پوست مرغوز
حلول اندر نشانه کرده گولی | مثال مذهب شیخ حلولی
سه باجا قلوگرو ازمنشی نجد | ببرد و عالمی اورد در وجد
سواری نیزه‌دار ازایل کوران | زنزدیکا سلیمان خان نه دوران
بمیدان جلایر امد ان روز | که گردد بر جلایر بلکه فیروز
کهر جان همچواهو دردوامد | جریدی از جلایر برتوامد [۱]
بکوران خوردوکوران برزمینخورد | معلق از جرید اولین خورد
کهر جان اسم خاص اسب بنده‌ست | که‌خوداز کر گی دلچسب بنده‌است
یکی اسب دگر منقار قوشم | که‌شیهه‌اش مثل شهنازست بگوشم
صراحی گردن‌و خوش چشم‌و سرسخت | قلم باریك‌و سم گردو کفل تخت



جلایر هردوچشمش سرمه‌دارد | زپوشن (۲) لك‌عبا یك رو‌ه دارد
قبای عاقری پوشد بغل بند | کلاهش ازعرق گاهی کند گند
فرنگی باشدش ارخالقی چیت | مصونا عن جنود البیر والبیت
قصب دوزد همیشه زیرجامه | قریناً بالسعاده والسلامه
بدستش گرفتد پول حلالی | خرد از ترمهٔ کشمیر شالی
قصب تنبان‌و پیراهن کتانست | بپا جوراب کار اصفهانست
کمربندد ولی ازبهر خدمت | شود بیگلربیگی درشهر خدمت

[۱] کهر نوعي از اسب و پرتو در زبان عوام پرتاب کردنست
(۲) پوشن بزبان عوام پوششست

زچرم ساغری در پا کند کفش
برون آرد زپا هرجا بود فرش



جلایر سینهٔ پرسوز دارد
وطن در تکیهٔ نوروز دارد

کند هر روز و شب یک اشرفی صرف
سوای قیمت فرش و مس و ظرف

زمستانست و درها پرده خواهند
اروسیهای کاغذ کرده خواهند

ذغال و هیمه و پوشن گرانست
کلک جفتی بیک صاحبقرانست

کرایه حجره و اصطبل خواهند
که ازما بعد و ازما قبل خواهند

نباشد در کف اکنون پول نقدی
که باری شود حل ازصره عقدی

بچو خط سنگک از خباز گیرم
بیازی با هزاران ناز گیرم

پنیر تند و تیزی همچو تیزاب
که سنگ و روی و اهن را کند اب

ادام نان کنم در هر سحرگاه
خورم نازو کنم جان و کشم آه

جلایر زاده ها بکوش خواهند
یتیمان رخت و بالاپوش خواهند

سه شاهی کاسه از پیتی پز ارد
دو عباسی ز کرباسی گزارد

زهر گز یک گره بزاز دزدد
مرق از کاسه پیتی ساز دزدد

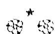
سه کمچه اب لای اندود پیسه
بهر یک رفته یکشاهی ز کیسه

برای کودکان ارد یتیمی
که خود نوشد ازان درراه نیمی

همه بیگانه ز انصافند اصناف
چه بزاز و چه بقال و چه علاف

خوشا انان که از بز کهوره گیرند
نه ازقصاب پیه و شهوره گیرند

امان از یاد دوشاب ملایر
که ارد اب در کام جلایر



جلایر قرض او بی حد و مر شد
ز سرما حالتش ازسگ بتر شد

جلایر تازنخ درزیر قرضست
زسرما تاسحر هرشب بلرزست

چرا شهزاده از حالش خبر نیست　　بفکر کودکان در بدر نیست

جلایر هرچه گوید راست گوید　　تمامی بی کم و بی کاست گوید

جلایرزاده عبد زر خریدیست　　که این جا آمده بهر امیدیست

نه شهزاده بدرگاهش طلب کرد　　نه او ناخواسته ترك ادب کرد

اگر من پیر هستم او جوانست　　سزای خدمت این آستانست

نه نااصل و نه اوباشست این طفل　　نه هر جا آش فراشست این طفل

چرا باید که در کنجی بیفتد　　چو گیلانی که از پنجی(۱) بیفتد

طمع دارد زلطف شاهزاده　　که گردد شفقتش بر وی زیاده

الهی تا جهان پاینده باشد　　پس از هر رفتنی آینده باشد

رود ادبار اید بخت و اقبال　　بهر روز و بهر ماه و بهر سال

برای چاکران شاهزاده　　که بادا عمر و دولتشان را زیاده

***

جلایر یك سفر بغداد کرده　　ز یاران و رفیقان یاد کرده

خصوصاً در زیارتهای مخصوص　　ز زیر چلچراغ و پای فانوس

اول داده به باشماقچی فلوسی　　پس آنگه داده بر درگاه بوسی

رواق اولین را کرده تعظیم　　بخادم داده یك باجاقلی و نیم(۲)

وزان پس تا زیارتگاه رفته　　گدائی رو بتخت شاه رفته

زیارتنامه خوان خوش صدائی　　به پیش آورده و خوانده دعائی

زیارت کرده جای آن دو انگشت　　که بیرون آمد و بدخواه را کشت

در ایوان طلا کرده نمازی　　بگفته با خدای خویش رازی

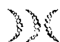
پی حاجت گرفته بند قندیل　　زده سر بر زمین افکنده مندیل

خروشی بر کشیده از دل ریش　　به آب دیده شسته سبلت و ریش

---

(۱) پنج عرق و شراب وچای آمیخته بهم (۲) باجوقلی نسخه دیگر است وان یك قسم پول عثمانی است

که بینی بر آن مخلوط کرده — کثافت کاری مضبوط کرده
سجودی کرده ودرخواب رفته — کسانی در بر مهتاب رفته
میان نوم ویقظه دیده باغی — درآن روشن زهرلاله چراغی
سمن باارغوان همراز آنجا — بحسرت چشم نرگس باز آنجا
نقاب ازرخ فکنده شاهد گل — پریشان طرهٔ پرتاب سنبل
سرابستان خوش آب وهوائی — درآن بنهاده تخت پادشائی
ملایك صف زده بر گردان تخت — نشسته پادشه با هیبتی سخت
جلایر لرزه بر اندامش افتاد — تو پنداری بسر سرسامش افتاد
که یارب این بهشت دلگشا چیست — نشسته روی تخت این پادشا کیست
ندا امد که یا عبدی جلایر — اکم من عندنا خیر الذخایر
دعای تو بسوی آسمان شد — هر انچ ازما طلب کردی همان شد
امام وپیشوای تست این شاه — بدل گر حاجتی[۱] داری ازاو خواه
جلایر زین بشارت شادمان گشت — همه شکر خدا وردزبان گشت
دوید ورفت وخاك راه بوسید — پس انکه پای تخت شاه بوسید
شهنشه گفت اخر مطلبت چیست — جلایر گفت جز این مطلبم نیست
که شهزاده محمد را زشاهان — بر افرازی بکام نیکخواهان
وجودش تا ابد محفوظ باشد — زعمر جاودان محظوظ باشد
ز اسیب جهان پایش نلخشد — خدا او را بشاه ما ببخشد



امام وپیشوا در خنده افتاد — دولعلش درسخن تابنده افتاد
که مقصود تو باانجاح ماضیست — ولیعهد ازمحمدشاه راضیست

---

(۱) خواهشی داری

نگوید باید جز راست هرگز | نه منصب نه حکومت خواست هرگز
ولیعهد از باو ملکی سپارد | طمع در ملك همسایه ندارد
نشوراند بجا کمر ها رعیت | نخواهد بر مسلمانان اذیت
نه مفسد را دهد پول زیادی | که خیزد قتل واشوب وفسادی
ندارد پول اگر دارد همینست | که در راه کرور هشتمین ست
ازاینروکار اوخواست دایم | قرین با هرچه مرغوبست دایم
چه گلها کز مراد خود بچیند | بد نیا و بعقبی بد نبیند



خوشا انانکه ملك واب دارند | یوو اوجار وچوم وکاب دارند[۱]
برون خانه شان یك خرمن کود | زسر گین مراعی گشته موجود
همه نرخر زماده خر گرفته | ز گاو ماده گاو نر گرفته
چو خورشید امداندر بورج ماهی | زمین شد ازسپیدی در سیاهی
خران بارکش را گاله بندند | بگاله بار کود از چاله بندند
بکود اندر کنند اطراف گوشن | چنان کاندر تن ابطال جوشن
پس انگه خور ببرج بره اید | زمین ها پر زشنك وتره اید
زهرسو دنبلان و قارچ خیزد | همه چون کاسه وچون پارچ خیزد
هوا را اعتدال تازه بینی | زگل بر روی گلشن غازه بینی
براید ابروبار دنم بهر دشت | صبا اید بگلشن بهر گلگشت
زمینها شیره دار و نرم گردد | دل مرد کشاور گرم گردد
اول جفتی زگاوان گرامی | برون ارد زاسب جمامی[۲]

(۱) یو. یوغ است که بر گردن گاو میگذارند. او جار دو حلقهٔ آهنین است که بیوغ میاویزند. چوم آلتی است که بگاو بسته خرمن میکوبند

(۲) جمام گاو و اسب خام را گویند

وزان پس یونهد اوجاو بندد — ثمر را تنك بهر كار بندد
یکی گوران گرفته بر کف خویش (۱) — براند گاو و گوشن را کند خیش (۲)
چو فارغ گردد از شخم سه باره — بگوشن افکند تخم بهاره
تموز اید زمینها تشنه گردد — همه خار و خسك چون دشنه گردد
سراسیمه کشاور بیل در دست — ز بالا اب ارد جانب پست
زمینها را حیاتی تازه آرد — ببالاتر آب بی اندازه آرد
پس انگه نوبت فائیز اید — زمینها جمله گندم خیز اید
ز جا خیزد کشاور صبح زودی — بدست ارد یکی داس درودی
درووده دسته کرده کاه و دانرا — بخرمن ارد ان بار گرانرا
بچرخ اهنینش خورد سازد — چو باد اید یواشن (۳) بر فرازد
جدا سازد بباد از کاه دانه — پس انگه پر کند انبار خانه
پس انگاهش برد در اسیائی — بر ابی تیز گردی نرم سائی
بساید نرم و در تابوش ریزد (٤) — نمی بالش کند سانوش بیزد
تنور خانه را با نوی خانه — تر تنوك افروز کرده هر شبانه
گزین کرده تغار و لانجینی (٥) — دقیق اورده و کرده عجینی
خمیر گندمی را چونه کرده — زمرغانه بران گلگونه کرده

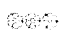
---

[۱] گوران چوبیست که گاوباران بدان گاو میرانند (۲) گوشن کشت زار و ست خیش آلت شیار است

(۳) یواشن التی است که بدان خرمن را باد داده کاه را از گندم جدا می کنند پنجه و هوچین نیز میگویند

(٤) تابو ظرف بزرگ گلینی است که برزگران در خانه ها دارند و گندم و آرد در ان میریزند (٥) لانجین طغار بزرگ

زمغز کنجدو شملیل و خشخاش | زده نقشی بران خوشتر زنقاش
پس انگه خم شده همچون سیاوش | فرو برده سر اندر بحرانش
جلابی از پس او بند کرده | لواطی چون نبات و قند کرده
فرو رفته دو سیخ اندر دو تنور | که بادا چشم بد از هر دو شان دور
وزان پس کارها از هم گذشته | کمر خالی و نانها پخته گشته
بت پر خاشجو دشنام گویان | حکایتها ز نانك و نام گویان
لواش و پنجه کش های برشته[۱] | سپید و پاك چون هوش فرشته
برون اورده و بر خوان نهاده | برای خانه و مهمان نهاده
فغان از یاد ایام جوانی | زمان عیش و عین کامرانی
جلابی را لبی پر باد سرد است | بروز و شب همی اوراد کرد است
که داد از پیری و پیزی کشادی | زباد حیضه وحوش جمادی[۲]
که درد هیضه و زخم بواسیر | جلابی را نمود از زندگی سیر



جلابی زان شدید الجوله اید | که استقبال رکن الدوله (۳) اید
نهاده رو بدروازه خیابان | گذشته از پل و خندق شتابان
چو مرغی کو قفس را در گشوده | بشوق باغ و بستان پر گشوده
بصد تعجیل و سرعت راه پوید | بهر گامی هزاران شکر گوید
که رکن الدوله را با خاطر شاد | شهنشاه جهان انجا فرستاد
تعالی الله وجود فایض الجود | اخص و اکمل از هر نوع موجود
بهشتی گشته در دنیا بدیدار | بهر بیننده داده بار دیدار

---

(۱) لواش و پنجه کش دو قسم نان برزگری است (۲) جماد مرض دل پیچه است
(۳) رکن الدوله یکی از پسران فتحعلیشاه است

نه‌ان جنت که در عالم عیان نیست همه‌ اسمست و رسمی در میان نیست

کنون شاداست وخرم هرچه جانست که روز عید اذربایجانست

خصوصا نایب سلطان غازی ز رکن‌الدوله شد اینقدر راضی

که رایارای این تقریر مسعود کرام الکاتبین تحریر فرمود

ز دیدار برادر شادمان شد زمین گوئی که رشك اسمان شد

همه بهجت فزا گشت وطرب خیز سراسر خطهٔ معمور تبریز

خرابیها که پار اندروس رخ داد ز رکن الدوله شد امسال اباد

خدای لمیزل چون ازازل خواست که کاردین و دولت زوشود راست

شهنشاه جهان اورا گزین کرد مسرت بخش دلهای حزین کرد

که دراین مملکت با رغم حاسد باصلاح اورد هر کار فاسد

ز روسم اردازطهران بخروار که لشکرها بیارایند دگر بار

حدود ملك را محروس دارد مصون ازدستبرد روس دارد

رهیم ازنیستی یا بیم هستی سر اید روزگار تنگدستی

٭٭٭

جلایر مرکب رهوار دارد سخن چون لولو شهوار دارد(۱)

چومرکب رابران درگاه راند همه مدحت سرایدنعت خواند

سر ازپا کی شناسد تشنه کامی که باید مکنت شرب مدامی

گدائی رنك یکشاهی ندیده بوصل گنج قارونی رسیده

مثال مردمان مست ومخمور زعقل ودین ودانش گشته مهجور

بشوق دیدن یاران دیرین که آیند ازره طهران وقزوین

عجوز وبیخود وبی تاب گشته فرامشکار خورد وخواب گشته

(۱) نسخه . برایش کاه و جو بسیار دارد

دمادم چپ زده تصنیف خوانده — کهرجان برقه کرده تندرانده (۱)

بلحنی کز صفاهان یاد دارد — زقاش زین ترنك تنبك ارد

تو پنداری بعجز و التماسی — زهمراهان گرفته شمپناسی (۲)

سه مینا خورده وازدست رفته — زیادش قصهٔ خون بست رفته

بیار ای جان من جام مدیره — که هرجاهست چون کرمان وزیره

وزیری را اگر کشتند کشتند — که مردم گاه نرم وگه درشتند

نباید ترك شادی کرد وغم خورد — نه چای وقهوه را بایست کم خورد

ستاره گه بصلح وگه بجنك است — گهی باروم و گاهی با فرنگ است

کنون که جنك عثمانی وروس است — عجم را نه فغان ونه فسوس است

عجب دارم از آنقومی که خیزند — که خون یکدگر بیهوده ریزند

گروهی بین همه بی باك وسرکش — شنا ور گشته در دریای آتش

بی هیچ این جدال وجنگشان چیست — بقصد یك دگر آهنگشان چیست

مگر دنیا نه آن دار خراب است — که از آغاز بنیادش بر آب است

بیاد آور که ناپلیون چها کرد — بیکدم خرج صد ملیون چرا کرد

بشهر روس آتش از چه افروخت — کلیساهای روسی را چرا سوخت

کجا رفت آنهمه اسباب جنگش — چرا خفت آتش توپ وتفنگش

نه آنهم قصد اسلامبول میکرد — زور نیها از زر و پول میکرد

چرا سودی ندید از پول واز زور — بخاك انگلستان رفت در گور

بلی دنیا سراسر هیچ و پوچ است — همه جنك خروس وجنك قوچ است

جلایر سر بجیب فکر برده — بسی اندیشه در این کار کرده

(۱) چپ زدن کف زدن . کهرجان اسب جلایر است

(۲) مقصود از شمپناس شامپاین است

که یاربان دو قوچ مست و مغرور | که باهم ازمایند این چنین زور

ازاین زور ازمائی سودشان چیست | گناه جلد خون الودشان چیست

چو حیوانرا افزون از یك شکم نیست | بروزی هم مجال بیش و کم نیست

چرا رنجه کند پیشانی و شاخ | تنش ریش ایدو پهلوش سوراخ

کسی کوداند این راز نهان کیست | که خود جنك خروسان از پی چیست

بحمدالله که در این عهد و ایام | نه قاضی داند این نه شیخ الاسلام

شگفت ایداز بقومی که گویند | که باهم اهل دنیا صلح جویند

معاذ الله حدیث اشتی کو | بعالم گوسفند داشتی کو

بود گر داشتی تا شیر نوشند | شود کشتی چو اخر پاك دوشند

اگر صلحی کنند تدبیر باشد | که این هم خدعه و تزویر باشد

دراول باید از زر زور جستن | چو زور اید به از زردست شستن

فراغت نه بصلح و نه بجنگست | بحاضر کردن توپ و تفنگست

چو دشمن زور بیند در برابر | تورا هم دوست گردد هم برادر

اگر بی زور و عاجز بیندت دوست | بکوشد تا برارد ازتنت پوست

حدیث دوستی حرفی معماست | زمیل و مهر اسمی بی مسماست

ذودل باهم نه پاکست و نه صافست | وجود صلح چون عنقا و قافست

هران سرور که بر سر تاج دارد | جهان را جمله چون اماج دارد

مگر تدبیرش اید صد تدبیر | شود مأیوس و بر سنگش خورد تیر

سکندر چون بظلمت رفت بشگفت | که هرجا روشنائی بود بگرفت

همان کاوس چون ملك زمین یافت | طمع دراسمان اورد و بشتافت

طمع هادر گل آدم سرشته است | کسی کورا طمع نبود فرشته است



جلایر نیز اگر طماع باشد بخود تنها مدید الباع باشد
طمع دارد که با ارباب بینش خدا وندان ملك افرینش
نشیند نکته های نغز سنجد چو در بندند از دربان برنجد
مثال حضرت مخدوم افاق که دایم خلطه باخلق ایدش شاق
نخواهد روزگار خویش ضایع نشیند فردو بنگارد وقایع
کسی را بار ندهد جز با کراه گریزد از مسیله گاه و بیگاه
هجوم مردمان اندر مسیله مثال جو بود کاید بکیله
همه بر یکدگر انبوه گشته بروی هم شده چون کوه گشته
کناره کرده زان انبوه صاحب بخلوت رفته بی یارو مصاحب
گزین کرده وثاق نیك بختی سرا بستان پر ابو درختی
فضائی پاك از ناپاك انجا نه لای و گل نه گردو خاك انجا
صبافراش ان بستان سرایست هزارش نغمه گر دستان سرایست
بروی سبزه اش تنشسته گردی روان در حوض ان خوش اب سردی
زگلهاوریاحین رنك رنگست نه جای رفتن انجا نه درنگست



جلایر چون گذارش بر ری افتاد بهمها نداری کهیای بغداد
بسی اعجوبه در پاشویها دید که الحق واجب الواگویها دید
نوای دشت اوجان پیوند جانی (۱) بهشت ملك اذر بایجانی
بکام نیك خواهان شاد زی شاد همیشه سبزو خرم باش و اباد
که اینك نایب شاه جوان بخت فزاید در فضایت رونق تخت

(۱) اوجان بلوکیست در تبریز معروف باوجان عباس

زیکسو سازنای و کوس عیشست　　دکر سو بانك هایهوی جیشست
خداوندانرا دیکرچه عزمست　　که نای بزم تو باکوس رزمست
قفی بالا من قومی بالفراغه　　که لشکر میرود سوی مراغه

❀ ❀

جلایر رفت و بر خود کرد واجب　　که گیرد پول و بدهدشان مواجب
عمر را هم سفر با خویش کرده　　عجب هازان سبیل و ریش کرده
بشارت باد کان سنی نجس رفت　　سری کوامد اندر زیر فس رفت(۱)
ز فس یك منکله اویز کرده　　جهانی را عفونت خیز کرده
چو اول منزلش مشکین جق امد(۲)　　عمر را میل نان و قاطق امد
جلایر بستد از دهقان لواشی　　ز ماش و لوبیا اورد آشی
عمر زانکونه یورش بر طبق کرد　　که دهقانی معاویرا دمق کرد [۳]
پس انکه رو بجام اب اورد　　که نتوان تشنکی را تاب اورد
عطش ساکت نشد از جام و کوزه　　سر اندر جو فروشد تا بپوزه
خورش نفخ ان بر خوار کستاخ　　بسی دو غابش اندر مشت سوراخ[٤]
چو با اصحاب تا فرسنکی امد　　ز ناقوسش صدای زنکی امد
همانا مهره را در طاس انداخت　　بریش خویش ان خناس انداخت
ز دود دل فغانش بر سما شد　　بگفت آ این بلا از لوبیا شد
علاجم کن جلایر جان که مردم　　که جان بر مالك دوزخ سپردم
طبیبی کر بدی با یك اماله　　نمودی چاره های ان نواله
غلط کردم که از این آش خوردم　　ز اش لوبیا و ماش مردم
بود دست من و دامانت ای دوست　　اکر دستوری اید دست نیکوست

(۱) فس کلاه قرمز ماهوت عثمانیست (۲)مشکین جق ٭ اسم مکانست
[۳]نسخه دیگر ٭ معادی میباشد معنی معلوم نیست ٭ (٤) صداها آیدش هردم زسوراخ

چو میراث است دستور از خلیفه   که تفصیلش رسید از بوحنیفه

ولی آن شیشه لحمی بود وایم   اگر میرم که وصل او نیابم!

اگر آن شیشه بر دستم فتادی   همین سدی که بستم می گشادی

بگفتم کو طبیب و کو دوائی   کجا شیشه بود درهم چو جائی

حکیم باشی باردو ماند و شیشه   هر آنجا خرس باشد هست بیشه

بگفتا یک سواری چست و چالاک   باردو گر رود از بهر غمناک

رساند شیشه دستور زودی   که شاید سده از ریشم گشودی

سواری پس فرستادم باردو   که پیدا گر تواند کرد هرسو

نشد پیدا چو کرده او تلاشی   بحبیب نوکر حکیم باشی

حکیم باشی شنید این های و هو را   تفحص کرد چون احوال او را

بگفتا شیشه هست اما بکار است   چگونه میدهم گر جان سپار است

مگر دینار نقدی ریزیم مشت   بشیشه پس توانی برد انگشت

فرستم آدم و خفته کنندش   اگر زر نیست کردم ریشخندش

بگفتا این مگر[1] خرس از رگست   بحیله روبه اما شکل گرگست

تعارف داند و چربی زبانی   ز سودایش نه سود و نه زیانی

عمر گربه شود بدهد ترا اسب   عرابی زاده تازی خوب و دلچسب

فرستاد این و دادم زود حالی   که بدحال است دیگر کو مجالی

دو درهم کن غذایش را معین   که باشد این عمر شکل برهمن

بگفتا آدمم دارد وقوفی   که خواهد داد او را هم سفوفی

ولی یک من نمک با مشک کی آب   بر او ریزد کند پس اندکی خواب

دوران ماده گامیش کهن سال   خورانندش غذا چون هست بدحال

۱ بگفتا این مگو

پس آنکه حال فوراباز گویند | که گراین چاره نبود چاره جویند
برنجی شیشهٔ بودی سه پاره | بهرچون وصل شد کشتی مناره
نهاد آن بوغ برسوراخ خیکش | براو میریخت پس آبی زدیکش
چو پر شد مشکش ازحلقش بدر شد | سبیل وریش وسر تاپاش تر شد
غرض اعجوبهٔ بود این حکایت | که رفت ازحال نحس او روایت

❀ ❀

جلایر شرح دیگر را بیان کن | گهر آور نثار این و آن کن
ولیعهد شهنشاه جوان بخت | که زآغاز آمد او شایستهٔ تخت
ثنایش ذکر لب کن صبح تا شام | بقایش خواه از قیوم علام
وجودش فیض بخش خاص و عامست | ازاین اندر دو عالم نیکنامست
که تیغ او پناه ملک و دین شد | یکی سدیست لیکن آهنین شد
چو سدی کو سکندر بست بر آب | بیانی میکنم نیکو تو دریاب
که بستن سد به آبی از کم و بیش | چه ممکن هست چندان نیست تشویش
ولی از آتش سوزان گریزند | چسان خلق جهان بااو ستیزند
زآتش صعب تر چون نیست در کار | خدا زان خلق را ترسانده از نار
ولیعهد شه ازاین تیغ تیزش | که سی سال است باآتش ستیزش
بپاس دین درین دریای آتش | ببسته سدی اما سخت و دلکش
نموده حفظ خرمنهای دین را | ازان آتش مصون دین مبین را
هر آنکس شکر این نعمت ندارد | ندانم بهرهٔ ازعقل دارد ؟
چه داند آنکه دستش دور از آتش | بود در گردن یاران مهوش
عراق و فارس تا سرحد کرمان | ز دارالمرز گویم تا خراسان
یکی در فکر عیش و ناز و نوشست | یکی هشیار و یکدیگر خموشست

یکی راشوق گلکاری بسر هست　　یکی فکرش همه در جمع زر هست
یکی بر پا نموده کاخ دلکش　　دروهم شمع و فرش و آب و آتش
یکی از ترمه و از پول نازد　　بسودا کار خودرا خوب سازد
یکی گوید که چون رستم کنم رزم　　نه در میدان ولی در مجلس بزم
یکی دیگر بتدبیرات و حیله　　بخورشید گویدای نور قبیله (۱)
یکی با همگنانش در جدالست　　بگوید صلح نزد من محالست
نخواهد خلق رایك روز راحت　　زمین بخل را دارد مساحت
بگوید کس ز من بهتر نباشد　　که من زور و زرم کمتر نباشد
یکی سر کش ولی بسیار مغرور　　که گویا هست دایم مست و مخمور
ندیده توپ هفتادو دو پوندی　　چو رعدو برق پر فورا ست و تندی
نشسته سایهای سرو آزاد　　کجا جنك ارس را کرده او یاد
یکی خربوزهٔ کرسنك و گرگاب (۲)　　خورد با نعمت الوان کند خواب
نه ابر بده ز سگین جز خیاری　　ندیده رنك خون جز آب ناری
یکی لیمو خورد بر دفع صفرا　　کجا دیده جهان سرد و گرما
ندیده جنك لیکن از خروسی　　زمین آتش فشان دیدا زعروسی
کجا خوردند افسوس و دریغی　　کجا آغشته در خون دیده تیغی
کجا هم جان و مالش را تلف دید　　کجا تیغی ز خصمانش بکف دید
کجا تاراج کردو گشت تاراج　　کجا تن را بدشمن کرد آماج
کجا بر نان خشکی کرده افطار　　ز جان بگذشته سر برده بکهسار
کجا و برا سپاهی در کمین بود　　کجا در بحر آتشهای کین بود

---

(۱) نسخهٔ ـ نور فتیله　　(۲) کرسنك و گرگاب دو ده هند در اصفهان که خربوزهٔ خوب دارد

کجا بشنید ضرب و طعن اغیار | نبودش وقت حاجت هیچ دینار
رفاه خلق چون بودیش مقصود | خدا هر مشکلشرا زود بگشود
مشقت چون برای مرد باشد | که راحت بهر هر بیدرد باشد
بلی هر کس پسندد کردهٔ خویش | نمیگویم سخن دیگر ازاین بیش
ولی افسانه باشد این خیالات | خیالات است گویند از محالات
خدا داند که هر کس قابل چیست | سزاوار جهاندار یست یا نیست
چو خورشید جهان آرا درآید | ستاره محوو عمر او سر آید
شهنشاه هست چون خورشید تابان | ولیعهد ست چون ضوء نمایان
ولی نبود جدا ضوء چون ز خورشید | یکی باشدا گر نامش دو گردید
بود این لازم و ملزوم با هم | یکی بادام باشد لیک توام
ولی داند شهنشاه جهاندار | که او بر سروری بودی سزاوار
جلایر حسب حالی را بگفتی | در معنی بنوك کلك سفتی
بکن ختم سخن را بر دعایش | چو حدت نیست تعریف و ثنایش
خداوندا پناه ان و این باش | جهانرا گو مدامی اینچنین باش
هر انچیزی که خواهد روز کارش | شود اماده ارد در کنارش
حسودش خونجکر با غم قرین باد | جهان تا هست هم خوار و حزین باد
جلایر را کنی از رحمتت شاد | ز قید غم شها سازیش ازاد



جلایر کن دعا این انجمن را | بیاران طوطی شیرین سخنرا
کند عرضی مکر او نغز و شیرین | که دراین انجمن ماهست و پروین
ولیعهد شهنشه شاد گردد | ز قید غم دلش آزاد گردد
نباشد خدمتش زین چیز خوشتر | وگر آید بدستش هفت کشور

کدام است آن خبر جز نقل طهران ‌ ‌ ز ذات پاك شاهنشاه دوران

کز آسیب زمانه دور باشد ‌ ‌ مبارك خاطرش مسرور باشد

نشسته شاد بر تخت همایون ‌ ‌ باقبال بلند و بخت میمون

هر آن شهزاده یك خدمت گرفته ‌ ‌ چو پروین گرد آن ماه دوهفته

شود رفع این بلا بالمره یکبار ‌ ‌ ز لطف قادر قیوم قهار

بکن عرضی که از دار الخلافه ‌ ‌ صبا آورد مشکی نافه نافه

صحیفه آمده بنوشته یکسر ‌ ‌ همه مقصود را با عنبر تر

هوا زان نامه بس عنبر فشانست ‌ ‌ زمین از وجد سر بر کهکشانست [۱]

ولیعهد شه ازاین مژده دلشاد ‌ ‌ شود از غم نیارد بعد ازین یاد

بحمدالله که از لطف خداوند ‌ ‌ همه غم رفت و خاطر گشت خورسند

شه صاحبقران با بخت فیروز ‌ ‌ ز تشریفش شب طهران بشد روز

زیمن مقدمش رشك جنان شد ‌ ‌ چه طهران بلکه فردوسی عیان شد

همه اهل ممالك شاد گشتند ‌ ‌ ز قید غم همه آزاد گشتند

دعاگو پیر و برنا بر وجودش ‌ ‌ همه از سروران سر در سجودش

هر آنچه خواستی از لطف داور ‌ ‌ بحمدالله بخوبی شد میسر

کنون شادست و خرم هر چه جانست ‌ ‌ که روز عید آذربایجانست

همه بهجت فزا گشت و طرب خیز ‌ ‌ سراسر خطهٔ معمور تبریز

بفصل دی بهار تازه آمد ‌ ‌ بگلشن مرغ خوش آوازه آمد

صبا بر بوستان آهسته خیزد ‌ ‌ مبادا شبنم از برگی بریزد

سمن با نسترن همراز گشته ‌ ‌ بحسرت چشم نرگس باز گشته

فکنده شد نقاب از چهرهٔ گل ‌ ‌ خمارین نرگس و آشفته سنبل

---

(۱) که از نزد شهنشاه جهانست

گل صفرا رخش شد ارغوانی — نمانده یعنی از صفرا نشانی
زلاله لاله عنابست خوشرنك — شکفته صحن بستان رنك در رنك
شده خوشن جعفری بامخملی جور — زمین بوستان از لاله پر نور
چه خوش اینه‌مینا درمیانست — که گویا یاسمن با ارغوانست
بحمدالله که در عهد ولیعهد — همه آسوده خفته خلق درمهد
باردو زین خبر جشنی بپا کرد — که الحق شادمانی را بجا کرد
زلطفش مر حست آباد گردید — دل غمدیده یکسر شاد گردید
زیك سو سازو بانك نای برخاست — دگر سو بانك کوس وهای برخاست
زمین چون آسمان شد پرستاره — دراطرافش خلایق در نظاره
شب تاریك روشن گشت چو نوروز — ز اتشباز هـای شعله افروز
با تشها زند ابی ز رحمت — که اسا یند خلقی از مشقت



جلا پرغم مجو رچونشه کریمست — تو گر یك ذرة لطفش عمیم است
دعایش ذکرلب کن صبح تاشام — ثنای او تراشیرین کند کام
خدا وندا بحق ذات بیچون — که تادرگردشست اینچرخ گردون
کنی حاصل همه امال او را — مساعد بخت وهم اقبال اورا
حسودشرا خدایا دربدر کن — بذلت قوت او خونجگر کن
گرفتم حمد ونعت شاه ازسر — بقایش خواستم ازحی داور
پی مقصود رفتم سوی بازار — برا اوردی بشد بر خرج انبار
جه بعضی قرض وخرج دیگرم بود — که باید بردوصدان قدر افزود
هران اسباب واموا لیکه بودم — بنا زل قیمتی بیعش نمودم
بدادم قرض مردم ازکم وبیش — که بیرون ایم ازاین هول وتشویش

فرستم بر عراق اطفال دیگر ‌ ‌ ‌ جلایر زاده‌های زار و مضطر

طلاق زوجهٔ ثانی بداده ‌ ‌ ‌ نشد راضی رود با بنده زاده

تدارک از کم و بیشی بمقدور ‌ ‌ ‌ نمودم از برای این ره دور

رسید انعام شه زاده محمد ‌ ‌ ‌ که بادا حافظش یزدان ز هر بد

طلب کردم دو سهم انعام دیگر ‌ ‌ ‌ که زاد ره کند این زار مضطر

بگفتندم بخوی گشته حواله ‌ ‌ ‌ وصولش گر کنی با آه و ناله

نمودم عرض در خوی نیست پولی ‌ ‌ ‌ زنندم همچو طفلان از چه گولی

امیر زاده بنزد شاه رفته ‌ ‌ ‌ نیاید او بخوی این ماه و هفته

رفیقان چون روند میمانم آنجا ‌ ‌ ‌ وصولش کی شود خوی هست بیجا

که میرزا موسی خان میر حاج حجاج ‌ ‌ ‌ روند از خوی همه افواج افواج

جلایر ماند آنجا زار و حیران ‌ ‌ ‌ چه خواهد کرد با حال پریشان

بفرمودند کن موقوف امسال ‌ ‌ ‌ بحج آینده رو با مال و اموال

مخور غم آنچه نازل بیع کردی ‌ ‌ ‌ مضاعف شه رساند نیست دردی

همین انعام گیر و خدمت شاه ‌ ‌ ‌ روان شو تا تو گردیده دلخواه

چه فرموده جلایر را شه از جود ‌ ‌ ‌ کنی راضی فرستی خدمتم زود

که سلک کم برده در نخجیر گاهش ‌ ‌ ‌ توئی چون صید افکن کاب راهش

شکار است و وجود تو ضرور ست ‌ ‌ ‌ که کاب پیر گاهی پر غرور ست

چرا بیهوده گردی گرد هر کار ‌ ‌ ‌ سگیت بهتر ست از مردم آزار

برو تکمیل نفس خویشتن کن ‌ ‌ ‌ زبد بگذر بخوبی زیستن کن

نه هر کس حج رود مقبول باشد ‌ ‌ ‌ مگر آن مرد ره معقول باشد

بداند شرط آن کوی و حرم چیست ‌ ‌ ‌ ندیدم من مگر آن محترم کیست!

هزاران شرط دارد غیر اسلام ‌ ‌ ‌ ندانم بیش کردن بر تو اعلام

نبی فرمود ودر قرآن عیانست | مسلمانی اگر جوئی همانست
برو آداب کوی دوست را دان | پس آنگه جان براهش ساز قربان
طواف کعبه کن زانروز حاصل | که زادابش نباشی هیچ غافل
مرو چون اشتران پر بار و خاموش | برو آن روز کامد بر سرت هوش
تو که نیك و بد از هم فرق ناری | قدم در کوی جانان چون گذاری
بخود منگر که مقصود تو در اوست | بکن فرق سخن چون مغز از پوست
تو گر دوری از او او هست نزدیك | چو گردی دور چشمت هست تاریك
برو داروی بینائی بکن چشم | مگیر از این سخن بر هیچ کس خشم
که در این کوچه‌های پیچ در پیچ | بجز سودا دیگر نبود ترا هیچ

۞ ۞ ۞

جلایر شاه ظل کردگار است | پناه او امان از روزگار است
دعای شاه عباس جوان بخت | که زاغاز است او شایستهٔ تخت
بتو فرضست چو نحمد و دعایش | بگو هر انجمن نعت و ثنایش
دعایش ذکر لب کن کام یابی | تو کم نامی زلطفش نام یابی
خداوندا بحق نور پاکان | بسوز سینه های درد ناکان
بحق دین احمد نور اطهار | به آل پاك او هشت است و هم چار
بحق چارده معصوم پاکی | وجود شه نبیند درد ناکی
تنش را از الم محفوظ داری | ز عمر جاودان محظوظ داری
هر انچیزی که خواهد روزگارش | همه اماده داری در کنارش
مدامی کامیاب و کامران باد | جهان تا هست بر او چون جنان باد
حسودشرا بعالم نیست گردان | بحق آبروی شاه مردان
رسانی دولتشرا نسل بر نسل | کنی بر مهدی آل نبی وصل
جلایر چون ثنا خوانی تو بر شاه | چه غم داری مرامت هست دلخواه

که شه دینت ادا سازد ز احسان   مکن ز اندیشه خاطر را پریشان

❊

جلالی چند مغموم و حزینی   به بیت الحزن با غم هم نشینی

چو مرغی بینمت پرها شکسته   به بند غم دو پایت سخت بسته

بزندان غمت محبوس بینم   ز عمر و زندگی مأیوس بینم

غذایت از چه رو خون جگر شد   دو دستت را ز غم دایم بسر شد

نشینی تا بکی تنها شب و روز   کجا آید ترا آن صبح فیروز

ز پروانه طریق عشق آموز   پر مرغ هوس را زودتر سوز

چرا دایم فلک با تو بکین است   بهر آزاده گویا چنین است

چه خوش گفت این سخن را نکته دانی   طبیبی حاذقی شیرین زبانی (۱)

که من خوی جهان را می شناسم   سرشت آسمان را می شناسم

«فلک را عادت دیرینه این است   که با آزادگان دایم بکین است»

«بدلها بی سبب کین دارد این زال   نه دین دارد نه آئین دارد این زال»

بگو اندوهت آخر از چه چیز است   که خون دل ز چشمت چشمه خیز است

تو که دایم ثنا گستر بشاهی   چو باشد لطف شه دیگر چه خواهی

ببزم خلد آئینش شب و روز   مشرف میشوی ای روز فیروز

تفقدها از آن خسرو ببینی   چه غم داری که در کنجی نشینی

اگر داری شکایت از زمانه   مترس و عرض کن با یک فسانه

که شه باب امید مرحمت هست   چو کردی عرض ز انعامها توان رست

بهر جا در بمانی دستگیر است   چرا که قلب پاکش او منیر است

بباید عرض و درد خویش گفتن   که دیده درد از درمان نهفتن؟

---

(۱) مقصود از طبیب میرزا نصیر الدین طبیب اصفهانی است

بگو اخر بهر دردست درمان　　چرا داری حواس خود پریشان
ندانی این جهان بی اعتبار ست　　نه در کارش کسیرا اختیار ست
بباید ساخت با او گر نسازد　　عتابش بیش و کم گاهی نوازد
ببین جز صبراورا چاره باشد　　که در بندش هزار اواره باشد
جواب ما صوابی او تو داری　　بگو ورنه مکن اینقدر زاری
بلی انصاف اینست انچه گفتی　　سخن را چون در ناسفته سفتی
دلی خون باشدم از دست گردون　　روان زانست اشکم همچو جیحون
گهی بارم دهد دربار شاهی　　گهی محروم سازد بی گناهی
بسر داده است عشق خدمت شاه　　ولی محروم دارد گاه و بیگاه
ازین محرومیش دل ریش وزار ست　　که این ظلمی باو ازروزگار است

❀*❀

جلایر میشود مشعوف چندان　　که ناید درحساب و حد امکان
شرفیاب حضور باهرالنور　　چو حاصل میشود وقتیست مسرور
شود چون بعدازان محروم خدمت　　ببیند بی نهایت رنج و محنت
خوشا انان که هر صبح و مسایند　　بروی شاه دیده میکشانید
فراق خدمت شه هست مشکل　　ازان محرومیش پر خون شود دل
بغم خانه نشیند در ببندد　　بگرید از غمروانی نخندد
اگر دامن کنندش پر زگوهر　　چو دور ازشاه شد خاکش بود سر
فروشد خدمت مولا بعالم　　حقیقت او دوابست شکل ادم
چوقوت روح الطاف شهان است　　نداند هر که حیوان بی گمان است
مرخص گر کنی شاه زمانه　　که بی حاجب ببوسد استانه
اگر فرمان دهی عرضی نماید　　وگرنه گوش باشد تا درآید
برش بهتر بود از گنج و مالی　　که بیرنج ایدش دردست حالی

هرانکس این نداند اودوابست ... کجا در فرقهٔ ادم حسابست [۱]
زروی لطف گاهی سیب وناری ... چوانعامش دهی در خاطراری
شود ان قوت روح و قالب او ... دعا گوی تو هست و طالب او
اگر چه حکم فرمودی ملایر ... زهی بار خانهٔ سهم جلایر
رساند بی تغافل از کم و بیش ... کزین بابت نباشد در دلش ریش
چرا که او غریب این دیاراست ... ثنا گستر بذات شهریار است
ندانستم چرا کرد اوفراموش ... مگر نشنید حکم شاه از گوش
که حکم شه چو درشاهوارست ... گرانمایه است و زیب گوشوارست
نباید امر و نهیش را فراموش ... دهد هر کس که باشد در سرش هوش
ولیعهد شهنشاه جهان دار ... که شه عباس امد اول سار
چو بود او لایق اکلیل و تختش ... خداوندا تو یاری ده به بختش

❀❀

جلایر رو دعایش گیر از سر ... بغیر از حمد و نعت از جمله بگذر
خداوندا بنور پاك احمد ... وجود او نبیند در جهان بد
مرام و مطلبش بادا مهیا ... نبیند غیر شادی رنج دنیا
زمام اختیار ملك ایران ... دهی دستش بحق شاه مردان
بهر اقلیم سازش حکم جاری ... نماند بر دل پاکش غباری
حسودش را بغمها مبتلا کن ... تنش را حامل رنج و بلا کن
جهان تا هست گو بر کام او باد ... بحق مصحف و بالنون و الصاد
جلایر عنبری بر روی کافور ... بریز از کلك گوهر بار پرنور
ز بحر فکر غوصی کن نکو باب ... برون آور درناسفته از اب

(۱) حضور شاه به از نان و ابست ... هرانکس این نداند او دوابست

ز درهای گران مایه بدامن　　بیار و حله در راه شه افکن
تو غواصی و در باید بازار　　بیاری زانکه داری خوش خریدار
ثنا و نعت شه ورد زبان کن　　وزان نام خوشش شیرین زبان کن
ولیعهد شهنشاه زمانه　　که شه عباس آن شاه یگانه
چو لایق بر سریر سروری بود　　ولیعهدش شهنشه نام فرمود
نه هر کس در خور اکلیل و تخت است　　جهانداری نمودن کار سخت است
ز خاتم چون توان گشتن سلیمان　　سلیمان بایدش خاتم نه دیوان
خداوند جهان لایق چو دیدش　　میان سروران او را گزیدش
فراغت در جهان از عدل و جودش　　همه گردن کشان سر بر سجودش
همه کان مروت هست و انصاف　　دعا گویش بود از قاف تا قاف
خور انداز خوان جودش پیر و برنا　　بسی مسکین بعهدش شد توانا
همه آسوده خلق از زحمت و رنج　　گشوده بروخ عالم در گنج
بجز آسوده کاری نیست کاری　　بحمدالله نکو شد روزگاری
شبان میش گرگ است این زمانه　　حمام و باز شد هم آشیانه
نبیند هیچ تن رنج و اذیت　　همه در مهد امن آمد رعیت
کند دیوان موری چون سلیمان　　ندارد بیم کس از مال و از جان
بقانون شریعت راه پوید　　کجا شیطان بپایش ره بجوید
شده سدی میان کفر و اسلام　　پناه ملک و دینش حی اعلام
بشاهی این چنین کس شد سزاوار　　نه آنها نیکه باشند مردم آزار
خداوندا پناهش باش ز آسیب　　که داد او ملک دین را زینت و زیب
جلالی گر تو داری حسب حالی　　بخاک پای شه ده عرض حالی
که شه باب امید و رحم و جود است　　بحمدالله همه عرض تو سود است

دو بابت بود عرض این جلایر   شها حکم حضور و امر ناظر

کرم کردی ز ناظر گشت کوتاه   شود عرض حضورش نیز دلخواه

شماری از کرم چون بندگانت   که بی‌مانع ببوسد آستانت

دعاگو را همه آمال این است   که در سر باب و اربابش همین است

بسر چون عشق و شوق خدمت شاه   ندارد از چه دستش هست کوتاه

اگر فرمان دهی بی‌منع حاجب   که بیند او نسازد ترك واجب

باو چون واجب آید بوسه او در   چرا محروم و محزون است و مضطر

نه آنهم بنده از بندگان است   چرا محروم گشته از آستان است

ز اصناف ار اتل در حسب نیست   بداند شه که بی اصل و نسب نیست

خصوص امروز عالی قدر و جاه است   که چاکر بر در عالم پناه است

خدا داند که فیضی با سعادت   نباشد پیش او بهتر ز خدمت

یکی ساعت شرفیاب حضورت   شود در پیشگاه با سرورت

ز ملك و مال عالم هست افزون   که در دستش فتد بیحد و بیچون

هر آنکس این نداند چون دوابی   نفهمیده مگر خیره‌دی و خوابی

نه هر ناطق حقیقت هست آدم   بود ناطق که از حیوان بود کم

بعرض قلب پاك شه گواه است   که صدق و کذب تشخیصش ز شاه است

جلایر بر دعا کوشی و ثنایش   بخواه از قادر بیچون بقایش

خداوندا بحق ذات بیچون   که تا گردد چنین این چرخ گردون

بگردد بر مرام و مدعایش   ولی جاوید بنمائی بقایش

ز آسیب زمان محفوظ باشد   ز عمر جاودان محظوظ باشد

کنی حکمش روان از مه بماهی   بکام دل نماید پادشاهی

رقیب و حاسد او را تلف ساز   تن هر دو بتیر غم هدف ساز

جلایر هست شیرین کامت از شاه — بحمدالله مرادت گشت دلخواه
جلایر لولو شهوار آور — نسفته گوهری در وار آور
ولیعهد شهنشاه جهاندار — ثنایش فرض دان زآغاز هر کار
که او چون لایق اکلیل و تخت است — خداوندش معین و یار بخت است
که از یك فکر بکرش خلق آزاد — شود آنگه که دست سعی بگشاد
مشیر و هم مشارش عقل کامل — نماید مشکلات سخت را حل
همه دیدند و دانند اهتمامش — عطارد گاه دانش شد غلامش
درنگ و صبر و حلم و استقامت — چو دید از او زحل دارد اقامت
بگاه رزم تیغش تیز و خونخوار — شده مریخ زانو سرخ رخسار
مربی هست چون رای دبیرش — بهر کس خاصه بر بدر منیرش
شده برجیس سرگردان و حیران — که چون گردد غلام شاه ایران
زند ناهید چنگی و چغانه — به بزم پر سرور آن یگانه
بحمدالله همه کارش نکو شد — هر آنچه خواستی آن قسم او شد
فرستادی بروس از راه فرهنك — یکی فرزند و شد گر خاطرت تنك
چه غم شام فراقش خوش سر آمد — امیر زاده خسرو رفت و آمد
هر آن فرمودیش از قسم او کرد — دل صد پارهٔ دشمن رفو کرد
نمودی دوستی چون با شه روس — از آن در دست حاسد ماند افسوس
از این تدبیر اسودند چندان — همه لبهای دولتخواه خندان
همان عهدی که از خامی شکستند — به پخته کاریت محکم ببستند
بلی فرزند فرزانه چنین است — همه کردار او نیك و گزین است
نشان از باب دارد آن خردمند — از آن فرمودیش فرزانه فرزند

همان نوری که از خور گشت ظاهر مؤثر چون نخورست این هست باهر

بحمد الله که از رای خبیرت زتدبیرات عالم‌ها منیرت

میان کفر و دین سدی ببستی که هیچ از اهل دین زاول نخستی

بشارت عرض اینست بر شهنشاه که کار روس شد این قسم کوتاه

ولی بیهوده راهی اگه از کار بباید رفت و انجا کرد اظهار

که نشمارند اسان این حکایت شود عرض از بدایت تا نهایت

بدانند قدر رای تدبیر و فرهنگ خورد بر شیشهٔ هر حاسدی سنگ

شود معلوم کار خام و پخته نباید ماند این مشکل نهفته

کزین پس اهتمامی در همه کار بفرمایند و یاد ارند تکرار(۱)

که مشکل کی شود اسان به دانی کلیدش هست دست کار دانی

چو کارت با خداوند جلیل است گلستان اتشت همچون خلیل است

رفاه خلق جستی از خداوند خداوندت بدارد شاد و خرسند

نمیخواهی اذیت بر خلایق بهر کاری نمائی خوش دقایق

بقانون شریعت راه پوئی بغیر از امر حق حکمی نگوئی

رعایا و برایا جمله خوشنود زیانی نیست در عهدت مگر سود

زعدلت بره پیش گرگ خفته که رایارا که حرف جبر گفته

در جود و کرم بر خلق یکسر گشودی ای خدیو داد گستر

بخواهی خلق را درمهد راحت ندیده کس بعهدت هیچ محنت

خلایق روز و شب از پیر و برنا دعا گویند تا گردی توانا

مخالف بامرامت چرخ گردون نگردد تا نگردد فام گلگون

خدا عمرت حیات خضر سازد میان سرورانت خوشنوازد

---

(۱) نسخه کردار

توئی چون ماجأ هم ترك وتاجیك　　از آن ایند جستت دورو نزدیك

تعدی چون کنند اطراف دیگر　　شده بابت امید خلق این در

گشایش بر درت داده خداوند　　که غمگین هرکه آمد رفت خرسند

الهی این در امید بگشای　　تو این دولت بشه جاوید بنمای

چو دادی از ره تدبیر و دانش　　ز مام کار دست اهل بینش

ز اولاد رسول و خیرخواهی [۱]　　دهد بر ذات پاکش حق گواهی

بغیر از نیك خواهی نیست کارش　　بخاص و عام دادی اختیارش

چو او قائم مقام حضرت شاه　　بشد دست تعدی گشت کوتاه

همه احکام محکم حکم شاهست　　نظام ملك در معنی گواهست

جلالی کن دعا و ختم کن عرض　　دعای ذات پاکش هست چون فرض

الهی تا جهان را نام باشد　　بهر آینده اش یك عام باشد

رود اندوه و اید بخت و اقبال　　بهر روز و بهر ماه و بهر سال

حسودش در بدر بر هر دیاری　　نباشد در حیات او قراری

همه احباب او در عیش و شادی　　دهد جان دشمنش در نامرادی

***

جلالی کام تو زان شهد کامست　　دعایش کن که این شهر صیامست

جلالی شد نوا خوان کهن سال　　نکو امدیشه این سال در فال

به بر انجا ز خلعتهای زیبا　　نموده باز در سر زال دنیا

برون آورده بس مرغان باغی　　بهر شاخی شده روشن چراغی

مرصع بال بگشوده بصد ناز　　طیور باغ و بلبل داده آواز

مبارکباد بر شاه جهان گفت　　سحاب و هم صبا گرد از رهش رفت

به بستان خلعت زیبا بپوشند　　هرانچه کرد باید کردو کوشند

---

(۱) مقصود خود قائم مقام است

زهر لاله چراغی کرده روشن　　زمینهای فسرده گشته گلشن

بنفشه رسته گرد جویباران　　چو خط بر عارض سیمین عذاران

دو چشم نرگس مخمور شد باز　　سمن با ارغوان دمساز و همراز

ز زینت هر چه گویم برترك کرد　　سر از خاك هر نباتی بر فلك کرد

همه شد مرز و بومش لاجوردی　　صبا بر عارضش نگذاشت گردی

زمینها چون زمرد سبز و خوش رنك　　چمن در بر کشیده لاله را تنك

ز دیبا گسترید فرش بر خاك　　صبا فراش گشته چست و چالاك

سحاب آبی بروی گلشن آورد　　چراغ لالهای روشن آورد

روان بر کوه و صحرا آب جاری　　که شوید هر کجا باشد غباری

عبیر افشان صبا در هر چمنها　　پر از بلبل بدو زاغ و زغنها

نسیمش شد معطر بس دلاویز　　سراسر خطهٔ معمور تبریز

ز تخت شه جهان روی بهی یافت　　بر و بستان عجب سرو سهی یافت

جهانرا نو عروسی تازه آمد　　ز گل بر روی گلشن غازه امد

مبارك چندی امد خوش بهاری　　خجسته فصلی و خوش روزگاری

نشاید در چنین فصلی حزین بود　　چو من تنها نشین خلوت گزین بود

که عهد حضرت صاحبقرانست　　چه غم باشد که شادی بیکرانست

دل پاك شهنشاه جهاندار　　بجز شادی نخواهد خلق را کار

خداوندا بدارش شاد و منصور　　بکن بدخواه اورا زنده در گور

جهان خرم ز تیغ ابدارش　　چنین امد جهانداری قرارش

گزیده او یکی فرزانه فرزند　　ولیعهدش نمود و گشت خرسند

از این بابت خلایق شاد گشتند　　همه از قید غم ازاد گشتند

بود عباس شاه بخت فیروز　　مبارك باد بر او عید نوروز

همه روزی باو چون عید گردان   دل اعدای او نومید گردان

هواخواهان شه در عیش و شادی   حسودش را مده جز غم مرادی

بگیتی نام نیکش را علم کن   تن اعداش آماج ستم کن

براو فیروز گردان عید نوروز   چراغ هر مرادش را برافروز

که او سدی بود بر کفر و اسلام   نگهدارش تو از اسیب ایام

بده قدرت باو چندانکه شاید   حراس ملك و ملت را نماید

قوی گردان که شاه ملك و دینست   هوا خواهان خیر المرسلینست

چراغ دین از او روشن چنانست   که هر کس را ز مال و جان امانست

بجز در نهی منکر امر معروف   نمی سازد حواس خویش مصروف

خلایق زین سبب اسوده حالند   ز رفتار نکویش مستمالند

بجز راحت نخواهد خلق را رنج   گشوده بر رخ هر کس در گنج

همه چون ریزه خوار خوان او یند   بجز شادی ره دیگر نپویند

ز عدل او غنم باشیر خفته   که را قدرت که حرف جبر گفته

حمام و باز هم پرواز گشته   عقاب و کبك خوش دمساز گشته

ز خوف احتسابش زهره را چنك   ز دست افتاد و پاش از رقص شد لنك

فلك پیش جنابت سقف پستی   نه کیوانرا بایوان تو نه دستی

چو خور بر دیده خاك در گهت را   کشیده زان سبب شد عالم آرا

عطارد گاه دانش شد غلامت   چو در در گوش دارد هر کلامت

بگاه رزم بندی خنجر مریخ   کشی مریخ را چون مرغ در سیخ

بر جود تو عمان قطرهٔ نم   بر حلمت جبال از خردلی کم

برت هر روز مخفی اشکارا   چو کان رحمتی داری مدارا

گزیدی یك دبیر هوشیاری   سخن دان عارفی آگه زکاری

بفرمودی مرا قائم مقامست | که هر کس داند او را چون مقامست
زامرش پیر و برنا سر نتابد | بخدمت روز و شبها می‌شتابد
زلطف شاه آن پیر خردمند | نموده مفسدان را پای در بند
سپاهی و رعیت را نوازد | بلطف شاه کار جمله سازد
میان بسته کمر در خدمت شاه | نباشد غفلت او را گاه بیگاه
که اینهم لطف شاه بی مثالست | خلایق شاد و هر تن مستمالست
چو قانون جهانداری چنین کرد | در انگشتش جهان را چون نگین کرد
جهانداری نه آسان بلکه سخت است | نه هر کس در خور اکلیل و تخت است
نباشد منکرش در کل آفاق | بخدمتکاریش هر نفس مشتاق
پناه و ملجأ خلق آستانش | چه فغفور و چه قیصر پاسبانش
هر آنکس شکر این نعمت ندارد | خدا او را ز مردودان شمارد
نموده عزم درگاه شهنشاه | عنانش بخت و فیروزیش همراه
قران سعدین گشته چون در مه نو | شود در ملک جان دشمن قلمرو
سعادت همعنان و رهبرش باد | خدا در هر اموری یاورش باد
شود فایض بفیض دیدن باب | بود این افتتاح فتح ابواب
عنان را عطف سازد پس بتبریز | همه جام مرامش گشته لبریز
جلالت را سعادت بی حساب است | که از مستلزمین این رکاب است
جلالت کلک گوهر بارداری | سخن‌ها چون در شهوار داری
دعاگویش که این شهر صیام است | شود عیدین و طاعتها تمام است
بمزد این عبادتهای این ماه | که کردی در پناه دولت شاه
بخواه ابقای شه را از خداوند | که دارد در پناهش شاد و خرسند

خداوندا کریما کارسازی ‌ ‌ ز هر چیزی مبرا بی نیازی
بحق ابروی هشت وهرچار ‌ ‌ بدین احمد محمود مختار
بحق ان مقر بهای درگاه ‌ ‌ کنی حفظ ازحوادث دولت شاه
بزیر حکمش ازمه تا بماهی ‌ ‌ بکام دل نماید پادشاهی
ولی عمرش حیات جاودان باد ‌ ‌ هرانچه خواهد اوبهتر ازان باد
کنی عیدش مبارك بادل شاد ‌ ‌ همه روز وهمه سالش نکو باد
به بخشی جمله فرزندش تمامی ‌ ‌ کزو ماند بگیتی نام نامی
همه احباب ودولتخواش خورسند ‌ ‌ بداری هر حسودش سخت دربند



جلایر به زخلعت هست الطاف ‌ ‌ چو دارد شاه باید داشت انصاف
چو شیرین کامت ازاین مرحمتهاست ‌ ‌ بکن شکرش که کارت خوب بالاست
هزاران افرین برخان طاهر ‌ ‌ که اخلاص وارادت کرد ظاهر
جلایر کن تو خدمتهای اوفاش ‌ ‌ که صد رحمت بودبر اوواقاش
ز شیراز امده باصد حکایت ‌ ‌ کندهرروزوشب زانجا روایت
فرامینهای چند ازخدمت شاه ‌ ‌ ز خاصان شه او اورده همراه
همه عرضش بود دلچسب ورنگین ‌ ‌ ز مهر وماه گوید تا بپروین
هر انچه دیده بشنیده ز شیراز ‌ ‌ کند عرض از نهایت تابا غاز
دگر داده شهنشاهش یکی اسب ‌ ‌ عربی زاده تازی خوب ودل چسب
که از شیرازآرد سوی تبریز ‌ ‌ خورد سوگند باشد تخم شبدیز
چو از دربارشاهنشه رسیده ‌ ‌ هر انچه هست باشداو گزیده
به پیش شه بود بهتر ز شبدیز ‌ ‌ چو شاهنشه فرستاده به تبریز
دگر پولی که باقی بود ازپیش ‌ ‌ بیاورده بخدمت از کم وبیش

همین هم نیز خدمتهای اویست | بلی خدمت کند هر کس نکویست
چو میرزا نبی خان[۱] استاد او شد | گزیده گشت و در خدمت نکو شد
هر ان فرمایشی از جانب شاه | مقرر چون باو شد گشت دلخواه
مقرب هست در درگاه خاقان | ز سیف و از قلم میرزا نبی خان
بخدمت های کلی لایق است او | که بر صدق و ارادت شایق است او
بشه چون خدمتش مقبول باشد | از ان پیش همه مقبول باشد
ز خدمت کار هر کس میشود خوب | که نا خدمت بود مردود و معیوب
چو باشد خان طاهر پیر هشیار | بهر خدمت نماید سعی بسیار
ندارد هیچ اهمالی بکاری | نگیرد همچو زیبق یك قراری
بود سر گرم خدمت از دل و جان | شب و روزش بود این قسم و اینسان
ترقیها و کارش هست ظاهر | که صد رحمت به شیر خان طاهر
مقرب حضرتست و پیر و دانا | بخدمتهای مشکل او توانا
بلی ذاتی که پاکست این چنینست | همه کردار او نیك و گزینست
بلی مفسد بهر جا هست مردود | کجا باشد سعادت غیر مسعود
سعادت بهر شخص صادق آمد | نه بهر کاذبان حاذق آمد
چو دارد نام طاهر خان طاهر | ز اطوارش سعادت هست ظاهر
به آقایش هزاران آفرین باد | که این فرزانه نوکر را فرستاد
بخاك پای شاه پاك طینت | که باشد معدن جود و حمیت

❀*❀

جلایر بر دعا ختم سخن کن | ثنای شاه در هر انجمن کن
اگر حد ثنای او نداری | بقایش خواه از قیوم باری

---

(۱) میرزا نبی خان پدر میرزا حسین خان سپهسالار است

خداوندا وجودش از مکاره | نگهداری ز آسیب ستاره
همه امال او را کن میسر | بحق شافع صحرای محشر
حسودش دلغمین خونین کفن باد | بعالم خوار درهر انجمن باد
جلایر هرکه دولتخواه باشد | باو خوبی خدا همراه باشد
چه غم داری ثناخوانی تو بر شاه | زلطف شاه کارت هست دلخواه
جلایر نظم خوش رفتار اور | سخن چون لؤلؤ شهوار اور
در ناسفته پر کن دامن خویش | نثار راه شه کن ازکم و بیش
حکایت کن یکی ازعقل و ازجهل | کجا عاقل شمرده جهل را سهل
اگر قابل نباشد ذات انسان | یقین بدتر بود ازجنس حیوان
اگر تخم گلی درشوره زاری | بکاری گل نیارد غیر خاری
اگر خورشد مربی بود اشیاء | بشوره زار سعیش هست بیجا
بجز خاری نروید از زمینش | خبیثانرا خبیث است همنشینش
نبات از روی ریشه سبز گردد | زاصل خویش هرگز برنگردد
گذر زین نقل و روسوی قلمرو | مگو ازکهنه نظمی ساز از نو
همه اهل قلمرو جامه صدچاك | زظلم عامل بی شرم و بی باك
کلانتر با همه عمال و عباد | باردو امده با شکوه و داد
بخاك پای شه کردند عرضی | چه عرضی چونکه بود ازجمله فرضی
که صیت عدل تو از مه بماهی | رسیده داده احکامت گواهی
نه ما ازجملهٔ اخلاص کیشیم | دعا گوئیم و از خدام پیشیم
نه ما یکسر وظیفه خوار شاهیم | همه خدمت گذار و بی گناهیم
دعا گوئیم بر ذات شهنشاه | همه روز و همه سال و همه ماه
شهنشه داده بر کل اختیارت | عدالت هست در عالم شعارت

رعایاو برایا راضی ازشاه — نموده دست ظلم ازجمله کوتاه
عطا کردی بهرکس یك قراری — بدادی ز اقتضای ملك داری
ولایت را سپردی بر برادر — که بودی همچوجان پیشت برابر
بزیر حکم او فرمان ندادی — در عدل و کرم برما گشادی
همه شاکر دعا گو شاد گشتیم — بظاهر از ستم آزاد گشتیم
یکی از نوکران اشتیانی — که دارم شکوه ها زان داستانی
رئیسش ساختی بر پیرو برنا — ز حکمت گشت او برما توانا
شبان شد برغنم خوش گرگ پیری — ز حق بیگانه وز شیطان دلیری
لباس میش در بر گرگ عاصی — خلایق ایمن از او بی هراسی
چو فرصت یافت دندان تیز کرده — بقصد مال وجان صد خیز کرده
چو خیزد کبك پیش او شود مات — شنید ستی زمن این را بکرات
بخون بی گناهان دسترس شد — ز نخوت مست گشت و خود عسس شد
خیانت بر ولی نعمت نموده — در ظلم و ستم یکسر گشوده
قرار آنچه بدادی از ره جود — بهر یك باب عدلی گشته مسدود
شر و شلتاق کارش صبح تا شام — گروهی نزد او هم مفسد و خام
سر انجام خلایق آخر کار — ز هم پاشید آن میشوم غدار
تو مپسند ای شها این بدعت نو — که دزدی حکم راند بر قلمرو
نداند نام ام وباب وخویششں — ندارد شرم اینست رسم و کیشش
بحق آن خدای ذات بیچون — که از امرش بگردش هست گردون
بعرض وادادما رس ازعدالت — بدار اندیشه از روز قیامت
چو بشنید این سخن آن شاه عادل — تمیزی داده حرف حق و باطل
ز خویشان بود یحیی خان در اینگاه — برابر ایستاده خدمت شاه

بشد حکمش که از زشت دغل را　　باردو اورد ان پر خلل را

رقم صادر شدو گشت اوروانه　　همی پیموده ره روزو شبانه

همدان تا رسیده این حکایت　　شنید او از بدایت تا نهایت

چو مجرم بود خوفش در دل افتاد　　ز فکر و غصه چون خر در گل افتاد

پس آنکه باز از خامی فراری　　ز بد بختی نموده اختیاری

ره امید را گم کرده یکسر　　برفت اندر بروجرد از ملایر

حسام السلطنه آگه ز کارش　　پریشان دید یکسر روزگارش

بگفت ای بی خبر بدبخت بدکار　　نداری هیچ ازین کردار خود عار

کس از امیدگاه خود گریزد　　که خون خود بدست خود بریزد

خلایقرا پناه و ملجأ آنجا　　فرار تو حقیقت هست بیجا

که یحیی خان رسیدش پس ز دنبال　　بدیدش شومی و بدبختی حال

بگفت ای نابکار خائن شاه　　چرا گشتی ز احسان ها تو گمراه

ندیدم چون تو کافر نعمت ایمرد　　ز مولا روی گردان زود بر گرد

اگر تو تشنهٔ این ره سراب است　　محالست اب و سعیت ناصواب است

بجز نیکی و احسان ها چه دیدی　　که چون دیوانگان از او رمیدی

ندانی عظم و شحم و پوست و مویت　　از این پرورده شد لعنت برویت

فراموشت شد این الطاف یکبار　　که رو گردان شدی در اخر کار

همه دیدند و دانندت چه بودی　　باذربایجان چون پا گشودی

کنون چون طاغیان گمراه و سرمست　　دم شیر ژیان بگرفته در دست

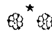
بخون خویش آلودی تو دستت　　زیان کاری نه سود است اینکه هستت

❀ ❀

جلایر از دعایش سود بینی　　مگر دیرست کاخر زود بینی

ولی بدبختیت از جهل باشد — همه کارت بعید از عقل باشد
نمک خوردی نمکدان را شکستی — ببین کز جهل در بر عقل بستی
چنین کاری ندارد هیچکس یاد — نکردی گوئیا خدمت باستاد
حسام السلطنه نشنید یکسر — مقال یحیی خان با حرف هر خر
بگفتا جملگی صدقست و مضبوط — چه داند اینکه باشد مست و مبهوت
چو تیره بختیت از حد فزونست — تو گوئی کاسهٔ عقلش نگونست
که یحیی خان بگفت حرفم تمامست — روانه شو نه ماندن را مقامست
بگفتا من نیایم سو تبریز — اگر وری سرم از خنجر تیز
برو پس گفت یحیی خان که ای مرد — بگیر بیام بسی من آهن سرد
تو قابل نیستی برم سرت را — کشم در خاک و در خون پیکرت را
بگیرم ریشت ای بزغاله شیطان — برم با این ز کوهت تا بیابان
بیندازم براهت ای بداندیش — برم سالم ترا دیگر میندیش
گرفت آن ریش و آوردش سر راه — حکایت شد تمام و قصه کوتاه
همه اهل قلمرو شاد گشتند — ز ظلم و جور او آزاد گشتند
دعا کردند بر ذات شهنشاه — که دست ظلم او گردیده کوتاه
بیاوردند اردو ظالمی را — رهانیدند جان عالمی را
ولیعهد شهنشاه نکو فال — از او تا این زمان ناخسته احوال
ولی قائم مقام پادشاهی — یقین دارم نمودش عذرخواهی
بخرگاه خودش منزل بداده — در مهر و وفا بر وی گشاده
کمال حرمتش منظور فرمود — چو مهمان عزیزش داشت چون بود
بلی ذاتی که پاکست این چنینست — همه کارش پسند آن و اینست
دعای خیرخواهی بر شهنشاه — از این کارش همه خوبست و دلخواه

جلایر نیست لایق بیش گفتن | در طبع گران این قسم سفتن
برو ختم سخن کن بردعایش | دعا گوی و بکن حمدو ثنایش
خداوندا بحق کردگاری | کزو افلاك را باشد قراری
مرام شاه خاطر خواه این باد | جهانرا شهریار وشاه این باد
حسودش خون دل و خونین کفن باد | مدامی خوار در هر انجمن را



جلایر گر توانی کرد کاری | اگر تو لؤلؤ شهوار داری
نیاری از چه این لؤلؤ ببازار | که نیکو مشتری داری خریدار
نثار رهگذار شاه کن زود | متاع تو همیشه هست محمود
دعا گو بر ولیعهد شهنشاه | که او زآغاز بودی لایق گاه
شها عرضی جلایر مینماید | که ازدل غم رود شادی بیاید
مهین فرزند دولت شاه مغفور | شده چندان زالطاف تو مسرور
کنون امرم نموده ای جلایر | چرا اشفاق شه را پای تا سر
نکردی نظم از چه مرحمتهاش | خفا ازچه بماند سازیش فاش
بمن چندان دررحمت گشوده | میان همکنانش بس ستوده
شمرده بندهٔ از بنده گانش | روا باشد که بوسم آستانش
نکرده خدمتی مقبولش افتاد | روا باشد که جان درراه اوداد
ندارم گوهری لایق بکارش | مگر سر هست مقدور نثارش
اگر بگذشت برمن روزگاری | بغفلت در میان خوارو زاری
بحمدالله که بختم گشت بیدار | زخواب غفلت و شب‌های بسیار
زمان غم بسرشد دور شادی | بیاید دست اکنون هر مرادی
شدم از بندگان حضرت او | کند قابل خدا بر خدمت او

پدر گو رفته ازاین دار فانی　　وجود شاه بادا جاو دانی
مراهم باب و هم مولا و سرور　　پدر گاهش کمین هستم زچاکر
شهنشاه بلند اختر بدو داد　　براو باب عراقین جمله بگشاد
چو بعضی ملك آزر بایجانش　　بشد از دست و گم شد ازمکانش
محال کرمشاهانرا عوض داد　　ولیعهدش بکردو خاطرش شاد



جلایر زود نظم این حکایت　　بگو الطاف شه را از بدایت
چو بر درگاهش آوردم پناهی　　اگرچه کرده بودم بس گناهی
که بودم دور چندی از درشاه　　خودم محروم و بختم بود گمراه
کرم بین عفو جملهٔ جرمها کرد　　کرامتهای بی اندازه ها کرد
همان ملکی که در بر خویشتن داشت　　باین بنده زرحمت جمله بگذاشت
کرم کرده مرا دیگر لباسی　　زلطف او شدم صاحب اساسی
رقم صادر بشد ازمصدر جود　　که او هم افتخارم بود مسعود
نمودم امتحان از هرچه بودی　　بجز این آستان سودی نبودی
کنون شادم که مقصودم میسر　　همه حاصل شد ازلطفش سراسر
بجز حمدو ثنایش نیست کارم　　هران عمری که بود ازروز گارم
زبانم الکن از تقریر باشد　　کرا یارای این تحریر باشد
مگر موقوف بر لطفش نمائی　　زبانرا بر دعای او گشائی



جلایر چون تواند شاهزاده　　دهد شرحی چه کم چه اززیاده
خداوندا بحق هشت و هم چار　　بحق احمد محمود مختار
فزون کن جامو بختش راتو چندان　　که ناید در شمارو حد امکان

هر آنچیزی که خواهد روزگارش | همه آماده آرد در کنارش
لب احباب او چون غنچه خندان | تن اعداش پامال سمندان
حسودانش بکام در بدو باد | همه خاك مذلتشان بسر باد
جلالی نیز کن تو یك دعائی | درین در نیست لایق خود نمائی
خداوندا بحق ذات پاکت | بسوز سینهٔ هر درد ناکت
هر آنکس در صداقت خدمت او | کند جانرا نثار حضرت او
بخواهد دولتش را از تو دایم | بحق آل احمد تا بقائم
همیشه تن درست و شادمان باد | وگر نه جسم او در خون تپان باد

❀ ❀ ❀

تعجب ها جلالی کرده زان ریش | شده جویای حال ان بداندیش [۱]
بگفتش ریش تو چون شد که اینست | حقیقت بوده پس یا کم چنینست
بگفتا چونکه هم نامم به ... | بسی اورا بخواهم از دل و جان
وزان روزی که او باصد مشقت | روان بر نار شد ریشش بلعنت
سرش گویند بیرون شد از انجا | سگی ناگه رسیدش از گذرگاه
بخورده بعضی گوشت و پوست ریش | که داخل بود دران پوست مویش
هنوز این معجز ازان مانده باقی | که در هر کلب ظاهر هست ساقی
خورد هر چیز دفعش هست پر مو | زریش او بود یك حلقه با او
هر ازمو او د گشتش نام ... | محبت اورد که از دل و جان
که ریش او شود مانند این ریش | چو مارا هست این آئین و این کیش
عفونت هم چو از او یادگار ست | بما زان همدم اندر هر دو دار ست
غرض هست اینحکایت حال ... | روایت شد از آن بدبخت دوران

---

[۱] در اینجا چند بیت افتاده و بدست نیامد

شهنشه چون بظاهر دید سود است قبول از مدعی عرضش نمود است

*

جلایر بود عاکن ختم این عرض دعای ذات پاکش هر ترا فرض
ولیکن رفته در فکر و خیالی که ایا چیست این غوغای حالی
یکی ز آغاز دائم تا باخر نکردی عرض حق بر شاه ظاهر
خداوندا جزای مفسدان چیست مخالف گوی دربار شهان کیست
گر ابلیس لعین گردید ملعون ولی این نوع آدم با از او دون
دهی مزدش خداوندا ابدالدین سیه روسازی این کس را بدارین
غرض الصلح خیر بهر هر کار خدا فرمود در قران بتکرار
ولیعهد از پی تدبیر و فرهنك بسوی صلح عزمش کرد آهنك
بهنگامی اساس ملك چیده که هر دانا ز سر هوشش پریده
میان خصم چون سد سکندر بماند و بست نیکو سدی از سر
بتدبیر و صلاح و ملك داری بدشمن دوست شد داده قراری
صلاح مملکت خیر خلایق نموده طرح صاحی با دقایق
چو رفت این صلح خیر اندیش از پیش که دولت امن گشت از هول و تشویش
بشد مقبول شاه نیك اقبال که از دربار اعلی رفت اهمال
که هر کاری ولیعهدش نمودی دران سودا هزاران سود بودی
بگاه رزم عزمش بود محکم بهنگام صلاح او هست اعلم
همه کارش قبول شاه گردید بحمدالله خوشی دلخواه گردید
خلایق در رفاه و ملك آباد بگفتند هست این دولت خداداد
خداوندا بحق ذات پاکان بسوز سینهٔ هر درد ناکان
بمعصومان و مظلومان سراسر بحق شافع صحرای محشر

فزون کن عمر و مال و جاه اورا | ز کیوان برکنی خرگاه او را
بداری خصم اورا خوار و مسکین | بحق مصطفی ختم النبیین

*

جلایر کلك گوهر ریز کن تیز | نسفته لؤلؤ آور راه شه ریز
دعا کن بر بقای دولت شاه | که واجب آمدت در هر سحرگاه
ولیعهد شهنشه کز عدالت | نه بره دید از گرگی عداوت
نموده جایگه در چنگل باز | همان صعوه شده باباز همراز
بعهد او شبان میش گرگست | دل غمگین برش جرم بزرگست
همه اهل ممالك شاد مانند | دعاگوی شه و این خانمانند
ز بعد از نعت او سوی حکایت | بکن عرض این حکایت از بدایت
بگو یك داستانی تازه و نغز | برون آور زمعنی سخن مغز
دو دولت چونکه عهدشن تازه گردید | مسرت های بی اندازه [illegible] گردید
چو عهد دوستی بستند با روس | نمانده در کف حاسد [illegible]س
ولیعهد سخن سنج نکو رای | چو در میدان صلح روس زد پای
صلاح دولتین در صلح دیده | قرار صلح نوع خوب چیده
ز هر سو یك امینی خیرخواهی | بمیدان خرد پیموده راهی
جهان دیده هنرور آگه از کار | بدیده گرم و سرد چرخ دوار
یکی از نسل خیر المرسلین بود | یکی از ملت عیسی بدین بود
مقابل حق و باطل گشت باهم | چو روز و شب بمعنی بوده توأم
یکی از دولت ایران سخن گفت | یکی از شاه روس این انجمن گفت
نشستند و بگفتند و شنیدند | طریق صلح نوعی خوب چیدند
یکی از جانب شاه و ولیعهد | شقوق صلح گفت و کرد این عهد

مسیحائی قبول از دولت روس   نموده طبل شادی کوفت بر کوس
یکی جشنی بباشد اندران روز   که شد بر هر دو جانب عید نوروز
نوشتند صورت تقریر این کار   ز آب زر بهر دادند طومار
مفاسد قطع گشت و صلح واقع   بهر جانب نوشتند این وقایع
همه آسوده شد اهل دو دولت   برون رفت از همه دلها عداوت
یقینست صلح بهتر باشد از جنگ   یکی از جهل خیزد یک ز فرهنگ
ولیعهد اهتمام این بفرمود   که باشد خیر هر دو جانب و سود
شه روسی چو شد ممنون اینکار   فرستاد او یکی ایلچی مختار
باعزاز شهنشه سوی ایران   بیامد با مشقت ها بطهران
بهمراهش بسی از هدیه داده   که باب دوستی را او گشاده
برادر وار نامه از سر مهر   نوشته بهر این هر دو مه و مهر
اگر صد شکر گویم اندک آید   که این دولت و آن دولت یک آید
ولی این کار از شهزاده دانم   ولیعهد شه آزاده دانم
چو قدر او از ین پس بیش باشد   چه خوش عهد و چه خوش اندیش باشد
غرض ایلچی نموده طی این راه   ز شاه روس نامش شد شهنشاه
شرفیاب حضور شاه گردید   همه مقصود او دلخواه گردید
شهنشه کرد اورا لطف بسیار   که مهمان بود و هم ایلچی مختار
بلی ایلچی ذوالقدر و مقامست   که این قانون همیشه مستدامست
سپردش پس بیک مرد نکوئی   تعارف دان یکی فرخنده خوئی
که مهمانست در پیش شه روس   باینجا آمده چون هست جاسوس
بمهمان داریش گفت آنچه باید   سر موئی تعارف کم نشاید
بباید نوع خوبی کرد رفتار   که راضی پس رود نادیده آزار

همه گفتند جان را هش بیازیم چو امر شه شد اورا بر نوازیم
امین الدوله کرد عرض ای شهنشاه کمین بنده بداند رسم هر راه
هر انچیزی که باید کرد شاید کنم کاری باو کز کس نیاید
کنم ران خدمتی کز قاف تا قاف نکرده هر ایلچی هیچ اصناف
نباشم ساعتی منفك ز حالش که اید فکر دیگر در خیالش
شهنشه خاطر اسوده و شاد ازین بابت چرا ارید در یاد
نه ماموروم بخدمت های کلی شود بر خاطر پاکت تسلی
کنم یك خدمتی شایست اورا هر آنچیزی رود بایست اورا
جدا شهزادهگان را شاه فرمود که باید او شود از جمله خوشنود
مبادا خاطرش رنجیده گردد ز اطوار کسی غمدیده گردد
نمودند عرض کای شاه جوانبخت جهان بانت ترا هم تاج و هم تخت
چه حاجت این همه تاکید بسیار نه ما این بندگان باشیم هشیار
چنان اورا نوازشها نمائیم در مهر و وفا بروی گشائیم
که هر کس بر سدش از اخر کار زبانش یکباره بنده اوز گفتار
نباشد قدرتش لا و نعم را نگوید شکوهٔ از بیش و کم را
غرض چندی بر فت ازاین حکایت که کرده بعضی از ایلچی شکایت
پس انکه گشت یك غوغای عامی بهم افتاده در هم خلق خامی
بسی الواط عامی بر سرش ریخت که زان غوغا بخاك و خون در امیخت
چهل پنجاه کس کشتند ز اهلش شمردند این عمل را هیچ و سهلش
چو بعضی بیخردان را این خبر شد بسر خاك از ندامت ره سپر شد
خبر دادند خاصان خدمت شاه ز قتل ایلچی زان خلق گمراه
همه شهزادگان افکنده سر پیش ز خجلت پیش شاهنشه ز تشویش



جلایر رادران درهای مکنون / تو دامن ها ز بحر فکر بیرون

دبیر و عاملان پاد شاهی / ز خوف و انفعال و روسیاهی

سررشتهٔ روسان داده یکبار / گسسته جملگی را پود و هم تار

نموده عرض کین تقصیر ما نیست / امین الدولهٔ دربار شه کیست

چو مارا نیست در کار اختیاری / بدون اذن او سازیم کاری

یقین کردم که باشد او خبردار / چو اورا کردهٔ برجمله مختار

ندانستیم کان بوده است در خواب / که بر این اتش حربی ز نداب

برد بر اتش اب و منفعل شد / بداند شه که باید منفعل شد

کسی کاری تمارض خانه خواهد / جهانی را چرا درغم نشاند

چنین کاری ندارد هیچکس یاد / که تیر از شصت شد بیجاست فریاد

همه دانیم کاشوب دگر شد / شکست این صلح و جنگ روس سر شد

بود امر از شهنشه دست کوتاه / خدا داند نباشد عرض دلخواه

بفرمود این چنین شاه جهاندار / که ای بدبخت خلق زشت کردار

کشم گر جمله را یکسر سزاوار / کدام از بنده سر زد این چنین کار

ولی دانست نفس الامر چو نشد / ز اهمال که این فعل زبون شد

نکرد این اقتضا در ملک داری / . . . .

پس انکه فکرها بسیار فرمود / در اطراف تخیل راه پیمود

ز هر ره دید نبود راه تدبیر / بفرمود این ندانم چیست تقدیر

چسان از چارهٔ عذرش برایم / ندانم از کدامین در درایم

ولیعهد ار کند این چاره شاید / که از دست دگر کسها نیاید

نویسند این زمان فرمان به تبریز / که از انجا رسد یک دست اویز

چو رسم و کار روسی را بداند / که شاید چاره کار او نماید

وگر نه من ندانم غیر تقدیر — بتقدیر خداوندی چه تدبیر

هر ان امری که حکم کردگارست — شوم راضی که اودانای کارست

نپیچم سر خدا دانم کریمست — پناه بندگانست و رحیمست

شهنشه چونکه کارش با خدا بود — ولیعهد شن نکو سعیی بفرمود

ز تدبیرات بکر و اهتمامش — بقسمی خوب برکردی تمامش

بعذر خون ایلچی ان خردمند — فرستاد ان یکی فرزانه فرزند

ولی فرزانهٔ نیکو بیانی — بدلها اشنا و نکته دانی

جوان بخت نکو خو عقل پیری — بسی فرزانه با شوکت امیری

سخن سنجی جوانی پخته کاری — ز هر رسم آگهی کامل عیاری

بپیش شاه روسش عذر خواهی — نماید با دلیل و با گواهی

نموده دولتی را باز تجدید — نموده فکری بکرش باز تمهید

دهد بی وارث اوخونبها زر — بشوید گرد کلفت پای تا سر

کند محکم دگر عهد شکسته — ببندد رشتهٔ کز هم گسسته

بحمد الله برفت و کاردان شد — هر انچه خواهشی کردو همان شد

بشاه روس چون کردی ملاقات — غبار قلب او شست از مکافات

بدل نگذاشت او هم یک غباری — بلی خسرو نموده شهریاری

. . . . شد اندر این کار — گشوده عقده های بسته بسیار

نه این گوهر که پاکست این چنینست — همه کارش پسند ان و اینست

خدا سازد بزودی باز اید — تفقد ها زباب و شاه یابد

برای قطع و فصل خرج اینکار — ز طهران . . . . کرد مختار

باین جا امده سوی ولیعهد — قرار خرج را دید و ستد عهد

صد و هفتاد الف تومان زر ناب — کند کوته ولیعهد از همه باب

چو دانستند کوته شد حکایت — ز سر بگرفته شد باز این روایت

هم آنانی که آگه بوده زان کار — فسانه گر شدند بهتر دگر بار

یکی گوید گر این خونبها کیست — صدو هفتاد الف این خرجها چیست

یکی گوید فدایت ای شهنشاه — قرار دکن گو یا بوده دل خواه

یکی گوید که این هم شد وسیله — که گیرد پول بسیاری بحیله

بود قائم مقامش خوب هشیار — کند هر ساعتی فکری دگر بار

کسی از عهدهٔ فکرش نیاید — ببندد هر در از دیگر در آید

یکی گوید که دست آویز کردند — قرار خون که در تبریز کردند

هم آنانی که لب خاموش بودند — دران غوغا سراسر گوش بودند

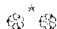
کنون از هر سر آواز جدائی — برون آید نماید یك صدائی

بلی بیشه چو خالی گردد از شیر — غزال ایمن شود از خوف نخجیر

چو بیشه مرغ دارد سبز و پر آب — کجا دراو پلنك و شیر در خواب

روا باشد که جان سازم نثارش — کشم بر دیده خاك رهگذارش

بحمدالله شهنشاه فلك جاه — همه چون داند این هانیست گمراه



جلایر رو دعا کن ختم عرضست — دعای اوست چون بر جمله فرضست

خداوندا وجودشرا مسلم — بداری از همه آفات عالم

همیشه کامیاب و کامران باد — بقای عمر و جاهش جاودان باد

حسودش را بخواری مبتلا کن — همیشه حامل رنج و بلا کن

ثنا خوان بر ولیعهد شهنشاه — نخست او لایق تاج آمد و گاه

میادر رهگذار او بگردان — سزاوارست جان سازیش قربان

بود عباس شه با فر و فرهنك — که میل او کند بر هرچه آهنك

اگر نابود گردد بود گردد — عدم گر باشد او موجود گردد

زمهر اوست خارا مهر رخشان | زقهرش سوزد این جا تا بدخشان
بر جودش بود یم قطرهٔ نم | بر حلمش جبال از خردلی کم
زتیغ آبدارش ملك معمور | کمین از چاکرش خاقان فغفور
بکن عرضی که از دل غم زداید | نشاط آرد مسرت ها فزاید
تو چیزی نظم کن نا گفته باشد | دری آور که او ناسفته باشد
حقیقت گر دلی نشنیده باشد | پسندد هر که اهل دیده باشد
جلایر هرچه بینی یادگاری | بگو حالش که ماند روزگاری
بود بهجت فزا و هم طرب خیز | چو زلف دلبران باشد دلاویز
اگر هر شعر جنسش از دروغست | چراغ کذب دانم بی فروغست
چو میل شاه باشد بر حکایت | بذوق و شوق کن عرض روایت
خدا سازد که مقبول شه آید | بدین غمخانه تارت سرمه آید

❀*❀

چو کردی ختم بر نعت و دعائی | جلایر بر حدیث دلگشائی
رهی از تنك دستی آخر کار | جوانیرا زسر گیری دگربار
ثنا و حمد آن دولت نمائی | زلطف او زمحنت ها رهائی
تو شرط بندگیرا جای آور | که مولارا وظیفه هست دیگر
ضمیر پاك او دانی گواهست | بهر درمانده نیکوداد خواهست
تو از درماندهٔ او دستگیرست | دلش روشن تر از بدر منیرست
خدای لم یزل شایسته دیده | میان سروران کو را گزیده
دعایش فرض شد بر پیر و برنا | بهر کس خواه درویش و توانا
خدایا جاودان کن دولتش را | فزون بر پای عالی همتش را

❀*❀

اگر انصاف باشد باز گویم | جلایر حرف را زاغاز گویم
وگر نه این سخن نا گفته بهتر | در گنج هنر ناسفته بهتر

همین د و سی که لشکر — بملك روس شد ششماه کمتر

چه شد این ملك رازیروزبر کرد — که رومی خاك این غوغا بسر کرد

بهر شهرش رسد آتش برافروخت — تمام دولت عثمانلوی سوخت

شه رومی بپیش اسباب رزمش — مهیا بی جسارت بود عزمش

بود اولشکرش ازقاف تاقاف — همه کس داند این ناگفته ام لاف

همان دولت که هشتصد سال پیشست — چه شد اندك زمانی خوار وریشست

مگر سلطان محمود جهاندار — نبودش درخزینه هیچ دینار

مگر توپ وتفنگش کم بد از روس — چرا دارد دریغ وآه وافسوس

بیك قصدی چرا روسی بدر رفت — مگر این بود آتش آندگر نفت

تصور کن که سال آنچنان بود — که جنك روس وآذربایجان بود

ولیعهد شه آ ن اقبال فیروز — مقابل با گروهی آتش افروز

زحد بیرون قتال وجنك کردند — بقصد مال وجان آهنك کردند

بسی سر غازیان شیر افکن — ز میدان عدو بریده ازتن

بسی زنده اسیر غازیان شد — که از اینجا سوی طهران دوان شد

بسی جمعیتی اینجا زروسست — بسلك چاکران خاکبوسست

بدیدند هم ثبات جنك اورا — نظام توپ وهم سرهنك اورا

اگر روزی تکاهل رفت درکار — نه لشکر بود موجود ونه دینار

وگر پولش رسیدی ازضرورت — کجا دستی کشیدی ازخصومت

زتیغ وتیر آتشبار برداشت — دمار از لشکر کفار برداشت

همیشه بود چاپارش براهی — عریضه داشت بردر پادشاهی

که گر پولی رسد از بهر لشکر — بعون حق بکوبم خصم راسر

کنم پاك آن حدود ازجمله ناپاك — بدست خصم نگذارم کفی خاك

حدود ملك را محروس دارم — مصون از دست ظلم روس سازم

مخالف گو چو بودی خدمت شاه　　نمودی هر که عرضی لیک دلخواه

که قربانت بگردم نیست تشویش　　ارس از هست اندک باشد از بیش

که آذربایجانیها بخواهند　　بایک حیله زر نقدی ستانند

مدار اندیشه از این های و این هوی　　پیاده خصم کی آید بدین سوی

که خود ایشان نمایند چاره اینکار　　کرم کردن از این جانیست درکار

یکی گوید ارس باشد روایت　　همه مقصود پولست این حکایت

شده خوش روس دستاورد بینکار　　که گیرند از خزانه پول بسیار

یکی گوید که شه با روم سازد　　چرا پولی دهد کاری نسازد

یکی گوید یکی گشتند با روس　　همیشه از من آنجا هست جاسوس

نویسد بر من از هر باب نامه　　رسد هر روز از او یک روزنامه

به بنده واجب آمد عرض اینکار　　بود امر از شهنشه هست مختار

زنقل روس بوده این سؤالت　　بسی نیکو بپاید حسب حالت

پیاده لشکری بی زور بینم　　مثال مرده های گور بینم

مدار اندیشه خود گر دید ضایع　　ز من هر جا رسی گفت این وقایع

یکی گوید که گر حکم جدالست　　بجز من فتح دیگر را محالست

ز شمشیر جهان سوزم بسوزم　　چه آتشها که از کین بر فروزم

تعهد میکنم کز روس یکتن　　بدر از مرز که نگذارمش من

بحق باشد صدای توپ رزمی　　ندیده دیده در میدان بزمی

خصوصاً توپ شصت و چار پوندی　　چو رعدی در سما چون برق تندی

ندیده طبل جنگ و فوج صالدات　　پیاده هر رخ اسب فیل شه مات

بگفتی جنگ روس آسان نماید　　در آنجا کیست دست و پا گشاید

یکی گوید که تا مارا بود جان　　نباید غم خورد شاه جهانبان

نه زر خواهیم نه زحمت دهیمش　　زمال و جان خود یاوی کنیمش

بدشمن جملگی یکباره تازیم　　ز جیحون رود خون بر خصم سازیم

یکی گوید که رفع هر بلائی　　فلان زاهد کند از یك دعائی

یکی گوید ز خیرات و مبرات　　بدیدم چارهٔ ازبهر آفات

یکی گوید میان یقظه و خواب　　مقدس آدمی دید آتش و آب

که آن آب آتش سوزان بگشتی　　بجای نار ریحان سبز گشتی

پس آنگه هاتفی داده سروشش　　رسیده این سخن بر هر دو گوشش

که آتش کفر هست و آب اسلام　　تو ای زاهد بده بر خلق اعلام

وثوقی چونکه با این بنده دارد　　از اینگونه دقایق ها نگارد

یکی گوید که آقائی ز کرمان　　اقامت داشت چندی شهر کاشان

کنون دار الخلافه هست امروز　　شناسد اختر این بخت فیروز

ولی از جفر هم بار بط باشد　　بر شش علم غریبه ضبط باشد

شب آدینه جمعی هر که چیزی　　بپرسیدند از او داده تمیزی

سوالی شد ز جفر و رمل هم دید　　بگفتا شادمان شو هست امید

❀❀❀

جلالی بر دعا آن ختم گوشت　　دعای اوست چون بر جمله فرصت

که ورد خود کنی نعت و ثنایش　　بخواهی از خدا ملك و بقایش

خدا اوندا بحق حق پرستان　　باب دیده های زیر دستان

بحق احمد محمود مختار　　که تا در گردشست این چرخ دوار

زمان دولتش را ساز دایم　　که نسلا بعد نسل تا بقائم

مرام و مدعایش باد حاصل　　نماند آرزویش هیچ بر دل

حسودش دیده باغم قرین باد　　جهان تا هست همخوار و حزین باد

خاتمه

پس از شهادت قائم مقام و سوختن آثار نظم و نثر او دراتش غارت و نهب فاضل عظیم‌الشان حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله بجمع آثار نظم و نثر وی کمر همت بربسته و با تصحیح کامل بنام (منشات قائم‌مقام) انتشارداد.

درحقیقت این کتاب بنائی است برروی ان شالودهٔ اصلی که بدست معتمدالدوله ریخته شده واینك بازحمت پنج ششماهه برای مقابله با پانزده نسخهٔ خطی وافزودن هزار بیت مثنوی (جلایرنامه) و دویست سیصد بیت متفرقه و دقت در طبع وکاغذ بنام ضمیمهٔ سال دهم ارمغان زینت بخش اسمان مطبوعات فارسی میگردد



جلایر غلام قائم‌مقام است واین مثنوی را بزبان هزل وعامیانه بدون مراعات قواعد عروض وقوافی ولغت قائم مقام از زبان وی انتشارداده وسبب انتشارچندچیزاست

اول چون پس از معاهدهٔ ترکمانچای هیاهوی بسیار در میان مردم بوده وازخادم وخائن سخن میرانده‌اند قائم‌مقام دراین‌مثنوی خادم وخائن‌را بعموم معرفی‌کرده است

دوم محمد میرزای ولیعهد حکمران قلمرو علیشکر که ان حدودرا بضمیمه املاك قائم‌مقام غارت کرده وپس ازصلح با روس بتبریزامده‌است بزبان ادبی تادیب‌ونکوهشش کرده

سوم زحمات وخدمات عباس‌میرزا رابااین‌زبان بعرض‌فتحعلیشاه وسایراولیای دولت وعامهٔ مردم رسانیده‌است

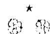
غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢	٤	طاب ثراه	طاب الله ثراه
١٥	١٣	خدمت	خدمتی
١٧	٢	بروق	شروق
٢٣	٥	همزه	حمزه
٢٥	٨	واقعه	واقفه
٢٨	١٠	عماد	اعتماد
٣٢	٨	ستانه	آستانه
٣٤	١٠	ودان	ووان
٣٦	٢	سعایب	سعایت
٣٩	٢	میان	بیان
٧٦	٤	محمدعلیخان	علی محمدخان
٧٦	٢١	جداول	جدامی
٩٧	٢١	تعد	اقد
٨٠	١٤	تکلمه	تکمله
٨٥	١٢	کون حصول	کون وحصول
٩٠	١٣	اسانش که	که اسانش
٩٠	٢٢	معنی این بیت معلوم نشد	کلمه ایز بتر کی نشان پاست
٩٤	١٧	تو جاه	جاه تو
٩٦	٤	مار	مارا
١٠١	١١	دکف	درکف
١١٢	١٦	بمابار	زماباز
١١٣	١٩	همرکانان	همرکابان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۵	۱۹	يلك ذره	ليك ذره
۱۱۷	۱۵	هر ؟	هر كه
۱۱۹	۱۸	يوئى	توئى
۱۲۰	۲۲	زبالش	زبانش
۱۲۵	۱۰	ببيان	بلسان
۱۳۰	۱	ترك زر	تركتازاز
۱۳۶	۲۲	تربيت	ترتيب
۱۴۲	۳	بخروارى	بخردارى
۱۶۳	۱۶	زازم	رزاز
۱۶۶	۲	گدريم	گذاريم
۱۷۳	۱۰	زن	زن بينى
۱۷۴	۱۹	غدررا	عذرا
۱۷۸	۱	باران	ياران
۱۸۲	۱۷	نقره	نقر
۱۸۷	۱۸	م ۲ اينجا	اين
۱۹۲	۱۴	ترتزك	تزك
۱۹۹	۲۱	فرايد	فزايد
۲۰۹	۹	زبامى	زبانى
«	۱۰	نى	مى
۲۱۲	۲	بباوار	ببازار
«	۱۸	اعلام	علام
۲۱	۱۶	نه دستى	دستى
۲۲۷	۱	گو	كو
۲۲۳	سرصفحه	۲۲۲	۲۳۳

(اعلان)

دورهٔ دهسالهٔ ارمغان باجلد بقیمت معمول در ادارهٔ ارمغان
و کتابخانهٔ طهران بفروش میرسد



دیوان ابوالفرج رونی ، دیوان تمام باباطاهر ، جام جم
اوحدی ، ره آورد و دیوان شعر قائم مقام در ادارهٔ
ارمغان و کتابخانهٔ طهران بفروش میرسد

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتلد مستشرق
روسی و ترجمهٔ آقای طالبزاده سردادور را تا
تمام نشده از کتابخانهٔ طهران بخواهید

(اخطار)

نمایندهٔ مرکزی ارمغان در هندوستان آقای میرزا نورالله
خان ایران پرست مقیم کلکته است طالبین مجله
و کتب ارمغان باید بایشان مراجعه فرمایند